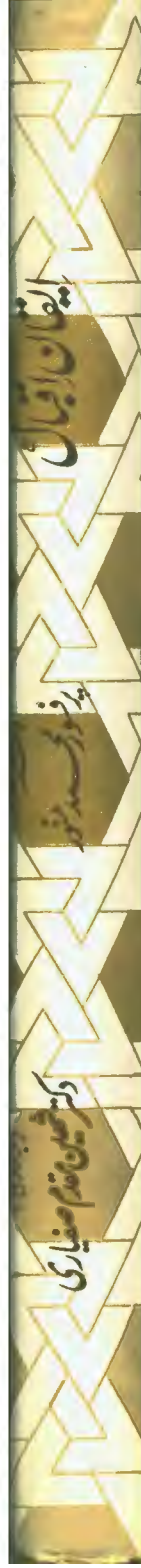


ایمانِ اقبالؔ

نوشته
پرفسور محمد منور

ترجمہ فارسی :
دکتر شحین مقدم صفیاری

اقبالؔ اکادمی، پاکستان



قَبْلَ الْوَعْدِ

ایقانِ اقبال اثر پرفسور محمد منور مجبوعه افکار و عقاید
علامه محمد اقبال می باشد که آنرا باید یکی از بهترین
نوشته ها درباره تصورات و تخیلات اقبال دانست -
این کتاب که جامع افکار و اندیشه های فیلسوفانه
تعلیمات اخلاقی اقبال می باشد با قلم توانای پرفسور
محمد منور به اُردو نگاشته شده است جای این
کتاب که پیام اقبال برای همه انسان ها است
در میان کُتب فارسی خالی بود - پس چه خوب که
به زبان دل اقبال توسط خانم دکتر شبین مقدم صفیدی
برگردانده شد، تا فارسی زبانان نیز بتوانند از
راهنمای های این فرزند خلف عرفان ایرانی که مقام
والا و عالی انسانیش فراتر از مرزها است بهره مند
گردند - کتاب شامل ۷ فصل و یک ضمیمه است
که با توجه به ابعاد گوناگونی فکر اقبال تدوین یافته
در حقیقت باید آنرا ایمان اقبال نامید -

۱
(۴)

۷۲۶۷۰ ۱



کتابخانه ملی و بایگ

1890

ایقانِ اقبالؔ

ایف افکا

نوشته
پرفسور محمد منور
ترجمہ فارسی :
دکتر شحین مقدم صفیاری

اقبال اکادمی پاکستان

حق طبع محفوظ است

ناشر:	اقبال اکادمی پاکستان
چاپ اول:	فوریه ۱۹۸۹
مسؤل چاپ:	فرخ دانیال
تعداد:	۱۰۰۰
بہا:	۸۰ روپیہ پاکستانی
حروف چینی:	ایمان پرنٹرز لاہور

۱۳۹ - اے نیو مسلم ٹاون - لاہور

دفتر مرکزی -

۱۱۶ - میکلود روڈ - لاہور

دفتر فروش -

فهرست مندرجات

- ۱- مقدمه مترجم : دکتر شهیندخت کلبران مقدم (صفیاری) ۱-۶
- ۲- سخنی درباره ایقان : دکتر خواجه عبد الحمید عرفانی ۷-۱۰
- ۳- دیباچه نویسنده : پروفیسور محمد منور ۱۱-۱۲
- ۴- دیباچه طبع دوم : پروفیسور محمد منور ۱۳-۱۴
- ۵- پیشگفتار : ایس - اے رحمن ۱۵-۱۸
- ۶- علامه اقبال و تعلیم آدمیت ۱۹-۵۶
- ۷- نظریه اقبال درباره تقدیر ۵۷-۸۶
- ۸- علامه اقبال و نظر ابراہیمی ۸۷-۱۱۰
- ۹- زندگی پس از مرگ از دیدگاه علامه اقبال ۱۱۱-۱۳۸
- ۱۰- تصورملت در کلام علامه محمد اقبال (گذشته و حال و آینده) ۱۳۹-۱۸۶
- ۱۱- علامه اقبال و مرگ مجازی ۱۸۷-۲۱۸
- ۱۲- فقر در روشنی کلام اقبال ۲۱۹-۲۴۰
- ۱۳- مفهوم ملت در قرآن کریم (ضمیمه) ۲۴۱-۲۴۸
- ۱۴- اشاریه (اشخاص) ۲۴۹-۲۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم

خدای را شکر که ترجمه ایقان اقبال نیز به پایان رسید و خدمت ناچیز دیگر بر خدمات من افزوده گشت - پیش از این هم آثاری از نویسنده دانشمند پروفیسور محمد منور که مقامی شامخ در اقبال شناسی دارند ترجمه کرده ام که منتشر شده و مورد توجه اقبال دوستان قرار گرفته است - اما این کتاب دارای روحی خاص و روش مخصوص است - چنانچه بدون تردید هر خواننده ای را تحت تاثیر قرار می دهد - زیرا بسیاری از نکات حساس اندیشه والای این نابغه شرق را روشن می سازد و به راستی میتوان گفت که ایقان اقبال تأکیدی بر ایمان و اعتقاد اوست ، پس چه خوب فارسی زبانان نیز بتوانند از منبع سرشار افکار این بزرگ مرد تاریخ اسلام آگاه یشوند -

اقبال در طول حیات خویش همانگونه که زندگی جسمانی او از مراحل تغییر و تبدیل میگذشت، زندگانی روحانی وی نیز از کیفیات ارتقائی فراتر رفت - بنابر این میتوان گفت حیات او ارتقاء فکر اوست که دائم و پیوسته جاری و ساری است -

اقبال هرگز خود را یک شاعر نمی پنداشت ، وی شعر را وسیله ای برای بیان نظریات خویش میدانست و صریحاً می گوید: من با شاعران، بی درد و افسانه هایشان کاری ندارم، اووردهائی دارد که

مجبور است بنالد و حرف بزند، زیرا هر مصرعش قطره خون اوست،
 ورنجهای مردم ستم دیده، وی شاعر بی جوش و خروش و مقلد و بی
 محتوی و بی درد و مدیحه سرا نیست - او شاعر انسانها در همه زمانها
 و مکانها است -

برگ گل رنگین زه مضمون من است
 مصرع من قطره خون من است

اقبال میگفت هدف من اینست که در اندیشه ها انقلاب ایجاد شود
 و کوشش میکنم افکاری را که مفید میدانم اظهار نمایم - اقبال به معنی
 واقعی خویش را فیلسوف نمی دانست او فلسفه را حربه و وسیله ای
 برای مطالعه ابعاد مادی و معنوی زندگی قرارداد و در این باره می
 گوید: من هیچ تعلیمات فیلسوفانه ای نداشته و به آن اصول و نتایجی
 که فلسفه ارائه داده، اعتقاد ندارم - ولی در رابطه با فهم حقایق معنوی
 درست، به نحوی عقل انسان را متوجه ساختم که تاکنون شاید کسی
 این کار را نکرده باشد - بدون تردید منظور مسائلی است که در رابطه
 با فلسفه هستند - ولی ارتباط من همیشه با تجربه و مشاهدات عملی
 زندگی بوده است نه با استدلالات فکری و فلسفی و آن همه تحت
 انوار احکام الهی -

ز شعر دلکش اقبال میتوان دریافت
 که درس فلسفه می داد و عاشقی ورزید

او به سازمان فکری و دیدگاهی می اندیشید تا بر اساس آن به
 منطق تدوین آن احیاء و روش تحقیق "حاکمیت دین" در عینیت
 جامعه دست یابد - اگر اقبال را از دریچه چشم خودش بنگریم، همیشه
 عاشق رسول صلی الله علیه و سلم بود و همین عشق به او شور و حال

و قدرت داد تا همه عمر خویش را صرف آگاه کردن امت مسلمه نماید، و همه آگاهی های خویش را برای کشف انسان بکار برد - زیرا معتقد بود که اسلام کشف حقیقی انسان است - و این سنوالات همواره در ذهن سیال او برای انسان مطرح بود:

خصوصیت و ساختمان عمومی جهانی که در آن زندگی میکنیم چگونه است؟ آیا در ساختمان این جهان عناصر ابدی و ثابت وجود دارد، ارتباط ما با آن چگونه می باشد؟

چه مقامی درجهان داریم و لازمه جایگاهی که ما اشغال کرده ایم چه اخلاق و رفتاری است ؟

اگر این اخلاق و رفتار انسانی را نداشتیم چه نامیده می شدیم؟ این کتاب مجموعه افکار و اندیشه های اقبال ، اقبال آفرین است و پیام راهنمایی و ارشاد برای انسان امروز ، پس چه خوب که به آن گوش فرا دهیم و به راه او روییم که راه راهروان خدا است - کتاب شامل هفت بخش و یک ضمیمه درباره مفهوم ملت از دیدگاه قرآن کریم می باشد، که اقبال شناس نامی پروفیسور محمد منور باتوجه به ابعاد گوناگون فکر اقبال آن موضوعات را انتخاب کرده است -

بخش اول : تعلیم آدمیت از دیدگاه علامه محمد اقبال است -

آدمیت احترام آدمی
باخبر شو از مقام آدمی

بخش دوم : تصور علامه اقبال درباره تقدیر است -

پسای خود مزین زنجیر تقلید
ته این گنبد گردان رهی هست

اگر باور ندا رسی خیز و دریا
که چون پاواکنی جولانگهی هست

بخش سوم: علامه اقبال و نظر ابراهیمی است -

تاری آفل ابراهیم خلیل (ع)
انبیاء را نقش پای او دلیل

بخش چهارم: اقبال درباره حیات پس از مرگ صحبت میکند -

دلت می لرزد از اندیشه مرگ
زبیمش زرد مانند زیری
بخود بازآ خودی را پخته تر گیر
اگر گیری پس از مردن نمیری

بخش پنجم: تصور علامه اقبال درباره ملت در گذشته و حال و آینده
است -

مسلمانی غم دل در خریدن
چو سیناب از تپ یاران تبیدن
حضور ملت از خود در گذشتن
دگر بانگ انا الملت کشیدن

بخش ششم: علامه اقبال و مرگ مجازی است -

ترا یک نکته سربسته گویم
اگر درس حیات از من بگیری
بمیری گر به تن جانی نداری
و گر جانی به تن داری نمیری

بخش هفتم: فقر در روشنی کلام اقبال است -

ز رومی گیر اسرار فقیری
که آن فقر است محسود امیری
حذر زان فقر و درویشی که ازوی
رسیدی بر مقام سربزیری

بخش ضمیمه : درباره مفهوم ملت و قرآن کریم است ، که اقبال همه
چیز را به این کتاب زنده استناد می کند -

آن کتاب زنده قرآن کریم
حکمت او لایزال است قدیم
نسخه تکوین اسرار حیات
بی ثبات از قوتش گیرد ثبات

من میخوامم اعجاز این سخنان و افکار اقبال را که از قلم توانای
پروفسور محمد منور به رشته تحریر درآمده است بیشتر توصیف کنم ،
ولی تردید کردم که در نگارش نتوانم حق مطلب را آنطور که باید و شاید
ادا نمایم - زیرا حرفها و کلام طوری است که دل به آن می رسد ، و
نفس را فرا می گیرد ، و باطن ، آنرا می پذیرد ، ولی قلم و زبان از
توصیف آن عاجز است ، فقط برای توضیح بخشها به شعری گویا از
اقبال بسنده کردم -

ایجاز و اختصاری که کتاب دارد بر جذابیت آن افزوده است ، امید
است در این زمان که مصادف با پنجاهمین سال در گذشت علامه اقبال
است و روز به روز شوق و اشتیاق مردمان در شناخت او افزون میشود ،
این کتاب نیز بتواند قدمی در راه گسترش بیشتر افکار این فیلسوف
شرق باشد - زیرا او کسی بود که برغم موانع مکرر ، خود را برای تبیین
معنای واقعی تلاش بزرگ معنوی و فرهنگی انسان در طول تاریخ وقف

نمود - بزرگترین خصوصیت اندیشه اقبال این است که او هرگز خودش را وابسته به یک مکتب فکری سیاسی نکرد و آزادی فکرش را فدای وفاداری سیاسی ننمود. شرق و غرب، گذشته و حال و آینده قدیم و جدید، مرتجع و مرقی، همه مورد تحلیل انتقاد آمیز او قرار گرفتند - در حقیقت او مفسر هوشیار و اصیل ارزش های اجتماعی، سیاسی و اخلاقی اسلام برای همه انسان ها میباشد -

در ترجمه این کتاب همانطور که وظیفه هر مترجمی است کمال امانت را رعایت کرده ام و هر کجا که لازم بوده برای آگاهی بعضی از اشارات نویسنده توضیحاتی داده ام - از بزرگان می خواهم که خطاها را نادیده گرفته و بر من منت نهاده، مرا آگاه گردانند -

دکتر شهین دخت کامران مقدم (صفیاری)

سخنی درباره ایقان

دکتر خواجه عبد الحمید عرفانی

ایقان اقبال را باید یکی از بهترین نوشته ها درباره افکار و تصورات علامه محمد اقبال دانست که با قلم توانای پروفیسور محمد منور به رشته تحریر درآمده است -

مشیت الہی چنین حکم کرده بود کہ بعد از گذشت ۵۰ سال از وفات اقبال چنین اثر ارزنده ای را چنین شخص صدیق و عالمی بیاید و اندیشه این بزرگ مرد انقلابی جهان اسلام را کہ مشعل جان و فروغ کلامش بہ آتش عشق الہی روشن و بہ طراوت متعہد اسلامی و تفکر دینی و عرفانی عطر آگین است بہ چہار زبان اردو ، انگلیسی ، فارسی و عربی منتشر نہاید، ذوق شاعری و روح محققانہ ایشان را در ایقان اقبال بہ وضوح میتوان مشاہدہ کرد ایقان اقبال را بہ معنای دیگر ایمان اقبال باید نامید - این کتاب درباره فکر و فطرت و عقاید اقبال اہمیت اساسی دارد -

همانطوریکه قبلاً در مقدمه کتاب غزل فارسی اقبال گفتم، آن کتاب بهترین نقاوه و خلاصه سبک و پیام اقبال به زبان شعر است و مقایسه اقبال با خداوندگاران غزل فارسی مخصوصاً حافظ شیرازی فصل جالب کتاب را تشکیل می دهد - وقتی که رومی عصر را می نوشتم درباره اقبال در راه مرشد روحانی خویش مولانا سخن گفتم - البته تردید کردم که درباره غزل فارسی اقبال و قیاس آن با غزل سرائی چون حافظ شیرازی صحبت کنم ، ولی خدا را شکر که سرانجام این کار بدست میرزا محمد منور انجام گردید -

من قبلاً درباره ترجمه فارسی "غزل فارسی اقبال" که توسط خانم دکتر شهین مقدم منتشر و بین عقیدتمندان اقبال مقبولیت حاصل کرده است، سخن گفته ام ، ایشان مطالب را طوری ترجمه و به رشته تحریر در آورده اند که اثر شیرین را شیرین تر ساخته اند - درباره ترجمه ایقان اقبال هم به جرأت می توانم بگویم که ایشان با همان تبحر در علم و دانش و بصیرت وجدانی که در تالیفات دیگر شان نشان داده اند، ایقان اقبال را هم به بهترین وجهی بازبان ساده و رسا به علاقمندان فکر اساسی اسلام و مخلصین اقبال عرضه داشته اند - در حقیقت می توانم بگویم که دکتر شهین مقدم با این کار خدمت بزرگی برای نزدیک کردن افکار شرق و غرب (اسلامی و غیر اسلامی) نموده اند - علی الخصوص برای آگاهی فارسی زبانان اندیشه این مصلح شرق را که با خامه پروفیسور محمد منور به رشته تحریر در آمده است روشن و واضح ساخته اند - زبانم دیگر الکن گشته و فکرم بانسیان پیری متزلزل و مضمحل شده است و این سخن را که ممکن است از آخرین گفته های من باشد با شعری که منسوب به مولوی است پایان

می دهم -

هست باقی شرح لیکن اندرون
بسته شد دیگر نمی آید برون
باقی این گفته آید بی زبان
در دل آنکس که دارد نور جان

ژانویه - ۱۹۸۸



دیباجه نویسنده

در میزان اقبال هفت مقاله شامل بود - در آن مقالات تفکر اقبال آنچنان نمایان نیست که ادبیات اقبالی مشهود است - من در دیباجه میزان اقبال نوستم مقالاتی که بیشتر درباره فکر و نظریات علامه اقبال هستند در کتابی دیگر شامل خواهم کرد، و آنرا ایقان اقبال نام نهادم - اما پیش از آنکه 'ایقان اقبال' را مدون کنم، تدوین غزل فارسی علامه اقبال بر من بلا اراده لازم آمد - درباره آن کتاب قبلاً ذکر کرده بودم زیرا خیال نوشتن آنرا نداشتم، من کتاب را فی البداهه تنظیم کردم - این چنین شاگردان و دوستان من چون موظف من الله گرد من اصرار کردند که ایقان را مرتب کنید، از آنجمله جناب پیر طریقت شیخ عبد الشکور، محمد خورشید عاصم، دکتر محمد صدیق شبلی، اظہر جاوید طارق و دکتر صفدر محمود بیشتر از دیگران مضر بودند که ایقان هرچه زودتر تنظیم گردد - از شاگردان محمد سہیل عمر به تکرار اصرار میکرد که ایقان را زود منتشر کنید - اصرار سہیل را جن ها همچون عبد الرؤف و دانیال نیز دنبال میکردند - من تصمیم قاطع گرفتم که در آینده قبل از موعد درمورد هیچ کتابی اعلان نکنم که زیان آگهی قبلی اینستکه کتاب اجباراً باید تهیه شود -

بہر حال برای تفہیم نظریات اقبال یک کوشش نا تمام انجام داده ام و آنرا بخدمت شما پیش کش کردم 'من آنم کہ من دانم'، و من دانم کہ من نمیدانم' -

این کتاب موضوعات مهمی را در بردارد - ذہن من آنقدر رسا نبود تا شمه موضوعات را احاطہ کند - لذا اہل علم و دانش خواهند دید کہ

از من چه کوتاهی سرزده است، اما قبلاً به زبان نظیری معذرت عرض
میکنم -

‘که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم’

جناب محترم دکتر اس - ای رحمان در پیشگفتار کتاب زیاد مرا
تحسین کرده است، این شفقت و عزیز پروری ایشان است - برای
دوستان من هر سختم تحفه محبت است و این خوشبختی من است،
آنها چه میگویند؟ اما شاگردان چنانکه معمول است استادان را بلند تر
می پرانند - عزیزم رانا محمد اکرام به کمال خلوص و شوق و کوشش
مسئولیت خوب و صحیح غزل فارسی اقبال و ایقان اقبال را تقبل کرده
است - در پاسخ من جز دعا و اظهار تشکر چیزی نمی توانم بگویم،
خدا ایشان را خیر و برکت عطا فرماید -

در اعتذار غزل فارسی اقبال گفتم که این کتاب و ایقان را یکی از
شرکت های معروف پاکستان بنام بروک باند پاکستان لمیتد چاپ کرده
است - در این ضمن از رئیس آن شرکت جناب آقای بنسلی و مظفر
احمد بهته دوستانه تشکر میکنم - کارمندان این شرکت بطور خاصی
از من خواسته بودند که به آنها اجازه اشاعت تحریراتی که درباره
علامه اقبال است بدهم تا ایشان هم سهمی در بزرگداشت تقریبات
یکصدمین سال ولادت علامه اقبال را داشته باشند - این کار شایسته
تحسین است که شرکت های تجارتي دیگر نیز در فروغ بخشیدن علم
در کشور سعی نموده و باین امور عام المنفعه رونق دهند -

پروفسور محمد منور

گورنمنٹ کالج لاهور

۱۰ - جولای ۱۹۷۶

دیباچه چاپ دوم

اولین انتشار ایقان اقبال در سال ۱۹۷۷ میلادی توسط شرکت چای بروک باند کراچی انجام گرفت - این نشریه را دوستان و خوانندگان خیلی پسندیدند - عزیزان و بزرگان بسیاری با نامه مرا تشویق کردند و نیرو دادند - برای من مایه بسی خوشنودی و مسرت است که در تفسیر اقبال کامیاب شدم - و دانستم که تشریح فکر اقبال ، روح اسلام و معنی قرآن را عام کردن است و از گفتن این حرفها باک ندارم که در قرن بیستم میلادی فکر اقبال دل امت را چقدر قوی ساخته که افراد معدودی این توفیق را بدست آوردند - این دوران برای امت دوره اقبال مندی است -

پیشرو من در آکادمی اقبال آقای دکتر وحید قریشی بودند که برای ایشان با خلوص دل تشکر لازم است ، که فرمودند حقوق اشاعت طبع دوم را به اقبال آکادمی بدهم این کار برای من باعث فخر است - اقبال آکادمی قبلاً کتاب دیگر من بنام برهان اقبال را منتشر کرده بود - از ارکان مجلس عامله آکادمی از صمیم قلب تشکر میکنم که پیشنهاد دکتر وحید قریشی را پذیرفتند و اجازه دادند ایقان از طرف آکادمی چاپ شود -

عزیز من رفیق چودھری، پروف خوانی این کتاب را انجام داد و سید وحید الزمان اشاریه آنرا مرتب نمود - فرخ دانیال در امور چاپ مساعدت کرد - از همه آنها از ته دل سپاسگزارم - بجز کتاب الله - هیچ

کتابی از خطا و اشتباه مبرا نیست - من حتی خاک پای اهل علم هم
نیستم - لذا از خوانندگان گرامی استدعا دارم اگر در اقبال به
سپو و اشتباهی برخورد کردند از راه کرم مرا آگاه سازند - تا هنگام
انتشار چاپ سوم آنها را رفع نمایم -

والسلام

محمد منور

۲۴ مارچ ۱۹۸۴

پیشگفتار

علامه اقبال وقتی چشم به جهان گشود که حکومت مسلمانان در شبه قاره پایان یافته بود - امت مسلم در هر سرزمین گرفتار پریشانی و نومیدی شده بودند - مسائل جهان برای امت اسلامی سازگار نبود - امپریالیزم غرب در افریقا و آسیا سایه گسترده بود - اگرچه در بعضی از ممالک اسلامی نشانه هایی از تحریک احیاء بچشم میخورد ولی به اعتبار سیاسی ، حال و روز مسلمانان همه ممالک خوب نبود - در این فضای مایوس کننده ، دانه امید امکان شکوفاشدنش محدود میشود چنانچه علامه شبلی درد دل خویش را در این شعر اظهار کرده است :

ترجمه :

‘مراکش رفت ، ایران رفت ، حالا چنین می بینم که ترکیه مریض نیمه جانی است معلوم نیست تا چه وقت زنده خواهد بود‘

اما بعضی اوقات نیروهای فطری پنهان بطریق اسرار آمیز دریای حیات را متلاطم میکنند - در شبه قاره هند و پاک پیدایش اقبال معجزه ای اینگونه بود، نفس اقبال مانند مسیحادم روح تازه ای در جسد افسرده ملت مسلمان دمید و کاروان امت بطرف تشخیص اسلامی بار دیگر روی آورد - این نوع نوابع روزگار در تاریخ ملل بعد از قرنهای پیدای می شوند، ولی ظهور و پیدایش ایشان باعث انقلاب فکری میگردد -

عمرها در کعبه و بتخانه می نالد حیات
تا زبزم عشق یک دانای راز آید برون

ذهنیت تقلیدی که در روایت غلطیده است - قدوسیت که خود را گردا گرد باطنیت محدود ساخته ، خط و خال شعور اجتماعی اسلامی را غبار آلوده کرده بود، زمان ماحول در انتظار یک مرد آگاه بود که روح عصر را بشناسد و گرچه سرنتراشد راه و رسم قلندری بداند، و اذهان غیر اسلامی را از نور خودی روشن سازد و اقدار زندگی پر تحرک را رونق داده جهان آرزو را با انقلاب آشنا کند - اقبال در حیات مسلمانان هند این کردار انقلابی را بوجود آورد -

برای شناخت این شخصیت کثیر المدارج و کثیر الزوایا قلم شارح باید ادب پذیرفته عشق و مستی و تهذیب یافته علم و دانش باشد - اقبال جامع دریا های علوم بود او در یک زمان هم آشنای علوم و عرفان شرق و هم آشنای رموز و فکر و عمل غرب بود، در گفته ها و اشعار اقبال این همه روایات علمی دو جانبه بهم آمیخته است - بنابر این برای شناخت اقبال و مآخذ آن لازم است که ناقد علامه اقبال نه فقط با پیکر تصور و خیال ، بلکه از مصادر فکر و احساس علامه اقبال هم بخوبی بهره مند شده باشد -

بعد از انتشار میزان اقبال پروفیسور محمد منور در حلقه شارحین اقبال مکرر قدم می زند - او طالب علم پرجوش اقبالیات است و اذهان جوانان را بنور اقبال شناسی منور می سازد - در تقاریب روز اقبال من بسیار خطبه های ایشانرا شنیده ام و هر بار با تصورات شگفته و کلام پرخلوص و پرتاثیر ، طرز بیان و بلند نظری ایشان بغایت درجه تأثیر پذیرفته ام - میرزا منور با فلسفه غرب و تصورات علوم جدید بخوبی آشنا میباشد، و روایات علوم و فنون شرقی هم تسلط دارد و از ادبیات فارسی ، اردو و عربی بهره مند شده اند، و شخصاً شاعر خوش فکر و ادیب می باشند و بدین طریق از علم و احساس غنی مستفیض شده

اند - گویا بهر لحاظ اہلیت و قابلیت دارد کہ شایستہ است وی را شارح و مفسر اقبال بگوئیم -

در این کتاب کہ مقابل شا است وی تصورات و تفکرات اساسی فکر اقبال را برگزیدہ و در ہفت موضوع برشتہ تحریر در آورده است تہیہ این مقالات دلیل تسلط ایشان بر فکر اقبال است - و نیز ہمین نمونہ وسعت فکر و نکتہ سنجی دلاویزی ایشانرا اثبات کردہ است - او با موفقیت کامل تفکر اقبال را کہ با فلسفہ جدید و روحانیت شرقی آمیختہ شدہ است بررسی نمودہ است ، ایشان بہ قرآن و حدیث استشہاد کردہ اند، و نیز از اسناد و مدارک ادب و فلسفہ و تصوف استفادہ نمودہ اند - بطوریکہ مقالات بسیار جالب و روشن است کہ ایشان ہرچہ از علامہ اقبال اخذ کردہ اند بشرح و بسط تا بہ دیگران رسانندہ اند - در بعضی جا ہا مقام و شان خطابہ در مقالہ بچشم میخورد، این شاید تقاضای درک منازل تفہیم باشد یا اینکه بسبب شغل و مقام معلمی ایشان است - بہر حال ہرچیزی کہ از او دیدہ ام در قدر و قیمت آن حرفی نیست - عناوین آنہا را ملاحظہ بفرماید - 'تصور تقدیر از دیدگاہ علامہ اقبال' فقر در روشنی کلام اقبال' 'اقبال و نظر ابراہیمی' 'علامہ اقبال و تعلیم آدمیت' 'علامہ اقبال و تصور ملت - ماضی ، حال ، مستقبل' 'علامہ اقبال و زندگی پس از مرگ' 'علامہ اقبال و مرگ مجازی' در این موضوعات حقیقت دلچسبی ایشانرا نشان می دہد کہ توجہ جناب پروفیسور بیشتر از اسلوب بہ اصل مغز و فکر اقبال مرکوز است - در این بارہ چگونگی فکر ایشان با فکر علامہ ہمآہنگی دارد - علامہ بیشتر دوست داشتند کہ مفکر شناختہ شوند تا شاعر، چنانکہ میفرمایند:

مجو خیری از آن مرد فرو دست
که بر من تهمت شعر و سخن بست
و در خدمت حضور پیامبر صلی الله علیه وسلم عرض میکنند:

به آن رازی که گفتم پی نبردند
ز شاخ نخل من خرما نخوردند
من ای میر امم داد از تو خواهم
مرا یاران غرلوانی شمرند

این سخن دیگر است که بلندی آسمان ادب بحضور علامه اقبال
سرخم کرده و کلام اقبال را می بوسد، مقصود اقبال هرچه میخواهد
باشد، لفظ ذیل غالب درباره اقبال هم صادق است ولی حقیقت
اینست که فکرش را لباس فطرت فقط در قالب شعر میسر آمد -

‘شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما’

مترشحات قلم پروفیسور منور را سطح علمی بلند است، و بتوسط
همین رفعت به ایشان در ضمن آینده توقعات وابسته کرده ایم
من امیدوارم که پروفیسور منور به احترام این تقاضا و خواهش همچنان
تحقیقات علمی خویش را جاری و ساری سازند و از جانب اهل ذوق
خراج تحسین بطور مداوم وصول نمایند -

ایس - اے - رحمن

(ریتایرد) چیف جسٹس - پاکستان

علامه اقبال و تعلیم آدمیت

حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء درباره مکارم اخلاق
درویشان فرموده است :

شیخ ابو سعید ابی الخیر و بوعلی سینا روزی بایکدیگر دیدار کردند - پیش از جدا شدن، بوعلی سینا از یکی از ملازمان شیخ ابو سعید ابی الخیر درخواست کرد که وقتی من از محضر شیخ رفتم، هرچه درباره من گفت برای من بنویس - بوعلی سینا برفت، اما حضرت شیخ هیچ ذکری از او نکرد و چیزی درباره خوبی و ناخوبی وی به زبان نیاورد - حتی روزی از شیخ پرسید: 'بوعلی سینا چطور آدمی بنظر شما آمد' - حضرت شیخ پاسخ داد: 'او یک فیلسوف است، طیب است و عالم بزرگی است، اما مکارم اخلاق ندارد - آن صوفی این سخن را برای بوعلی سینا نوشت - بوعلی سینا بحضور شیخ مکتوبی فرستاد که در آن، این مورد را هم ذکر کرده بود که من درباره مکارم اخلاق کتاب های بسیاری نوشته ام، چرا حضرت شیخ میگویند: من مکارم اخلاق ندانم - حضرت شیخ لبخندی زد و گفت، 'من نگفته ام که بوعلی مکارم اخلاق نداند، من گفتم که بوعلی مکارم اخلاق ندارد' (۱) -

بوعلی سینا خوب می دانست که اصل و اساس اخلاق چیست - اما علم چیز دیگر است و عمل دیگر - علم درمورد نیکی و خیر و خوبی و آگاهی درباره فداکاری، پایداری، ترحم و ایثار و غیره

شعارهای ظاهری است و زائیده مغز است - این متاع جان نیست و از آنها برای داننده هیچ در فلاح و بهبودی باز نمیشود - برای اینکه فقط دانش نام تربیت نیست ارشاد رسول (ص) است 'العلم علماں فعلم فی القلب فذالک حجة الله علی ابن آدم' (۲)

یعنی علم دو نوع است: یکی آن که در دل باشد، و آن علم مفید است، و دیگر آنکه بر زبان باشد، آن از طرف خدا در حق آدم حیثیت اتمام حجت دارد -

علمی که در دل است جزو جان می شود و بصورت عمل خود را نشان میدهد و دیگری که محتوی مغز است و از زبان بیرون میآید، بر عمل اثر ندارد و آن در ساختن و فلاح شخصیت خواننده و حافظ و بیان کننده اثری ندارد - البته در روز رستاخیز در مقابل بی سواد و جاهل او به آسانی مجازات می شود - زیرا به این امر متهم می باشد که با وجود علم و آگاهی برای اصلاح عمل خویش هیچ سعی و کوشش نکرده است - گویا کسب علم مسئولیت بزرگ و خطیری است - حقیقت اینست که اصول و پیشرفت علم باید بر آدمیت آدمی اثر عمیقی داشته باشد - عمق و وسعت علم باید در احساسات و نظریات بیشتر لطف و گسترش بوجود آورد و نیز در او بقدر دانش استعداد کسب فیض از زندگی به طریق بهتری بدست آید - طبق گفته علامه

اقبال:

آگاهی از علم و فن مقصود نیست
غنچه و گل از چمن مقصود نیست
علم از سامان حفظ زندگی است
علم از اسباب تقویم خودی است (۳)

مشابه همین مضمون در جای دیگری هم بیان شده است:
ترجمه شعر: زندگی چیز دیگر است و علم چیز دیگر زندگی سوز قلب
و علم سوز مغز است

در علم ثروت نیز وجود دارد و قدرت و لذت نیز هست - ولی مشکل این
است که تحصیل کننده را از خود نشانی نمی دهد (۴) -

این درست است که بتوسط علم وسائل بهتری برای زندگی
حاصل می شود - بتوسط علم سلاح های خوب ساخته می شود،
بتوسط علم وسایل آرامش و آسایش و لذت های گوناگون تهیه میشود،
ولی حصول اینهمه مزایا برخوب بودن هیچ انسانی دلالت نمی کند -
احتمال دارد که یک شخصیت تربیت نیافته علم را ذریعه تن پروری
ساخته اسباب فنانی خویش را فراهم نماید - مولانا رومی فرموده است:

علم را برتن زنی ماری بود
علم را بر دل زنی یاری بود (۵)

و علامه اقبال گفته است:

علم را بی سوز دل خوانی شر است
نور او تاریکی بحر و بر است (۶)

یعنی اگر علم را در دل جای دهید کمک کننده و دوست است، و اگر
از آن تن پروری می خواهید بصورت مار برمی آید -
اگر بطور گسترده نظر افکنیم کاملاً واضح است که عالم بر بی
علم فضیلت دارد - بطوریکه ارشاد قرآن کریم است: 'هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون' (۷) آیا اصحاب علم و بی علمان با
یکدیگر برابر هستند) واضح است که پاسخ منفی است - چطور ممکن
است که عالمان و جاهلان باهم برابر باشند - همینطور قرآن مجید

سوال می کند 'هل یستوی الاعمی والبصیر' (۸) (آیا نابینا و بینا باهم مساویند) عیان است که باهم مساوی نیستند - آری اگر صاحب علم - بجای استفاده کردن از علم و نفع رساندن بدیگران ، علم را هم برای خویش و هم برای دیگران سبب آشفته گی بسازد ، پس بهتر است بگوئیم از این عالم فتنه گر ، جاهل بی علم بهتر است - همینطور اگر صاحب بصارت باوجودیکه می تواند ببیند و راه خیر و صلاح را انتخاب نماید، راه نادرست را بر گزیند، و باوجودیکه میتواند خیر و شر را تمیز دهد ، شر را بر خیر ترجیح بدهد - پس گفته خواهد شد که چشمهایش می بینند، بصارت دارد ولی در حقیقت بصیرت ندارد - این اعلام قرآن است : 'فانها لا تعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التي فی الصدور' (۹) - (چشمها کور نمی شوند بلکه آن دلها کور میشوند که در سینه پاهستند) - خلاصه علم همان است که مصدرش دل است - نور همان است که منبعش دل است ، ورنه بقول حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی (رح) : زبانی که عالم باشد و دلی که جاهل باشد ، هیچ فایده ای ندارد 'لا ینفع لسان علیم و قلب جاهل' (۱۰) گویا برای شخصیت تربیت نیافته مانند هر ثروت دیگری ، وسیله یا سلاح علم هم مسئولیت خطیری ایجاد می کند ، می گویند : علم نور است ، علم چراغ است ، صحیح - اما مگر از نور چراغ و حتی نور ماه و خورشید هم بسبب بدنیتی استفاده نادرست نمی شود؟ چراغ در شب تار نعمت بزرگی است ، زیرا کارش نشان دادن راه است - تعیین راه که کار چراغ نیست - اگر شما از چراغ درمورد گردش کوچه گناه کمک طلب کنید، انکار نمی کند، راه می نماید و تعیین راه بامسئولیت چراغ بردار است و چراغ تعیین راه نمی کند - اگر ماه راه بناید یا خورشید هر دو فقط راه می نمایند و تعیین راه براین سرچشمه نور نیست و برای آدم به زور

تعیین تکلیف نمی کنند -

ترجمه شعر:

از خدا دل بینا هم طلب کن - زانکه نور چشم، نور دل نیست^(۱۱)
بدین منظور اگر توجه نائیم علم لفظی یا علم کتابی 'تعلیم'
خوانده میشود که مترادف انگلیسی تعلیم (Instruction) است - در
مقابل هر آن علمی که به آدم آدمیت می آموزد و او را آدم می سازد
'تربیت' خوانده می شود که مترادف انگلیسی اش (Education)
است - واضح است که Instruct مفهوم دیگر است و Educate معنایی
دیگر - ولی مابه سهولت از ترجمه Education تعلیم، مفهوم تربیت،
استخراج کرده ایم، یا قیاس کرده ایم، که در تعلیم مفهوم تربیت نیز
شامل است -

واضح است که وجود آدم هم مادی و هم معنوی است - وجود
مادی کثیف است و بسوی زمین کشش دارد - روح لطافت دارد و به
بالا می زود - از این کشمکش آدمی پریشان و مضطرب میگردد - مگر
چه آدمی باشد! آن آدمی که احساسات بیدار داشته باشد - در این
صورت او صاحب وجود مادی نیست - در درونش چیز دیگر هم هست
و آن قسمتی از روح خداست که نور زمین و آسمانهاست - ارشاد ربانی
است 'و نفخت فیہ من روحی'^(۱۲) (من در کالبد آدم روح خود را
دمیدم) -

الفرض تقاضای اندام است که انسان را بر حسیض می آورد
و تقاضای روح است که انسان را به اوج می برد - اگر او تابع
درخواست های جسمانی خویش شود پس از درجه انسانیت نزول
خواهد کرد و در گروه بهائم و ستوران شامل میشود - و اگر ازین هم

فروتر گردد در دسته گیاهان و نباتات قرار میگیرد و بالاخره در زندگی می میرد، گل در گل غلطیده میشود - کسیکه از زندگی روحانی کاملاً محروم می گردد، حیوانی است شبیه به انسان، یا بهتر است بگوئیم که مرده متحرک است -

ماتفاضای بنیادی وجود مادی را جبلت می گوئیم - حقیقت اینست که هر جبلت نیروی جوهری انسان است و بدون این نیرو در او هیچ کمالی حاصل نمی شود، ولی جبلت فقط یکی نیست، بسیار است و آرامش و تسکین می خواهد - اگر بر آن تازیانه تادیب عقل و ضمیر اثر نکند تعادل ایجاد نمی شود و دامن اعتدال از دست می رود -

در نتیجه در وجود آدمی محشری بر پا می شود و او از لحاظ روحانی وقار خویش را از دست می دهد - و انسان نمی ماند بلکه دو پایه میشود - اگرچه از لحاظ ظاهری هر چند خوب و خوش گفتار باشد، هر چند لباس خوبی پوشیده باشد، باید بگوئیم کسیکه نمیتواند، اسبهای وحشی جبلتها را کنترل کند و انسانی که فقط تن پروری می کند، انسانیت در او منهدم شده است - چشمهای ظاهر بین او را زنده می بینند، ولی چشمان حقیقت بین او را مرده می پندارند -

علامه اقبال می گوید:

دلی چون صحبت گل می پذیرد

همان دم لذت خوابش بگیرد

شود بیدار چون 'من' آفریند

چون 'من' محکوم تن گردد بمیرد (۱۳)

یعنی وقتی کسی نزدیکی گل را قبول می کند، او را همان وقت لذت خواب در آغوش خود می گیرد - شعور 'انا' او را بیدار هم می کند، ولی وقتی جسم بر او چیره میشود، اونه فقط میخوابد بلکه مرده میشود -

این مقامی است که وقتی آدم از ملامت روح و ضمیر کاملاً بی نیاز شد، آنگاه زندگی هوس آلوده ای را آغاز می کند و این منتهای بدبختی است - ورنه تا وقتی که کشمکش باقی می ماند یعنی هوس بسوی خودش میکشد و جذبه فداکاری بطرف خود می خواند، خود پرستی توجه را بخود جلب می کند و یاد خدا برای سجده آماده می کند، تا آتزمان آدم زنده می ماند - گاهی فرمان روح برده میشود، گاهی دستور جسم، این وضع، وضع پر درد و دلتنگی است، ولی این مرگ روح نیست - این زندگی مسابقه و مجاهده است، و وضع بیشمار از مردم همین است که آنها به علت محروم شدن از راه میانه روی نمیتوانند متاع اطمینان قلب را بدست بیاورند و شرح شعر میرزا غالب میشوند -

ترجمه شعر:
ایمان مرا باز می دارد و کفر بسوی خود می کشد،
کعبه در پس و کلیسا در پیش

کسیکه بطور کلی متمدن بنظر برسد، هر قدر لباس قشنگی پوشیده باشد، بر کتاب چهره اش حواشی تبسم های جمیل نوشته شده باشد و در گفتگو هایش نقل مراجع با قدرت هرچه تاملتر مسلط باشد و آگاهی های عمومیش وافر و بی پایان باشد، اینها معیار سنجش خوبی او نیستند - یک نفر در یک زمان هم مناره بلند علم و هم غار تاریک کردار باشد، این امر محال نیست - یک عالم و دانشمند هوس ران، آدم پر مغزی که هر لحظه به زراندوزی و تن پروری می اندیشد، کار خود فریبی خویش را هر چقدر گسترش بدهد، بلکه در صفت آدم فریبی استاد هم بشود، از درون فقط وحشی آدم نها است - او هیچ اصول و نظریه و دین ندارد برای اینکه در شخصیت پراکنده، نظم کجا، قاعده چیست؟ او در حقیقت نمیتواند از سطح حیوانی بالاتر بیاید -

Man must liberate himself from a bondage which is normal for animals and therefore evil for him (man). The soul of man demands a complete mastery over the flesh. (۱۴)

همینطور این حرف واضح میشود که علم یعنی ذخیره معلومات چیز دیگر است و انسانیت چیز دیگر - بطور مثال اگر من بگویم که فلانی بیست جلد کتابهای بزرگ تاریخ تمدن را خوانده که نویسنده آن مصنف بلند پایه ای است، هم خود داناست و هم میتواند بدیگران پیاموزد، پس ثابت می شود: که او همسایه نیک و دلسوزی است، فوراً پرسیده میشود - ای برادر این با آن چه رابطه ای دارد؟ و یا اگر بگویم که فلانی از آمریکا در فلان رشته جغرافی مدارک تخصصی بزرگ بدست آورده است، لذا ثابت می شود که او بقول خویش وفادار است - یا اگر من بگویم که آقایان الف - ب - ج برای اینکه دکتر یا ایف آر سی ایس هستند، بنا براین ثابت می گردد که آنها میهن دوست و خادم خلق اند، گفته خواهد شد، آقا این با آن چه ربطی دارد؟ ولی ستم اینست که باوجود آنکه ما فقط معلومات را معیار انسانیت نمی پنداریم، ولی زمانی که از یک آدم با سواد کاری غیر اخلاقی و ناشایسته می بینیم فوراً میگوئیم این آدم باسوادی است و چه کار بدی کرده است - وقتی این حرف را بزبان می آوریم گویا فراموش می کنیم که تعلیم چیز دیگر است و تربیت چیز دیگر -

البته درست است که علم مغز را روشن می سازد و کسیکه باهوش است میتواند در مقابل دیگران بیشتر از مطالعه و مشاهده استفاده بکند - ولی باید بخاطر داشته باشیم که ذکاوتش توجه او را به همان امور جلب می کند که به آنها گرایش دارد - اگر آدم با هوش تربیت شخصی هم کسب کرده باشد او در مقابل یک آدم عامی درمورد

ارتقاء ذات خویش استعداد زیای دارد - برعکس این همان ذکاوت
بیشتر روشن شده است که مانند شمشیر تیزی باشد که بطور غلط
بکار برده می شود Human Destiny - Lecompte Du Nouy می
نویسد -

**“Intelligence alone is dangerous if it is not subjected to
intuition or rational perception of moral values. It has led not
only to materialism but to monstrosities.”**

بقول علامه اقبال :

علم را بی سوز دل خوانی شر است
نور او تاریکی بحر و بر است (۱۵)

ترجمه شعر :

اگر دل روشن باشد ، سوز سخن عین حیات است
والّا ای ساقی سخن مرگ دوام است (۱۶)

و این گفته علامه اقبال است که :

‘اگر از نیرو و قوت بینائی محرومیم ، نتیجه اش از هلاکت و
بی دردی چیزی نباشد - برای ما امتزاج هر دو لازم است تا جهان آدم
از روی روحانیت اعتبارش بالا برود‘ (۱۷) -

تضاد های نیروی علم و ذکاوت که از روح آدمیت محروم و بی
بهره است ، در سطح ملی و جهانی هر روز می بینیم - ماده پرستی این
عصر اقدار را بطوری از بین برده است که جلوه اش در کارگزاری
های بزرگ ترین اداره جهانی یعنی سازمان ملل متحد نیز به چشم می
خورد - در این سازمان افراد برجسته همه اقوام مسئولیت های مختلف
بر عهده دارند - آنها از لحاظ دایره عمل خویش خیلی با سواد و با
تجربه هستند ، بسیار با تهذیب ، متمدن و مدبّر و در مورد شعب

خویش کامل و کرشمه های بزرگ فکری ، مغزی و علمی از خود نشان می دهند ولی آیا آنها واقعاً پرستار حق و پاسدار صداقت هستند ؟ آیا منصفانه گردهم آمده اند ؟ آیا این حقیقت ندارد که تقریباً هر کدام از آنها کمال دانش خود را در این مضر می دارند که دروغ را فروغ بخشند؟ هموطنان و رهبران قومشان از آنها می خواهند که بکمک دلائل و حقایق و آمار نادرست ناحق را حق جلوه دهند و دیگران را از حقوق اساسی خویش محروم سازند - آیا آن افراد مدبر و روشن فکر فقط حفظ حقوق مظلوم را پیش چشم دارند یا سود دوستان و حلیفان خویش و حرف خویش و شخص خویش را مد نظر دارند ؟ آیا در سطح جهانی مصلحت های فردی خون حق و صداقت را پایال نمی کند ؟ در نتیجه شخصی هر چه بیشتر بتواند حقایق را مسخ کند، او را همانقدر مدبر بزرگ قرار می دهند - و کسیکه هر قدر مناره بزرگ دروغ استوار بکند ، او همان اندازه دانشمند با وقار و سیاستمدار روشن فکر و نایبند والا مقام متصور میشود - تحت هدفهای مخصوص آمارگیری ، کلاه گزاری ، ضمن دوستی و دشمن فریبی در مورد تأویل و توضیح ظلم و عدوان حيله گری و همینطور علی هذا القیاس -

این سازمان بزرگ جهانی نمونه های روشن افراد باسواد پیش چشم می آورد - ولی ، آیا آن توانسته است قدر و منزلت انسانی و اخلاقی را هم نیرومند سازد ؟ در میان این افراد باسواد متخصصین علوم و طب نیز شامل اند - علمای فلسفه ، تاریخ ، سیاستمداران ، مورخین و فلاسفه و محققین علم الا خلاق و اقتصاد و علوم ریاضی نیز شرکت دارند - اگر از آنجا صدای حق خواهی بلند می شد، مصلحت و کشمکش مخصوص ملی و حزبی آنها را برای دام مکر و فریب وادار نمی کرد، و بدین وسیله به ساختن اقدار انسانی کمک میشد و یقیناً در

جهان اصول پسندی فروغ می یافت - گرچه رقابت های منفی اهل نظر و حساس را مایوس می گرداند - لازم است برای رسیدن به مقام آدمیت بسیار وحشت ها را قربان کرد زیرا به نیروی علم و صنعت و هنر، آدم، آدم نمیشود -

اشاره اقبال چقدر درست است :

ترجمه شعر :

تلاش کننده راه های ستارگان - نتوانست در جهان پندار خویش سفر بکند

در پیچ و خم حکمت خویش چنان راه گم کرد، که تا امروز نتوانست نفع و ضرر خویش را از هم تشخیص دهد
کسیکه شعاع های خورشید را مسخر کرد - نتوانست شب تاریک زندگی را روشن کند^{۱۸}

بدین سبب علامه اقبال اروپا را کارگاه شیطان لقب داده است - زیرا اروپا به نظریه های ماده پرستی فروغ گرفته ، حيله گری را نشان تهذيب و تمدن ساخته ، و در مورد محروم کردن عالم انسانیت از قدر و منزلت اساسی نقش بزرگی ایفا کرده است -

در 'بال جبریل' علامه اقبال به زبان 'لنین بحضور خدا' باکلماتی بی پرده فریاد زده است - آن فریاد درباره انسانیت کشی تهذيب اروپا است -

ترجمه شعر:

در اروپا نور علم و هنر زیاد است
ولی حق اینست که این ظلمت چشمه آب حیوان ندارد

رعنائی ساخت و رونق و روشنی و نفیس بودن
 ساختمانهای بانکها از کلیساها بلند تر است
 بظاهر بازرگانی و در حقیقت قمار است
 فایده برای یکنفر و مرگ مفاجات برای میلیون ها
 این علم ، حکمت ، تدبیر و حکومت ، (چیست)
 خون می نوشند و می گویند تعلیم مساوات می دهیم
 بیکاری و عریانی و می خواری و پریشان حالی ،
 آیا این برکات مدنیت فرنگی کم است ؟
 - ان ملت که از فیضان سماوی محروم است
 نهایت کمالاتش برق و بخارات است
 حکومت ماشینها مرگ دل است!

ماشینها احساس مهر بانی و مروت را به اتمام می رسانند (۱۹)

علم و تدبیر که از نور وحی محروم است ، نمیتواند درس
 "آدمیت احترام آدمی" بدهد و نمیتواند انسان را از سطح حیوانی بالا
 بیاورد - در مدنیت محروم از اقدار اساسی آدمیت غیر از منافقت هیچ
 چیز ندارد - چراکه عمل پیروی علم نمی کند بلکه تقلید یقین می
 نماید -
 اگر یقین نباشد انقلاب درونی پیدا نمیشود -

Action follows conviction and not knowledge.

هر تبدیلی که در وجود انسان روی می دهد علت آن فقط تمایلات باطنی
 (رجحان) میباشد - و تنها از علم انقلاب پدیدار نمی گردد - آری اگر یقین
 صاحب علم مثبت باشد ، ظهور عمل آن نیز مثبت و اگر یقین منفی است ،
 ظهور عمل آن نیز منفی خواهد بود - صداقت یقین لازم است ، و آن بغیر
 نور وحی ناممکن است - این بحث شاید بدنبال هم بیاید -

در قرآن کریم آمده است 'اقلم یسیر وا فی الارض فتکون لهم
القلوب یعقلون بها او اذان یسمعون بها ، فانها لا تعمی الا بصر و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور' (۲۰)

در این آیه به کفار و مشرکین مکه اشاره است ، که کاروان های
بازرگانی آنها آثار عاد و ثمود که در یمن است می دیدند و بطرف شمال
ده های سدوم را نظاره می کردند ، ولی عبرت نمی گرفتند - زیرا چشم
داشتند ولی آنها بینا نبودند - و تنگی چشم آنها به کثرت نظاره هم باز
نمی شد - معنای آیه این است 'آیا این منافقین بسیر و سیاحت و سفر
نمی روند؟ آثار گذشتگان و تلهای واژگون عبارات بلند ویران شده
پیشینیان کافر و مشرک را نمی بینند -

اگر آنها به سفر بروند و این آثار را با چشم روشن ببینند و با گوش شنوا
بشنوند ، شاید عبرت بگیرند ، ولی آنها چشم دلشان کور است - دلی
که در سینه دارند و بدان فهم و ادراک می نایند نابینا و آلوده است -
'همینطور قرآن درباره بدویان نو مسلم توضیح داده است ؛ 'قالت
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا لکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم' (۲۱)

این بدویان صحرا نشین می گویند : ما ایمان آوردیم ، بگو (ای
رسول صلی الله علیه وآله وسلم) شما اسلام قبول کردید ، هنوز ایمان در
دلهای شما جایگزین نشده است - منظور از اقرار زبانی این است که
اصول قبول کرده میشود ولی فقط اصل را پذیرفتن حاصل چیست ؟
شخصیت و کردار وقتی اثر می پذیرد که اصول در دل وارد شده و جزو جان
گردد - با علم هم همینطور است که ورد زبان و سرمایه دماغ بودنش چیزی دیگر
است ، و در دل وارد شده بصورت متاع جان در آمدن مسئله دیگری است - ابو
طالب کلیم گوید : اگر دل آگاه نباشد و تنها ورد خدا بر زبان باشد ، این چه فایده

دارد - یک گدا هر نفس الله الله می گوید ، آن عمل زبان است و معامله دل نیست - این ورد خدا بر شخصیت گدا هیچ اثر ندارد -

دل آگاه می باید و گرنه

گدا یک لحظه بی نام خدا نیست (۲۲)

علامه اقبال میگوید :

ترجمه شعر:

تو از عرب باشی یا از عجم ، لفظ لا اله الا الله ! زبانی اجنبی است تا وقتی دلت گواه آن نباشد (۲۳)

اگرچه نکات دقیق رازی بسیار نادر و خیال افروز است

ولی مداوای ضعف یقین نمی توانند باشند (۲۴)

خواه دین باشد ، خواه فلسفه ، خواه فقر ، خواه حکمرانی

اینهمه بر اساس محکم استوار می شود (۲۵)

بمعنای درست علم زمانی علم میشود که بدرجه یقین برسد ،

همینطور گویا حقیقت بیرونی و درونی یکجا میشود ، بلکه یکجا میشود (۲۶)

Knowledge is a response of the truth within to the truth with-out .

جدائی بین قلب و دانش را به لفظی دیگر منافقت می گویند -

شاید این منافقت بدبختی و بیساری بزرگ جهان معاصر است -

تشخیص قوی اشخاص بیایان رسیده است - مزاجها منقسم اند ، اعتقاد

بنفس زایل شده است - گویا عالم انسانیت دچار تجرید و بی معنا و

مهمل شده است ، که مظهرش تجریدیت است - نقاشی تجریدی ،

شعر تجریدی ، نغمه تجریدی ، رقص تجریدی ، شخصیتها

تجربیدی - نقاشی هم از صراحت خالی، شعر از یقین جدا، نغمه سراسر شور و غوغا، رقص و شخصیتها بی هدف و بی یقین و بی مراد، 'هیپی' مثل اینکه آدم، آدم نباشد - بلکه مانند پاکت مچاله شده با تحریر غیر مفهوم بر پیاده‌داده افتاده باشد - یا شاید غیر مفهوم و غیر مربوط فرمودات را در جلو گرفته بمانند ضبط صوتی که بطریق ناجایز وارد شده بر شخصیت‌های این چنین علم را بار کنید، وضع آنها هم‌انطور باشد 'چارپائی بر او کتابی چند' -

آنها مثل شلوار پاچه تنگ آویخته در هوا، که هر دم با حرکت باد خود را تغییر می دهد - هوس ایشان و بی اعتمادی که از هوس بوجود آمده، آنها را بزدل ساخته و بر بنای بزدلی هر چه بر آنها حکم می کنند، آنها اجابت مینمایند -

آنها چه درست و چه نادرست زنده باد میگویند - قفس های دو پایه کتابها و گرامافونهای صداها هستند - آنها طوطی خود ستا هستند که در هر موردی سخنی حواله می کنند، خواه آن حواله با باهم تضاد داشته باشد - تن پرستانی که در هوس مادی زندانی شده اند بی فهم و درک در حق و خلاف هر فکر و نظر داد سخن می دهند - درباره این بی اعتمادی با مولانا روم فرموده است :

بسته پائی چون گیاه اندر زمین
سرنجبانبانی به باد بی یقین (۲۷)

شما مانند گیاهی هستید که از زمین رسته باشد، و پایش به زمین بند است و با هر باد هوا سرش را تکان می دهد - درباره همین اصحاب بی قرار و بی مدار حضرت علامه فرموده است :

از آن فکر فضا پی‌اچه حاصل ؟
که گرد ثابت و سیّاره گردد

مثال پاره ابری که از باد
به پهنای فضا آواره گردد (۲۸)

ای کسانی که از حقایق زندگی دور شده سیر فلک می کنید ،
در تعاقب پرواز ستارگان و سیارات هستید ، حاصل چیست ؟ آن فکر
مانند آن پاره ابر است که در سپهر برین بی مقصد و هدف در حرکت
می باشد -

امروز در بیشتر مناطق جهان اولاد آدم بر همین تراژدی گرفتار
است و از این تراژدی راه نجات ندارد - فقط مسائل اقتصادی و خطر
هائی که از تکنولوژی ایجاد شده است دلیل آن نیست - اگر احساس
عظمت آدم با یقین کامل استقامت ایجاد می کرد ، اوضاع چنین نبود و
وضع فرق میکرد - در درون خود نگرستن و بحیثیت آدم مسئولیت را
قبول کردن ، بجای غلام اوضاع ، فرمانروای اوضاع بودن امور طالب
مشقت است - لذا مردم باسواد و ثروتمند که آرزوهای جبلتها را بدون
اعتدال و توازن بپایان می رسانند و هر تشنگی هوس را بدون قاعده
سیستم فرو می نشانند بنظر خویش آزادند ، ولی درحقیقت مانند باد
بادکی هستند که نخس گسسته و در فضای بسیط در حرکت متلاطم
می باشد - تعلیم محروم از فیضان سہاوی را چه بدهد؟
ترجمه شعر:

مدرسه عقل را آزاد می کند ولی افکار را بی ربط و نظام فرو میگزارد (۲۹)

در این صورت وقتی مردم متمدن و ثر و تمند هم زندگی را بی
معنی ببیندارند و از شعور ذاتی محروم باشند ، چطور بدیگران احترام
می گزارند - اگر شخصی نتواند خود را بحیثیت آدم بشناسد و مقام خود
را درک نماید ، خواهر را خواهر می پندارد - همه افراد بشر را عضویک
خانواده پنداشتن و عظمت آنها را پذیرا بودن خود چیز دیگر است -

بنا بر این خود کشی ، قتل و دزدی ، زنا و اغوا فقط تقاضای مادی نیست و تنازع بین طبقات نمی باشد - اگر خود کشی فقط مردم گرسنه و برهنه می کردند و قتل هم فقط تهی دستان می کردند و مردم تروتمند و فارغ البال از این نوع جرائم پاک و مبری بودند و همینطور اگر مخصوصا طبقات تعلیم یافته و بی غم که از فکر اقتصاد و رزق آزادند مرتکب ، جرائم نمی شدند چنین نتیجه می گرفتیم که گمراهی و بی رویگی نتیجه کشمکش بین طبقات است . اما معامله اینطور نیست ! احساس بیهودگی در زندگی ، آدمیان را به دوره حیوانیت و توحش و سبعیت بر گردانده است و او این کیفیت را آزادی می پندارد و نمیداند که به سوی منزل بربادی ره گرفته است - لهذا چنین کس هر آن فرد را که تعلیم آدمیت می دهد ، پندارد که او از آثار ازمئه مظلومه است - بلفظی دیگر آدم بحیثیت آدم در نظر خویش بیقدر شده است - نهذیب فرنگ از فساد قلب و نظر است .

که روح این مدنیت نتوانست پاک بماند (۳۰)

اگر در روح پاکیزگی نماند
پندار پاک فکر بلند و ذوق لطیف عنقا میشود
این تهذیب اگر برای جامعه ثمر نداشته باشد ، پس چه سود دارد - خلاصه علامه اقبال آنچه دانسته بود گفت :

از خدایان دریا با زمینها بمن خبر رسید

فرنگ در راه سیل بی پناه است

این شخصیتهای تجریدی یعنی این آقایان و خانمهای 'هیپی' آخر به کدام درد گرفتارند (۳۱) -

محرک اغلب ندانم کاری با وآوارگی اینها غیر از خود فراری چیست ؟
درمیان این خود بیزاران و خود آزاران خلق بشر عده زیادی از باسوادان

هم هستند - همچنین متخصصین فلسفه ، روانشناسی ، ادب و مهندسی هم شامل اند - اینها اذیت یافته نایابی نان نیستند و از نیافتن خانه آواره نشده اند ، اینها بعلت کمبودهای جنسی میهن خود شان را ترک نکرده اند ، بلکه خانم یا خانم ها گرداگرد خویش دارند - گاهی این توهم هم ایجاد می شود که یکی را به همسری برگزینند و در گمراهی خویش ایشان را هم شریک می کنند - خود از مواد مخدر استفاده می کنند و به آنها هم می دهند - خود را ذلیل و خوار می کنند و ایشان را هم ذلیل و خوار می سازند -

قطع نظر از 'هیپی های محلی' بخصوص به هیپهایی که از آمریکا و اروپا آمده اند ، نگاه کنید - گاهی آنها می گویند که ما در جهت تلاش آرامش بشرق روی آورده ایم - مراد از آرامش ، آرامشی نیست که از مواد سکر آور بدست می آورند - اگر آنها حشیش و بنگ را ارزان در خانه خود شان بدست می آوردند آنطوریکه در این نواحی بدست می آید ، شاید آنها آرامش ذکر شده را در خانه خویش می یافتند - آشکار است که آنها به کشور های ما برای آرامش روانی تشریف نمی آورند ، آنها می دانند که ما خود مان هم از اعتبار روحی محروم شده ایم - ما میتوانیم به آنها همان آرامش روحی را تقدیم نائیم که در تلاش آن آنها رنج غربت را تحمل کرده اند -

بلی ، ما برای شادی آنها وضع و حال خویش را مانند آنها ساخته و با آنها هم آهنگ شده ، دم بدم آنها می دهیم و تبادل دود مخدر آلود می کنیم - آنگاه بدن ها دود میشوند - این غلامان تن و محکومان جبلتها ، از معنی اقدار غافل و از مقام آدمیت نا آگاه و در حقیقت جسمهای متحرک بی روح هستند - بقول حضرت علامه اقبال :

کور ذوق و نیش را دانسته نوش
مرده بی مرگ و نیش خود بدوش (۳۲)

آنهایی که ذوق شان مرده است ، از تمیز خیر و شر عاری هستند ، زهر را شهد می پندارند - مرگ نرسیده است ، اما لاشه های خویش را بر دوش برداشته اند -

اگر اندکی تجزیه و تحلیل کنیم ، فقط یک چیز بنظر می رسد که باعث تعجب ، آقایان و خانم های هیپی است و آن این است که روح پراکنده است - آرامش جلی آرامش روح نیست - قرآن اینطور گواه است 'الا بذکر الله تطمئن القلوب' (۳۳) ببینید که دلها از یاد خدا آرامش می یابند -

بدون اتکاء و استناد به خدا هر آگاهی ، ناآگاهی بلکه گمراهی است -

ترجمه شعر:

در میخانه های غریبان بروی همه باز است
سرمستیهای علوم جدید گناه است
ولی درهمین سرور انهدام توهم پوشیده است ،
اگر در بدنت سوز لا اله نیست (۳۴)

در نظر علامه علم تقدس بزرگی دارد - او عقیده دارد که جستجو و مشاهده علمی نزد بشر بهر نحوی باشد ، صورتی از عبادت است (۳۵) - و برای همین مطالعه فطرت برای استفاده علم است - بطوریکه یک صوفی در طلب حقیقت منازل سلوک و عرفان را طی می کند - آدم فراموش کرده است که دل او را به خویشتن واقف می کند و این دل امانتدار است 'ونفخت فیه من روحی' (من در آدم روح خود

را دمیده ام) -

این دل را پرده های ضخیم علم و دانش انکار خدا در هم نوردیده است و او زندانی شده است - بطور مثال یکنفر برای کار بی نهایت مهمی خود را آماده می کند ولی اگر آن کار بعلت تشّت فکری فراموش شود ، در نتیجه آرامش آدمی از بین میرود - گاهی کتاب را بر میدارد و گاهی میگزارد ، گاهی رادیو روشن می کند و سپس خاموش مینماید - گاهی دلش می خواهد جای بنوشد ولی وقتی آماده میشود می گوید که خوب درست نشده است - گاهی به بچه و گاهی به همسرش ایراد می گیرد - گاهی لباسهائی راتهیّه می کند که اصولاً احتیاجی به آنها ندارد - گاهی بندپای کفش را شل و گاهی محکم می بندد - زمانی پنجره را باز می کند و زمانی می بندد - گاهی این احساس که نور زیاد است - گاهی این که نور کم است ، وقتی احساس می کند که سقف اطاق زشت است ، و بعضی وقت با غمش می گیرد که چرا رنگ آسمان همیشه نیلگون است -

حواس قائم است ، ذکاوت خفته نیست ، بلکه گم شده است - این وضع روح است - کشش به یک طرف است ولی غافلگیری سد راه است - حال اگر صاحب روح پراکنده بیهوده باین طرف و آنطرف دست و پا نزنند ، پس چه کند!

حضرت علامه درست فرموده است :

ترجمه شعر :

ذوق تجلی هم درین خاک پنهان است -

ای غافل مگر تو فقط صاحب ادراک نیستی (۳۶)

آن چنان که کالبد بدنی و روحی انسانی بوجود آمده است ،

باید هر تقاضایش با دیگر تقاضاهایش متوازن و متناسب شده ، پایان رسد - در غیر اینصورت اثرات منفی ظاهر می شوند و یا این تقاضا ترفیع Sublimation می یابد - ولی آن از هزاران بچندین دستیاب میشود - همینطور روح هم اگر تشنه بماند برای کار پرورش خویش به جستجوی وسایل غلط آغاز بکار می کند - بهر حال مستوری این ذوق تجلی آدم را از رفعتهای روحی محروم کرد و وقتی روح لطیف زیر فشار مرده شد ، تن هم مخروبه میشود ، یا فقط بصورت ماشین درمی آید -

درمانش هم همین است که دلها به مصدر و محور اصلی سوق داده شود ، تلاش بیهودگی پایان پذیرد - بجز این عرفان ذات کامل نمیشود - علامه اقبال میگوید: بدبختی علوم غربی این است که وقتی بر قدرت عناصر افزوده میشود ، دل تهی می گردد - زیرا ماورای آن تعلیم و مصدر آن تعلیم هم از توکل به خدا محروم است -

حضرت موسی (ع) دریا را شکافتند و در وادی طور وارد شدند - صاحب دانش اروپا دریا را می شکافد و حیران می ماند -

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ
جگر بحر شگافید و به سینا نرسید (۳۷)

قدح خرد فروزی که فرنگ داد ما را
همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد (۳۸)

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ
سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران (۳۹)

لذا لازم است که دل کافر باردیگر به اصل رو کند، آنگاه عالم را از نو ببیند، بطوری که گویا قبلاً ندیده بود - هرچه خوانده ایم چه غلط و چه درست باید دوباره برآن نظر افکنیم - هر چه خوانده ایم باید فراموش کنیم و هر چه نخوانده ایم باید از نو بخوانیم - از چشم فقط از چشم دیدن آن دم میسر نمی شود تا درون آدم روشن و بیدار نشود و او از مایه خود آگاهی مالا مال نگردد :

کافر دل آواره دگر باره باو بند
بر خویش گشا دیده و از غیر فروبند
دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز (۴۰)

و نیز اینکه :

به آن مومن خدا کاری ندارد
که در تن جان بیداری ندارد
از آن از مکتب یاران گریزم
جوانی خود نگهداری ندارد (۴۱)

از تحصیل علوم درهای اکتساب زر هم باز میشود، درست ولی زر اندوزی مقصد اولی نبود و هدف برترش، ساختن کردار و اصلاح اخلاق بود -

قول صاحب کشف الظنون است - 'فالعلوم لیس الغرض منها الاکتساب بل الاطلاع علی الحقائق و تهذیب الاخلاق' (۴۲) -

مقصود از علم کسب مال نیست، بلکه آگاه شدن از حقایق است - صاحبان علم وقتی تعلیم می دادند از آموزش کردار و اخلاق غافل نمی ماندند - قول حضرت حسن بصری معروف است - 'لولا

العلماء لصار الناس مثل البهائم (۴۳) -

اگر صاحب علم نبودند ، مردم مانند حیوانات می ماندند - گویا عالم بایستی الگوی مکارم اخلاق باشد تا سایه اش اثر بخش بوده و دیگران از رفتار و کردار او خودشان را اصلاح نمایند - زیرا مردم بطور کلی مقلد هستند - آنها مردم برجسته را که می بینند، سعی می کنند مثل آنها بشوند - اگرچه آن سعی آگاهانه باشد یا ناخود آگاه - در خانه پدر و مادر خواهان و برادران بزرگتر و آنگاه در مدرسه استاد و دانشجویان بزرگتر بر رفتار و کردار کو چکترها اثر دارند - صندوقچه اخلاقی امت مسلمان قرنهای قائم بوده است - زیرا در هر زمان معلمان صمیمی زیاد دیده شده است که بی مزد و بی حقوق نور علم را گسترش داده اند و وظیفه دار تهذیب کردار و اخلاق هم بودند - خاصه بزرگترین فقیران و صوفیان اکابر ملت ما بیشتر معلم بودند - بعد از رسالت ، وصف رسول خدا صل الله علیه و آله وسلم که خدا تعریف کرده است این است که ایشان بمردم علم و حکمت می آموختند - اول دلهای آنها را از آرایش پاک و تمیز می کردند و سپس در قلبهای آنها شمع علم و حکمت میآراستند -

‘یتلو علیهم آیه و یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحکمة’ (۴۴) -
فقیران و اکابر ملت علمای بزرگ بودند و هم صاحب مصنفات -

حضرت حسن بصری (رح) ، جنید بغدادی (رح) ، محی الدین ابن عربی (رح) ، عبدالقادر جیلانی (رح) ، شهاب الدین سهروردی ، علی هجویری (رح) ، (داتا گنج بخش) ، بهاء الدین نقشبندی (رح) ، شیخ سرهندی و غیر و همه ، عالم بودند - آنها در سیاحت فقط مطالعه کائنات نمی کردند ، بلکه از هر جایی که گذر می

کردند، تعلیم می‌دادند، خود نیز آموزش می‌دیدند - هر جا می‌نشستند دبستان درس علم و اخلاق باز می‌شد - این بی‌نیازان و مستغنیان طبع صاحب علم و صوفیان در زندگی اجتماعی مردم مانند ستون فقرات بودند و حق اینست که مسلمانان بیشتر از پادشاهان به این علمای درویش طبع و صوفیان احترام می‌گذاشتند - مسلمانان حکمرانان را تحمل کردند و ملیونها در خدمت آنها در آمدند، اما مرکز محبت و عقیدت آنها علما و دراویش بوده اند - این مناظر را مأمون و متوکل و محمد تغلق و علاء الدین خلجی و اکبر و جهانگیر هم دیده اند -

بررسی دوباره تاریخ مسلمانان از این دید بسیار جالب و دلچسب می‌باشد - آیا این حقیقت ندارد که درویش یا عالمی که طواف دربار امیران همی کرد در نظر مردم خوار و بی‌مقدار میشد و پادشاه و حاکم و امیری که در بارگاه دراویش حضور می‌یافت، در نزد مردم احترامی وافر کسب می‌کرد - امروز هم صاحبان دستور برای جلب عقیدت مسلمانان به زیارتگاه ها و خانقاه ها روی آورده اند و تاج گل پابه درگاه ها و مقابر نثار می‌کنند - و نیز اگر در این زمان درباره هر عالم دین یا سجاده نشین احساس بشود که او شاه دوست و جاه طلب است، احساس نفرت در مردم ایجاد میشود و علمش بی معنی جلوه می‌کند - صوفیان و عارفان با تلاش مصلحانه و معلمانه خویش در هر جا حضور داشتند، از شهرت عالمگیر برخوردار بودند - آنها برای کسب روزی خویش از کشاورزی و صنعت و حرفه کمک می‌گرفتند و در اوقاتی که فرصت داشتند بدون چشم داشت مالی درس می‌دادند - خانه های آنها برای طالبان علم مثل آموزشگاه بود - مردم را به زیور علم آراسته کردن و ساختن انسانهای خوب و ایثار وقت هم در نظر آنها برای ثواب بود و هم آنرا و وظیفه اجتماعی خویش می‌دانستند - دکتر محمد اسد طللس

در کتاب خویش 'التربیت و التعلیم فی الاسلام' (۴۵) ذکر کرده است :
'وقتی نظام الملک دانشگاه دولتی بغداد را بنیان نهاد و استادان تمام وقت حقوق بگیر استخدام کرد ، علما مجالس عزاداری برای علم برگزار کردند، و گفتند که معلمی پیشه مردم بلند نظر و صاحب نفس پاک بود که در نظر آنها بوسیله علم بزرگی و کمال بدست می آمد - حال علمائی می آیند علم را فقط وسیله کسب و برای دریافت حقوق می سازند ، مردم دون نهاد و بیکار هم به این شغل روی میآوردند -

گویا معلمی روحیه وطبع خاصی را میخواهد که درآن درویشی و بی نیازی عنصر غالب است - به هر حال بسیاری از علمای مسلمان باوجودیکه معلم حقوق بگیر بودند در اوقات فراغت درس بی مزد را ترک نکردند و این کار پیش از قرن سوم متداول بود - درست است که امروز اوضاع عوض شده و آموزش اینقدر مشکل شده که بدون معلمان بسیار و کتابخانه های بزرگ بمرحله اجرا در نمی آید - ولی آن لطف بزرگوارانه که میتوانست به بچه ها تعلیم مقدماتی و به بزرگان تاریخ و فلسفه و اخلاق و دین و ادب و غیره بدهد چرا ناپدید شد و آن ایثار چرا باقی نماند ؟ دیوی (Dewey) مفکر بزرگ علم الاجتماع میگوید (۴۶):
هر آدم پر مغز برای جامعه شخصیت تازه ای می آفریند - زیرا تنها حصول علم و افزودن معلومات افراد بشر نمیتواند هیچ مثال و روایت خوب را روشن بسازد ، تا وقتی که اصلاح کردار شخصی آنها در عمل نیاید و درباره زندگی و عالم انسانیت رفتار آنها همدردانه و مهربانانه نباشد - بقول علامه اقبال :

ادب پیرایه نادان و داناست
خوش آن کو از ادب خود را بیاراست

ندارم آن مسلمان زاده را دوست
که در دانش فزود و از ادب کاست (۴۷)

درباره دوره ای از زندگی که آن را معلمی می گویند، آن برهه از زمان حالتی مخصوص می خواهد، که آنرا درویشی و بی نیازی می نامند - آن حال معلّم را در غایت می آورد، امروز اوضاع تغییر یافته و درخواستهای مادی افزون گشته است، کاملاً درست است، ولی با اینهمه آیا ترجیحات بجای خود حقیقت است یا خیر؟ معلّم باید اینها را تشخیص دهد که درآمد تعلیم خویش را برای افزایش هوس رانی، نخوت و جاه طلبی وجود مادی خویش مصرف نکند، بلکه روش درویشانه اختیار کرده، اکتساب زر را وسیله اکتساب علم بیشتر بسازد - اما تاثیر عمومی خصوصیات عصر حاضر این است که معلم هم محور عمل خویش را یک کارخانه یا کارگاه تجارت می پندارد و بیش از پیش پول جمع میکند تا قدم به قدم با دنیاداران زندگی را بسر آورد - در حالی که ضمن پژوهش و تحصیل احتیاج به اخلاص بود - ولی آن اخلاص مبدل به تظاهر و نهایش گردید - (Window Dressing)

برای همین امروز آن تابش و درخشندگی که استاد شایسته آن است، دیگر در آنها دیده نمی شود - استادی که علاقه به مادیت دارد، استادی که اگر در اختیارش باشد، مانند حضرت اکبر اله آبادی در تاریکی و روشنائی از هیچ کاری فروگذار نمی کند، خود از تربیت محروم است و آشکار است کسیکه خود ره گم کرده است، چگونه میتواند رهبر دیگران بشود؟

[آنکس که خود گم است کرا رهبری کند]

استادیکه شخصیت ذاتی او در قالب جاذب و دلکش نرفته

است، به عنوان مثال چطور میتواند شاگرد را تربیت کند - تربیت فقط تربیت لفظ نیست، بلکه آن کرداری است که در صورت هر عمل ظهور می کند - همین را علامه اقبال فیضان نظر میگویند -

‘من لا ینفعک لحظه لا ینفعک لفظه’ (۴۸)

شخصی که کردارش درست نیست، گفتارش هم تاثیر ندارد - اگر کسی صمیمی باشد، مشفق باشد، نیت خیر داشته باشد، نگاهش اثر بخش است -

شعر ترجمه :

خرد جز خبر چیز دیگری ندارد -

اگر خداوند کرم نکند مشکل تو حل نخواهد شد (۴۹) -

فیضان نظر خداوند به ابراهیم بود که به پسر کرامت مکتب داد -

چه کسی آداب فرزندی را به اسماعیل یاد داد (۵۰) -

لذا اگر علامه اقبال از اهل مدرسه ظنین بودند به این دلیل بود که استاد نقش خود را بعنوان سازنده سیرت انجام نمی داد و نقش او مانند کتاب بزرگی بود که به کتاب کوچک درس می دهد و وجود انسان بین آنها حضور ندارد -

متاسفانه بعلت وسایل تبلیغاتی و منابعی که برای تعلیم و تربیت استفاده میشود، اهمیت معلم اکنون کاهش یافته است - در دوران قدیم استاد شخصیت داشت و دارای وقار بود - بقول:

W.E.Porter “It was a self-sealed world and in it the teacher was a commanding figure, as a source of certain kinds of information he was without a peer. ۵۱

در حال حاضر حیثیت معلم قابل اهمیت و آنچه او آموزش می دهد برای مدت طولانی موثر نیست - زیرا رادیو، تلویزیون و سینما هم نقشی دارند - از نشریات و مجله های سینمایی سکسی و روانی هم استفاده میشود (۵۲) - بعلت وجود این منابع اهمیت معلم تا حد زیادی کاهش یافته است -

دانشجویان در آمریکا بعد از خوابیدن بیشتر اوقات خود را برای دیدن برنامه های تلویزیون صرف می کند - طبق آمار حاصله توجه آنها بیشتر به برنامه های تلویزیونی مربوط به جرم و جنایت می باشد (۵۳) -

اگر این وضع ادامه داشته باشد، پس مسئولیت آموزش اصول اخلاق آنانرا نباید فقط بعهده معلم گذاشت و لازم است پدر و مادر هم برای این سازندگی اخلاقی همکاری کرده و بفرزندانشان بیشتر توجه کنند - چون نو نهالانی که درس انضباط را در منزل یاد نمی گیرند در مدرسه و دانشکده هم باعث زحمت مربیان می شوند و به نظر روانشناسان کودک از سه ماهگی آگاهی یافتن را آغاز می کند و اگر پدر و مادر بگویند هر چه کودک میخواهد بکند و او را رها کرده و از عمل بیهوده اش جلوگیری نشود، بنفع کودک نخواهد بود و کودکی که بدون توجه وسائل منزلش را می شکند، تمایل پیدا می کند که این عمل را در منزل دیگران هم انجام دهد - ما میتوانیم نونهالان را همانند شاخه نازکی به پنداریم و آنها را درست خم کنیم، یعنی درست تربیت نائیم، ولی اگر سن آنها زیاد شود شاخه ای قطور می شوند که امکان خم کردن آنها میسر نیست - بنابر این تربیت مشکل میشود - همچنین وضعیت ظاهری دختران و پسران، پوشیدن لباس، کفش، آراستن موها، و رفتار نادرست آنان از چشم پدر و مادر پنهان نیست - پس

سؤال این است آیا وضعیت مادر و پدر هم بهمان شکل است ؟ و یا اینکه مادر و پدر از حقایق آگاه هستند و یا قدرت ندارند که از اعمال آنان جلوگیری نمایند - علت عدم توانائی پدر و مادر از جلوگیری فرزندانشان در درجه اول نداشتن روش صحیح در حضور کودکان میباشد - اگر این نقش درست انجام شود ، امکان گمراهی کودکان تا حد زیادی برطرف خواهد شد و نیز بعّلت ناهم آهنگی قول و فعل مادر و پدر پند آنان در فرزندان اثر نخواهد داشت - بعنوان مثال بسا اوقات پدر به کودک دستور می دهد به آنکس که بیرون در ایستاده است بگوید: پدرش در منزل نیست و مادرش هم که همیشه درس راستی می دهد ، امکان دارد بمنظور عدم افشای اشتباه خود فرزند را در حضور پدر بعنوان گواه دروغی معرفی کند و اگر افراد معتبر خانواده درس راستی و امانت بفرزندان ندهند ، مسلّم این که این کودکان از والدین خود آموزش خوبی نخواهد گرفت - اگر تربیت آنان در منزل درست نباشد ، مدرسه هم برای کودکان اثر نخواهد داشت - و اگر مادر و پدر واقعاً در فکر تربیت اولاد نیستند پس لازم هست برای تربیت آنان توجه بیشتری نمایند و از اعمال ناشایست خودداری کرده تا الگوی مناسبی جهت انضباط و راستی برای پیروی آنان بوجود آید - ولی متأسفانه سیستم آموزش و پرورش و مخصوصاً روشی که از اروپا وارد شده ، خود والدین را نیز تحت تأثیر قرار داده است - بدیهی است که فرزندان هم از آن متأثر می شوند - چنانچه بعّلت این وضعیت معیار های اخلاقی در معرض نابودی قرار گرفته است - ضمیر بی جان و بی روح شده ، حیا از بین رفته ، پسر های جوان مانند زنان خود را می آرایند و زنان جوان شوخ چشم و عشوه گر شده اند و متمولین عیاش و بی درد از خدا بی خبر از مرگ نمی هراسند -

وای قومی کشته تدبیر غیر
 کار او تخریب خود تعمیر غیر
 نقش حق را از نگین خود ستره
 در ضمیرش آرزو را زاد و مرد
 بی نصیب آمد زاولاد غیور
 جان به تن چون مرده در خاک گور
 دختران او بزلف خود اسپر
 شوخ چشم و خود نما و خورده گیر
 منعمان او بخیل و عیش دوست
 غافل از مغزاند و اندر بند پوست
 آه قومی دل زحق پرداخته
 مرد و مرگ خویش را نشناخته (۵۴) .

در جامعه متغیر و قتیکه تشویش ذهنی عمومیت یابد هر کس که احساس مسئولیت می کند وظیفه دار تربیت ملی می باشد، مخصوصاً سیاستمداران که در جامعه بزرگ هستند و لازم است جلوه گر باشند - اگر این مردم که مسئول حفاظت و رهبری قانونی و سیاسی ملک و ملت هستند فقط این را تدبیر می دانند که راست را دروغ و دروغ را راست جلوه دهند وجود و شخصیت آنها همیشه در گفته و عمل متضاد می باشد - این مردمان بجای تعمیر اخلاق جامعه باعث تخریب آن می شوند، بخصوص کودکان از این حالت خیلی تأثیر پذیری دارند، زیرا فطرتاً فراگیری آنها سریع است -

متفکران غربی هم که نزد آنها ماده پرستی اخلاق انسانی را نابود ساخته مردم را به هلاکت کشانده است، بالاخره به این نتیجه رسیده اند که اگر مقصود این باشد که عالم انسانی را از نابودی کامل

حفظ کنند ناگزیر هستند که عالم انسانی را بر اساس اقدار اخلاقی بسازند و بنیاد و نهاد اقدار اخلاقی بجز این چیست که آدم احترام گذاشتن به آدمی را فرا بگیرد - بدون شعور عظمت آدم هیچ الگوی اخلاقی نمی توان بوجود آورد - بقول:

M.V.C Jaffreys :

“If we consider what should be the basic motive for responsible moral behaviour, we have to remind ourselves that the ground of all morality is respect of person for person.” (۵۵)

آدمیت احترام آدمی
باخبر شو از مقام آدمی (۵۶)

این تعلیمات اخلاقی باید شامل مواد درسی هم بشود - علاوه بر کلیات مبنی بر پند و نصایح ، شرح احوال و سوانح شخصیت‌های بزرگ ، بلند همت ، انسان دوست و ایثار پیشه نشان داده شود - زیرا بزرگترین تلقین مثال هست - اگر محیط فکری اروپا بررسی گردد ما به میتولوژی یونانی میرسیم که در آن رب النوع های آنها به شکل انسانی دارای جاه و جلال هم بودند و عملاً هر یک نمونه هایی از نکات ضعف انسان بودند - و یلدورانت در کتاب سزار و مسیح (Ceasar Christ) خود نمونه های ضعف اخلاقی انسان را از زبان مینی پاس چنین بیان کرده است: وقتیکه مینی پاس (Menippus) در اساطیر هومر و هیسید اخلاق و کردار خدایان را شنید ، گفت :-

“..... Adultrous Gods, rapacious God, Violent Litigious Incestuous God. I found it all quite proper and indeed, was intensely interested.” (۵۷)

حق این است که هومر و هیسید این رب النوعها را در حساب روانشناسی اروپا آوردند - وقتی فلاسفه اروپا به اخلاق توجه نمودند

این را بجای عمل مسئله ای فیلسوفانه تلقی کرده را نمودند و تاکنون که سه ربع از قرن بیستم گذشته است ، فلاسفه اخلاق نتوانستند که حدود خیر و شر امر معروف و منکر را مشخص کنند و شرح دهند . هیچ فیلسوف با فیلسوف دیگر کاملاً موافق نیست - این هم یک حقیقت است - کار فلاسفه که فکر کردن است ، آنها نتایج فکر و اندیشه و نکته سنجی خود را مطابق باهمت و توفیق بیان می کنند و مسئولیت عمل را به عهده دیگران می گزارند - باستثنای چند مثال فلاسفه خیلی کم نتوانستند که نمونه عملی تعلیلات خود بشوند - در این صورت نمونه چه کسی جلوی چشم گذاشته شود و مفهوم خیر چه کسی قبول شود و معانی شر چه کسی رد کرده شود ؟

برای مسلمانان این مسئله نسبتاً سهل بود - آنطور است که بجای اینکه فقط از خیر و شر و امر معروف و منکر تعریف های مفصل بیاورند ، آنها می بینند عملی که خدا دستور داده است آن معروف و خیر است و آنچه منع فرموده است منکر و شر هست - زیرا انسان تاکنون نتوانسته است از احوالات ذات خویش بدرستی آگاه بشود و نیز نتوانسته از نشیب و فراز معنوی ، به نظافت و کثافت پی ببرد - او از فرق میان شعور و وجدان خوب واقف نیست و اگر او تاکنون آگاهی از این ماشینزم پیدانکرده ، چگونه می تواند درباره این ضوابط و قواعد و احکام حکم قطعی صادر کند - دستور و قضاوت صحیح فقط مال خداست که آنرا می داند و عیان است که چه کسی می تواند بیشتر از خالقش بداند ؟

فقط خدا میداند که آفریدگار است و او نور هدایت نازل کرد و در باب این هدایت نمونه کامل و احسن در شکل ذات اقدس پیغمبر (ص) بر اولاد آدم نازل فرمود - اگر فرشتگان می آمدند و بعد از آمدن

قرآن را در چهار راه مکه می نهادند و در حال برگشتن اعلام میکردند که این آیین نامه انسانیت هست که خدای متعال برای خیر و فلاح و رستگاری انسانیت فرستاده است، این را بخوانید و بعد در روشنی آن هر قانون و ضابطه وضع کنید و بعداً اجتماع خود را در حدود آن ضابطه و قانون استوار کنید، اگر اینطور میشد، شکل ارکان دین صریحاً فهمیده نمی شد - مردم می خواندند ولی تعیین اعمال برای ایشان ممکن نبود - در چنین اوضاع و احوال اجتماع مخصوصی نمی توانست به وجود آید آنطوریکه عملاً پیامبر (ص) معانی و مفاهیم قرآن را در قلب ها نشانند و این چنین قرآن زندگی شان شد - بنابر این نه فقط امت مسلم احتیاج شدید دارد که کودکان و جوانان را از احوال و تاریخچه زندگانی بزرگان آگاه کند که در اتباع نمونه و سیرت پیغمبر (ص) تربیت یافته بودند، بلکه تمام جهان انسانیت به آن محتاج است - در این زمان اولاد آدم بی نهایت در اندوه و عذاب بی کرداری و بی اخلاقی و بی آدابی گرفتار است - پرستش ماده او را عروسک بیرحم هوس ساخته است - او تن پرور است و علمش او را هیچ فایده نمی دهد -

ای بجانَت لذت ایبان حرام
ای پرستار بتان سیم خام
قیمت روح القدس نشناختی!
تن خریدی نقد جان در باختی! (۵۸)

در چنین زمان فریاد حضرت علامه بیاد میاید که به خدمت پیغمبر (ص) پیشکش کرده بود - آن استغاثه درباره ملت مسلمان بود، و این چنین فغان را برای تمام اولاد آدم دانست - علامه گوید در این دوره مسلمانان از اسلام برگشته اند، دامن توحید را رها کرده اند، علم مکتبی

آنها را از دین دور کرده است که ضابطه زندگی هست - و این مخرومیت او را از مفهوم زندگی بی بهره کرده است - قبلاً مومن فقط از خدا می ترسید ، حالا از مرگ می ترسد - یا رسول الله (ص) شما علم من هستید ، شما ساز و برگ من هستید - در این دوره من با دوستداران آن علوم مواجه شده ام که عالم انسانیت را بجای روشنی بسوی تیرگی می برند - به قلب و ذهنم نور ایمان قدیمی دین را بار دیگر عطا فرما تا بتوانم دیگران را هم نشان بدهم و نیز تاریکی ها را دور بیاندازم که پرستندگان ماده آفریده اند -

در عجم گردیدم و هم در عرب
مصطفی (ص) نایاب و ارزان بولهب
این مسلمان زاده روشن دماغ
ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ
مکتب از وی جذبه دین در ربود
از وجودش این قدر دانم که بود
مومن و از رمز مرگ آگاه نیست
در دلش لا غالب الا الله نیست
تادل او در میان سینه مُرد!
می نیندیشد مگر از خواب و خورد (۵۹)

ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی
کشتی و دریا و طوفانم توئی (۶۰)

باپرستاران شب دارم ستیز
باز روغن در چراغ من بریز (۶۱)

الغرض بزرگترین حادثه اجتماع انسانی امروزه این است که آنرا دانش و علم بی پایان میسر است، ولی جوهر حسن معامله و دلسوزی و همدردی ناپدید است - امروز انسان از همان چیز محروم است که وی را انسانیت میگویند - نتیجه اینکه انسان دارد از انسانیت دور میشود - بلندی علمی و عقلی و پستی اخلاق باهم در شخص جاری و ساری هست - نتیجه اینکه هر کس را بر بنای فضیلت علمش نمی توانیم بقولش اعتماد کنیم - نمیتوانیم او را وفادار فرض کنیم، نمی توانم مخلص جان بگوئیم، نه ایثار پیشه و نه سخی طبع - تا تزکیه نفس نباشد و روح از آلائشها پاک نباشد، تا آنوقت بار حسن خلق و حسن معامله نمیتوان برداشت - این تضاد علم و فضل و این تضاد دانش و کردار باعث تخریب انسان است - برای اینکه این صورت دلیل پراکندگی شخصیت است - با از بین بردن این تضاد و تضاد 'توحید' در شخصیت جلوه گر خواهد شد - سپس شخصیت را استواری میسر خواهد شد و هم استحکام - بنابراین
مقام خویش اگر خواهی دراین دیر
بحق دل بند و راه مصطفی رو (۶۲)

منابع و مأخذ

- ۱ - فوائد الفواد (فارسی) ملک سراج الدین اینڈ سنز، کشمیری بازار لاهور، صفحہ ۳۲۱ - ۳۲۲
- ۲ - فیض القدير، مکتبہ مصطفیٰ البابی مصر، صفحہ ۴۴، جلد اول -
- ۳ - اسرار خودی، صفحہ ۱۷/۱۷ -
- ۴ - ضرب کلیم، صفحہ ۷۹/۵۱۴ -
- ۵ - بال جبریل، صفحہ ۱۳۴/۴۲۶ - اسرار خودی، صفحہ ۶/۶۶ -
- ۶ - جاوید نامہ، صفحہ ۷۴/۶۶۲ -
- ۷ - قرآن کریم، سورہ ۷۳۹ آیہ ۹ -
- ۸ - قرآن کریم، سورہ ۶، آیہ ۵۰ -
- ۹ - قرآن کریم، سورہ ۲۲، آیہ ۴۶ -
- ۱۰ - الفتح الربانی، مطبع المصطفیٰ البابی، مصر، صفحہ ۳۰ -
- ۱۱ - بال جبریل، صفحہ ۳۴/۳۳۵ -
- ۱۲ - قرآن کریم سورہ ۱۵، آیہ ۲۹ -
- ۱۳ - ارمغان حجاز، صفحہ ۱۲۲/۱۰۰۴ -
- ۱۴ - Human Destiny by Le Compte . Du Nouy (1956) P.109 -
- ۱۵ - جاوید نامہ صفحہ ۷۴/۶۶۲ -
- ۱۶ - بال جبریل، صفحہ ۱۲/۳۰۴ -
- ۱۷ - تشکیل جدید الہیات اسلامیہ، صفحہ ۱۳۸ -
- ۱۸ - ضرب کلیم، صفحہ ۶۹/۵۳۱ -
- ۱۹ - بال جبریل، صفحہ ۱۰۷/۳۹۹، ۱۰۸/۴۰۰ -
- ۲۰ - قرآن کریم، سورہ ۲۲، آیہ ۴۶ -
- ۲۱ - قرآن کریم، سورہ ۴۹ آیہ ۱۴ -
- ۲۲ - دیوان ابو طالب کلیم، صفحہ ۱۳۵ -
- ۲۳ - بال جبریل، صفحہ ۴۵/۳۳۷ -

- ٢٤ - بال جبريل، صفحه ٣٤/٣٢٦ -
٢٥ - ضرب كليم، صفحه ١٤٤/٦٠٦ -
٢٦ - Jaffreys (Ed. 1966 Personal values in the Modern World. I. By N.M.V.C.)
٢٧ - محمد صادق رازي، خلاصه مثنوي، صفحه ١٣ -
٢٨ - ارمغان حجاز، صفحه ٩٩/٩٨١ -
٢٩ - ضرب كليم، صفحه ٨١/٥٤٣ -
٣٠ - ضرب كليم، صفحه ٧١/٥٣٣ -
٣١ - بال جبريل، صفحه ٦٩/٣٦١ -
٣٢ - زبور عجم، صفحه ١٨٠/٥٧٢ -
٣٣ - قرآن كريم، صفحه ١٣، آيه ٢٨ -
٣٤ - ضرب كليم، صفحه ١٧٨/٦٤٠ -
٣٥ - تشكيل جديد الهيات اسلاميه، صفحه ١٣٧ -
٣٦ - بال جبريل، صفحه ٣٣/٣٢٤ -
٣٧ - زبور عجم، صفحه ٩٠/٤٨٢ -
٣٨ - ايضاً، صفحه ٥٧/٤٤٩ -
٣٩ - پيام مشرق، صفحه ١٤٥/٣١٥ -
٤٠ - زبور عجم، صفحه ٧٩/٣٧١ -
٤١ - ارمغان حجاز، صفحه ٩٨/٩٨٠ -
٤٢ - التربيّه والتعليم في الاسلام: دارالعلوم المائين بيروت، ص ١٤٤
٤٣ - قرآن كريم، سوره ٣ آيه ١٦٤ -
٤٤ - قرآن كريم، سوره ٦٢ آيه ٢ -
٤٥ - التربيّه والتعليم في الاسلام، بيروت، صفحه ١٢٦ -
٤٦ - Man, self and Society, Introduction P, XXV (Ed. 1959. Chicago)
٤٧ - ارمغان حجاز، صفحه ٩٩/٩٨١ -
٤٨ - عوارف المعارف، عبدالقاهر بن عبدالله السهروردي، دارالكتاب

- العربی ، بیروت ، صفحہ ۱۲۰ -
- ۴۹ - بال جبریل ، صفحہ ۴۷/۳۳۹ -
- ۵۰ - ایضاً صفحہ ۱۴/۳۰۶ -
- ۵۱ - Educational issues in a changing society,
edited by Kerber and Smith (1974) P.68
- ۵۲ - ایضاً ، صفحہ ۵۹ -
- ۵۳ - ایضاً ، صفحہ ۶۳ -
- ۵۴ - پس چہ باید کرد ، صفحہ ۱۶/۸۱۲ ۱۵/۸۱۱ -
- ۵۵ - Personal values in the Modern World (1966) P. 135
- ۵۶ - جاوید نامہ ، صفحہ ۲۰۵/۷۹۳ -
- ۵۷ - Ceasar and Christ published by simon and Schuster
New York p.495
- ۵۸ - جاوید نامہ ، صفحہ ۵۲/۶۴۰ -
- ۵۹ - پس چہ باید کرد ، صفحہ ۴۹/۸۴۵ -
- ۶۰ - ایضاً ، صفحہ ۵۰/۸۴۶ -
- ۶۱ - ایضاً ، ۵۱/۸۴۷ +
- ۶۲ - ارمغان حجاز ، صفحہ ۶۵/۹۴۷ -



نظریه اقبال درباره تقدیر

حضرت علامه اقبال در خطبات خویش بنام 'تشکیل الهیات جدید اسلامی' تصور تقدیر و سرنوشت را طوری مطرح نکرده اند که یک خطبه کامل برای آن اختصاص یابد، اما مقالات دوم و سوم و چهارم در مورد این موضوع اظهار نظر کرده اند - در باب تقدیر تاثیر (Im-pact) فکر ایشان تقریباً در هر مقاله جلوه گر است - زیرا اگر حضرت علامه قائل به آن تصور تقدیر نبودند که در خطبات خود اشاره کرده اند؛ تمام فلسفه ایشان بی مدار می شد - روح فلسفه اقبال 'خودی' است، اگر مفهوم تقدیر را که در زبان متداول عامیانه 'قسمت' میگویند بپذیریم آنوقت مسئله اثبات خودی و رشد خودی باقی نمی ماند و بجز نفی خودی هیچ چیز بدست نمی آمد - در این باره گفته حضرت علامه این چنین است :

'در قرآن مجید چند بار به اندیشه تقدیر و سرنوشت اشاره شده است - لهذا باید به این مسئله توجه داشته باشیم - بویژه اینکه اسپنگلر نیز در کتاب خود 'زوال مغرب' (انحطاط غرب) می نویسد : اسلام نفی 'خودی' می خواهد' (۱) -

بنظر حضرت علامه کائنات کارگاه آدم است که وی می تواند در آن کلیه نیروها و امکانات خویش را به مرحله عمل در آورد - ایشان

در شعر 'روح زمین به آدم خوش آمد می گوید': (۲)

ترجمه شعر:

درتصرف شما این ابر و این ردای ابر است
این گنبد افلاک و این فضای خاموش در دست شماست
این کوه، این صحرا، این دریا، این هوا همه مال شماست
پس فردا در نظر شما کردار فرشتگان موجود است
امروز شما در آئینه ایام خود را ببینید
انوار خورشید جهان تاب در شرر شما دیده میشود
در هنر شما جهان تازه آباد می شود
آن بهشتی که بخشیدنی است در نظر نمی آید
جنت شما در خون جگر شماست
ای پیکر زمینی (خاکی) جزای کوشش مداوم را به بینید

این را هم باید در نظر داشته باشیم که این کارگاه آدم، این دنیا
و این کائنات در جای خود تا بحال کامل نبوده است - این مسدود و
بسته نیست -

'که آرهی ہے دمام صدائے کن فیکون' (۳)

بنظر اقبال این جهان، جهان فانی است - چنانچه کیفیت رشد این
جهان را به استناد قرآن استدلال می آورند - 'کلّ یوم هو فی شان' (۴)
(هر روز خداوند در رنگ و حال و عمل نو مشغول است) 'یزید فی
الخلق مایشا' - (۵)

(در تخلیق هر روز با رضا و منشاء خود اضافه می کند) -

حضرت علامه اقبال در دومین خطابه خود چنین میفرماید: از مطالعه این مقاله بفکر روشن ایشان واقف خواهیم شد -

'ما کائنات را موجود می‌گوئیم در آن معنی که این یک امکان غیر معین است - لذا بعنوان یک عصر 'نامی کل' همین تصور است که قرآن مجید آنرا با کلمه تقدیر بیان می‌کند - و این کلمه تقدیر همان کلمه ای است که در داخل و خارج جهان اسلام، سبب بد فهمی های بسیار شده است - درحقیقت تقدیر همان زمان است، که پیش از شکفته شدن امکانات آن، به آن نظر شده باشد' (۶) با اشعاری دلپسند این سخنان را اینطور بیان می‌کند -

ترجمه شعر:

سلسه روز و شب تار حریر دو رنگ است
که از او قهای صفات ذات خود را آماده کنید (۷)

این کائنات هنوز ناتمام است

هر دم صدای کن فیکون می‌آید (۸)

در کائنات متعدد جهانی وجود دارند ولی تا بحال نمایان نشده اند

ضمیر وجود شما از سلسله های جهان هم خالی نیست (۹)

این کائنات که حضرت علامه آنرا 'نامی کل' می‌گویند یک

امکان غیر معین است که برای رشد و راه پیمودن و نیز تکمیل آزاد

است - و آن به یکباره کامل و سالم و جامع بنا نشده است

اگر این چنین بود زمان از جوهر تخلیق محروم می‌ماند و زمان محض

مانند گردش پرکار بود - مطلب این است که تکرار محض و برای

همین علت آنها نظریه (Eternal - Recurrence) را محض (Eter-nal

Repetition) - قرار می‌دهند - بلفظی دیگر ماشینیزم مستحکم

مکانیزم^(۱۰) این مضمون را در بیان حضرت علامه این طور می توانیم عنوان کنیم -

ارشاد قرآن پاک این است - 'کل یوم هو فی شان' (خدا هر روز در کاری است) -

در زمان واقعی وجود داشتن، بمعنی در قید زمان تسلسلی بودن نیست، بلکه معنی آفریدن آن از لحظه ای به لحظه دیگر و در این آفرینش آزادی مطلق و ابداع داشتن است - در واقع هر فعالیت خلاق فعالیت آزاد است - آفرینش متقابل با تکرار است که از خصوصیات عمل ماشینیرم است (مکانیت) است (۱۱)

یک شعر "زمانه اینست":

ترجمه شعر:

از صراحی من حوادث جدید قطره قطره می چکند
من تسبیح خودم را دانه دانه روز و شب می شمارم (۱۲)
اکنون مرحله دوم پیش می آید، از تکرار که انکار شد، ولی آیا مخلوقات را با یک روش معین و اجباری در زنجیرهای سخت ضوابط دقایق و لحظات عصر طبق دستور می توان محصور کرد؟ یا ادب ایجاب میکند، یا در وجود عصر، آن جوهری بودیعه نهاده شده است که وی در دوران مراحل تکمیلی خود در وجود و ذات خویش می پیساید - حضرت علامه خود زمان را امکان غیر معین می دانند و کارخانه قدرت را مملو از قوای شخصی محسوب داشته که از نیروی رشد و نمو درونی خود بمرحله عمل می رسند - بقول علامه اقبال، تصور حرکت زمانی را نمی توان بصورت خطی دانست که از قبل رسم شده باشد - خطی است در حال کشیده شدن و فعالیت است از

امکانهای گسترده؛ تنها بدان معنی هدف دار است که خصوصیت انتخابی دارد و بانگاهداری و تکمیل فعالانه گذشته در زمان حال نوعی تکامل پیدا می کند (۱۳)

وقوع بیابند یا نیابند (Open Possibilities) که ترجمه آن (امکانات غیر معین) است -

برای توضیح این نکته سطور زیر را ملاحظه فرمائید:

'آن هستی که رابطه آن جزء و کل است قابل افزایش است و در نتیجه ناپسته و غیر محدود است بدان معنی که در گسترش آن حد قطعی وجود ندارد - یعنی او بالفعل نه بالقوه غیر محدود است (نابستگی آن بالامکان است نه بالفعل) بنا بر این طبیعت را باید همچون موجودی زنده و ساز واره ای پیوسته در حال نمو تصور کرد که نمو آن حدود خارجی نهایی ندارد - تنها حد آن درونی است و آن خود پایداری است که بکل جان می بخشد و آنرا نگاه می دارد - قرآن مجید می فرماید: 'وَإِنِ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى' (و حد و پایان به پروردگار تو است) (۱۴)

این است کیفیت و طبیعت این جهان که در آن آدم اقامت دارد - این جهان هم تربیت گاه و هم تجربه گاه آدم است - و او باید با استعداد های خود مقام خود را درک کند - هر فرد آدمی یک هستی (وجود) مسئولیتدار است - و بار عمل خود را باید بدوش بکشد، 'ان لاتزر وازرة و زراخری' (۱۵) و روز قیامت در حضور خدا هم به تنهایی جوابگو خواهد بود - 'کلهم آتیه يوم القيامة فرداً'

یاد آور می شود، اگر در روز قیامت هر کس باید پاسخگوی اعمال شخصی خود باشد، این جواب گوئی تا وقتی بی معنی است که

این را نپذیریم که هر کس مسئول اعمال خویش می باشد - یعنی او مالک اعمال نیک و بد خود است ، او صاحب نظر و صاحب اراده است - و استعداد انتخاب و اختیار را دارد - اگر او بیدار است و جهت ساختن ذات فعال است ، ضمیر فرق می کند - و اگر غافل است و مظهر ضعف اراده و کم جراتی است ، محروم می ماند ، بزبان 'زمانه' ترجمه شعر:

بر کسی را می شناسم ، ولی راه و رسم من جدا است
من بر بعضی ها سوارستم و برای بعضی خودم مرکب می شوم و برای
بعضی ها تازیانه عبرت هستم
اگر تو شریک انجمن نبودی ، تو مقصری یامن
این شیوه من نیست که می شبانه را برای کسی نگاه دارم که اینجا
موجود نیست (۱۷)
اولین خطابه 'تشکیل جدید الهیات اسلامی' حضرت علامه
همین است :

'خصوصیت ساختمان عمومی جهانی که در آن زیست می کنیم چگونه
است ؟ آیا در ساختمان این جهان هیچ عنصر ابدی و ثابتی وجود دارد!
ارتباط ما با آن چگونه است ، و ما در آن چه مقامی داریم، و به اعتبار
آن مقام طرز عمل و رفتار ما چه باید باشد' - (۱۸)

از آخرین جمله این مقاله روشن می شود که ایشان آدم را از
لحاظ معنوی یک موجود ساخته شده و متعین نمی دانند - یعنی
آنطور که ساخته شد ، بوجود آمد - و همانطوریکه وابسته گردند وابسته
شد - و در آن هیچ استعداد و همت و عزم و ارتقاء و عروج وجود ندارد -
پس طرز عمل ما چه شود؟ بنا بر این مقتضی است که آدم با

طرز عمل خود، خود را آدم کند - زیرا اختیار (Choice) از آن اوست -
 نظر علامه از تعبیر سرنوشت که در میان عامه مروج است و
 آنرا شانسی هم می گویند با دیگران خیلی تفاوت دارد - ایشان این
 اظهار را در کلمات برجسته ای بیان کرده اند - چون مفهوم تعبیر رایج
 عامه تقدیر این شد که آدم بعد از وارد شدن در میدان عمل این جهان
 حق آزادی عمل ندارد - آنرا طوری که ساخته شده فرستادند و باید
 بهمین طرز باشد - در نتیجه آن با اعتقاد می توانیم فرض کنیم هر چه
 در سرنوشت است خواهد شد - سعی و تلاش بی فایده است - نه
 میتوانیم حال را درست کنیم نه آینده را - و همین گونه نه می توانیم
 حال را خراب کنیم و نه آینده را و این آن کیفیتی است که دست در
 دست بگزاریم و منتظر فردا باشیم - و بدین سبب و بهمین کیفیت ملت
 های مسلمان تن به 'تقدیر' داده و اقوام ماده پرست غرب از جای
 برخاستند و جای آنها را گرفتند -

فرنگی صیدبست از کعبه و دیر
 صدا از خانقاهان رفت لا غیر
 حکایت پیش ملا باز گفتم!
 دعا فرمود یارب عاقبت خیر،!! (۱۹)

این عقیده و نظر متضمن 'نفس خودی' است - و مردم با این
 طرز فکر از بهره گیری جنبش و جوش و همت و تلاش محروم می
 مانند - و وجود آن ها مانند جهادات و نیاتات می شود و پیدا است که
 شخصیت (جوهر) آدمی خیلی پست تر از آن است که آدم پس از فائق
 شدن بر منصب نیابت الهی بدست آورده است - هر کس سرنوشت
 خود را انتخاب می کند و 'هر فرد ستاره بخت ملت است' -

تقدیر انفرادی مردم چیست ؟ آنها برای خود چه راهی برگزیده‌اند ؟
 در این انتخاب میزان عزم و پیشرفت و عروج چیست ؟ هدف
 چیست ؟
 در آن اهداف از راه مقصود 'توحید' چقدر وجود دارد - اگر
 افراد جامعه در جای خود کم جرأت و کج بین هستند تمام جامعه
 کم جرأت و کج بین خواهند بود - لذا در بدبختی انفرادی و بدبختی
 اجتماعی هیچ فرق نخواهد بود -

این ممکن نیست که رفتار مردم چیز دیگری باشد و تمام جامعه
 رفتار دیگری داشته باشند - تقریباً یک روش در تمام شئون
 حکمفرمایی باشد و همین روش حاوی تقریباً رفتار آن جامعه خواهد
 بود - این ممکن نیست که اگر بیشتر افراد نمونه معیار اعلان باشند - در
 تعداد کم ؛ معیار هم می‌تواند بگنجد - ولی این ممکن نیست اگر بیشتر
 افراد یک ملت انحطاط پذیر و غیر قابل سنجش باشند ، بسبب آن
 تعداد کم با استعداد آن ملت از عقوبت و سرزنش نظام طبیعت محفوظ
 بماند -

ترجمه شعر:

فطرت بعض اوقات از افراد چشم پوشی می‌کند ،
 ولی گناهان ملت را هرگز فراموش نمی‌کند (۲۰)

همین نظریه را حضرت علامه در خطابه 'روح فرهنگ
 اسلامی' با دلائل کلی احکام قرآن اینطور ادامه می‌دهد : 'قرآن مجید
 تاریخ را به ایام الله تعبیر کرده است' و آنرا سرچشمه علم قرار داده
 است - تعلیم اساسی او این است که آنها مجازات بد رفتاری خود در
 این دنیا را هم میگیرند' (۲۱) -

الغرض اگر مردم یک جامعه تنبل باشند تمام جامعه را کد خواهد شد - و آن جامعه کاهل است که آرزو و درخواست امنیت و ترقی ندارد - بنا برآنکه آرزو از مطامع برمی خیزد و درخواست از امید کامرانی و لذت کامکاری برمی آید - و زحمتی که برای اهداف عالی کشیده شود کل قوای حواس را بیدار می کند و بهمین علت زحمت نام کاوش اجتماعی وجود انسان است - و این انتخاب (Choice) تمام شخصیت او است - ادراک ملت های بی مقصد و بی مقصود منجمد خواهد شد و ذهن و حافظه متحجر خواهد ماند و حواس اعصاب می خوابند - ملت بی حال در گذشته خواب و در آینده در وهم و خیال است - حضرت علامه اقبال تمام ملتهای عالم اسلام را در این حالت 'نیم مرده' می نامند و چون ایشان مسلمانان شبه قاره پاک و هند را بیش چشم داشته و خودشان هم درمیان آنها بودند، لذا وضع تن به تقدیر دادن ، حضرت علامه را خیلی آزار می داد -

بگو هندی مسلمان را که خوش باش
بهشتی فی سبیل الله هم هست (۲۲)

بطور مزاح می فرمایند : ای هندوی مسلمان ، مژده که یک بهشت فی سبیل الله به شما داده خواهد شد - یعنی اگر بدون حرکت و جنبش امیدهای آینده مسرت بخش در دل خود دارید ، بدانید که اینها اصول 'لیس للانسان الا ماسعی' (۲۳) کارفرماست، اینجا مسرت ها تحصیل می کنند و این فیصله قرآن است که حضرت علامه آنرا کتاب زنده می گویند -

ای چو شبنم بر زمین افتنده
در بغل داری کتاب زنده (۲۴)

با داشتن این کتاب زنده، چرا مسلمانان مرده اند - توضیح آنرا
حضرت علامه با کلمات ذیل می دهند:

'این قدریگری (تقدیر پرستی) تاریخی در پی دارد که نیازمند مطالعه جداگانه است - در اینجا لازم است اشاره شود، آن نوع قدریگری که نقادان و مصنفین اروپائی آن را در کلمه 'قسمت' خلاصه می کنند، مقداری نتیجه اندیشه فلسفی و تاحدی نتیجه ضرورت های سیاسی و مقداری نتیجه کاهش تدریجی نیروی جانبخشی بوده که اسلام در آغاز به پیروان خود داده است - فلسفه، از جستجوی معنی علت به آن صورت که بر خدا قابل انطباق باشد، و با پنداشتن زمان همچون اساس ارتباط میان علت و معلول، جز به مفهوم خدای متعال نمی توانسته است برسد که اقدام از جهان است و از خارج بر آن عمل می کند - بدین ترتیب خدا را حلقه آخر زنجیر علیت و بنابراین فاعل واقعی هر حادثه که در این جهان پیش می آید تصور کردند - لذا گفته شد: 'بالاخره سلسله علت و معلول بر ذات خداوندی تمام می شود - در این صورت هرچه صورت می گیرد حکم خدا است' (۲۵) -

'هر چه هست از حکم خدا است' در این هیچ شکی نیست - تفاوت فقط در این است از سوئی یک ظالم و عیاش و از سوی دیگر افراد تنبل و سست جهت پنهان کردن افراط و تفریط های خود بهانه آورده اند که ما از جانب خود هیچ اختیاری نداریم و نه قادر به انجام کاری هستیم - اگر این را قبول کنیم که خداوند از حکم مطلق و قدرت کامله آدم را جوهر تمیز و شعور داده، و استعداد درک خیر و شر به او عطا کرده است - (ان احسنتم احسنتم لا نفسکم و ان اساتم فلها) (۲۶) به او عزم و اراده هم عطا کرده است - و قدرت (جوهر) تحمل و بردباری

هم عنایت فرموده است - در این صورت انکار از حاکمیت مطالعه چطور واجب می شود ؟ رضای خدای تعالی همین است - که نباتات و جمادات و بهائم در این کارخانه قدرت روان و دوان قوانین دائمی و طبق میزانهای متعین خلق شوند - زندگی کنند و از این جهان رخت بر بندند - یعنی امکانات و مقدرات آنها محدودند مگر برای انسان ، فیصله او این است این کلیه موجودات را مسخر خواهد کرد - گویا در شکل انسان قادر مطلق یک موجودی خلق نموده که در آن پرتو عملی صفات ربانی خود او وجود دارد - و او این اشرف مخلوقات یک جزو از روح خدا به وی دمیده شده است - (و ففخت فیه من روحی) . اگر او مالک یک قسمت خلافت نبود ، این گفته نمی شد که او اخلاق خدا را اختیار کند (تخلقوا باخلاق الله) ، و این وقتی ممکن است که سدهای مادیت کائنات در راه او مانع نشده باشد - او انسان راهم نسل حیوان فقط تقاضاهای جبلّیت را بر آورده ، هیچ فرق میان او و حیوان نیست - این مسکویه می نویسد :

«والانسان اذا نقصت افعاله و قصرت عما خلق له اعنی ان تكون افعاله التي تصدر عنه و عن رويته غير كاملة احري بان يحطم عن مرتبة الانسانية الى المرتبة البهيمية هذا ان صدرت افعاله الانسانية عنه ناقصة غير تامة» (۲۷) -

یعنی : 'وقتی اعمال انسان از آن مقام فروتر و کمتر واقع شوند که بخاطر آن اعمال خلق شده است - یعنی اگر به علت طبع خود هر کاری که می کند کامل و قابل سنجش نیست - پآنوقت واجب است که آنرا به مقام حیوانیت تنزیل دهیم و این فقط وقتی ممکن است که در افعال انسانی فساد و کم و کاستی وقوع یابد و اعمالش آنطور نباشد که باید باشند' -

واضح است که خداوند خود انسان را جوهر اختیار و انتخاب داده است - و این عین ذات خداست - بدین سبب وقتی انسان عملاً اهلیت و لیاقت آن مقام را نداشته باشد و با تمیز خیر و شر حفظ مقام آدمیت را نکند، قانون فطرت او را مجازات خواهد کرد، و او یک حیوان می شود - شکل و صورت ظاهری او هر قدر مہذب و مثقف باشد، و آداب ظاہری و نہایشی او هر قدر لطیف باشند ولی روح که در او کار فرما است بیش از یک روح حیوانی نیست - وقتی این طبع حیوانی گسترده گردد خداوند آنطور که سزوار آنانست، آنها را در قفس های آهنین مقید می کند - جانی که آنان رزق خود را می گیرند - و از مکیدن خون دیگران جبراً منع می شوند - ولی آن موجودات ماده پرست حیوان می شوند - اگر مجوطه قفس های آنها بزرگ شود آنها را جامعه کمونیست می گویند - اگر با این دید بنگریم کمونیزم مجازات است، کمونیزم درمان نیست -

وقتی انسان حیوان شود بالطبع از شعور آدمیت محروم می گردد - نزد حضرت علامه اقبال حفظ مقام آدمیت از دست آدم، اثبات خودی است - و بالعکس آن، 'نفی خودی' اگر این ذات آدمی است که فقط اهلیت و استعداد انتخاب خیر را داشته باشد و اهلیت انتخاب شر را نداشته باشد، آنوقت آدم مجبور بود - حالا چون او قادر است که میان خیر و شریکی را انتخاب کند و می تواند میان آنها تمیز دهد، لذا ثابت می شود که او مجبور محض نیست -

او خودش یک میدان عمل هم دارد - جائیکه او آزاد است - و به قول حضرت علامه : مشیت ایزدی بخاطر مختل نشدن در آزادی عمل و بی خطر انتخاب شر را هم پذیرفته است - لذا اگر رضای خدا

همین بود که این نوع خطر را تحمل کنیم و سر انجام این حقیقت هم آشکار می شود که خدا بر بندگان خود چقدر اعتماد دارد - در این صورت این وظیفه انسان است که در پی این اعتماد بر آید - لذا خلق کسی که بر 'احسن تقویم' شده و بعداً در 'اسفل السافلین' برگردانده شد - تربیت قوای پنهانی او همین طور ممکن نبود که این نوع خطر را تحمل کنیم (۲۸) -

آیات تسخیر آسمانها و زمین و آنچه در اوست و دمیدن روح تسخیر ارض و سماء و مافیها و نفخ روح گویا، احکام استحکام و اثبات و اقدام و ارتقاء هستند - و از همین جا یک صاحب علم از دیگر مخلوقات عالم جدا می شود - چون دیگر مخلوقات از احکام خیر و شر عمل مبرا نیستند و به آنها شانس (Choice) داده نشده است - ترجمه شعر:

'نباتات و جهادات پای بند تقدیرند
ولی مومن فقط پابند احکام الهی است' (۲۹)

از این شعر واضح می شود وقتی آدم بی ایمان می شود از مقام انسانیت هم محروم می ماند و به سطح حیوانات بلکه به مقام نباتات و جهادات تنزل می یابد - حیوانات نمی توانند از مقام خود بالاتر روند - ولی آدم را بهترین تخلیق میسر است - او می تواند به فزاینده اخلاقی، روحانی و وجدانی برسد - تا آنجا می تواند برود که بال های فرشتگان می سوزند - ولی وقتی انسان نمی تواند حافظ مقام انسانیت خود، باشد به پست ترین درجات نزول می کند که هیچ حیوانی هم بدانجا نرسیده است، چون ممکنات حیوانات محدوده و ممکنات انسان غیر محدود است - اگر انسان که از نظر عقل و فکر و ذهن قوی تر و کارآمد تر

است از استعداد های خود بنحو احسن استفاده نکرده و آنها را آلت دست بدی بسازد - مسلم است هیچ حیوانی نمی تواند در مقابل او همپائی و مقاومت کند - آیا حیوان میتواند جهت کشتار دسته جمعی خود از تسلیحات مخرب گازی و بمب های شیمیائی هیدروژنی استفاده کند ؟

مصطفی الکیک از کتاب استاد عبدالکریم الخطیب 'قضیه الالهیه' همین سخن را بدین طریق ارائه داده است -

« اما حین ینکر الانسان جانبه الروحی و یعیش علی انه مادة من لحم ودم فانه لن یرتفع کثیراً عن حياة الوحوش الضارية والنسور الکاسرة - حياة کلها عراق و صراع وان استخدم الصواریخ الذرية والقذائف الهیدروجینیة بدل الناب والمخلب » (۳۰) -

وقتی که انسان صرفنظر از بعد روحانی خود ، فقط مثل یک تکه گوشت و خون زندگی کند او درنده ای است که برگز حیوانات و چهار پایان به بلندی مخوی (سطح) او نمی رسند و سراسر زندگی او بیهوده و سرگرم جنگ و جدل است -

تفاوت وی با حیوانات فقط در اینست که او بجای دندانها و ناخنهای تیز از موشک ها ، سب های شیمیائی استفاده می کند -

پس این مخلوق وسیع امکانات را آگاه ساختن از خیر و شر و پای بند کردن از اطوار و آداب لازم بود - تا او استعداد های خود را متوازن کند - برای همین نیاز به وحی لازم شد تا آنجا که بطور کلی اولاد آدم به سنین بلوغ فهم و ادراک قوای شعوری رسد - وبعد از اعطای وحی کامل (اسوه رسول ص) به او فرمان داده شد که تو خود مختاری ، ولی یک راه صراط مستقیم است -

و این راه توحید و رسالت است - علاوه بر این راههای دیگری هم هستند که مستقیم و درست نیستند ، بلکه راه های پر پیچ و خمی هستند که به فساد و ویرانی منجر می شوند -

تصمیم گیرنده خود شما هستید -

بعد از تفکر و تعمق تصمیم گرفتن کار آسانی نیست - فقط آنهایی می توانند تصمیم فکری عاقلانه بگیرند که در وجود آنها 'توحید' موجود است - و انسانهای با شخصیت منتشره (مشکوک یا متعدد) که این نشود و آن نشود ، به کیفیتی زجر آور مبتلا می شوند - تصمیم گرفتن صحیح و درست و یک جهتی اثبات خودی است و در کلمات حضرت علامه - - - - اظهار خودی در این وحدت می شود که ما آنرا وحدت کیفیات نفسانی میگوئیم^(۳۱) درحقیقت می توانیم بگوئیم ، این کیفیات نفسانی که توحید شخصیت را بوجود می آورد ، بدون تربیت ذات میسر نمی شود -

این جوهر با خلق از خارج بطور خیرات به او عطا نخواهد شد - و بقول شخصی ('Unity is achieved not given') توحید ذات با سعی و کوشش کسب می شود و از پیش ساخته شده نیست و حاصل نخواهد شد -

سقراط گفته بود : ('Know Thyself') (عرفان ذات کسب کنید) - این را هم گفت ('Choose Thyself') (انتخاب ذات کنید) - یعنی شما در زندگی چه مقامی را می خواهید احراز نائید - چه می خواهید بشوید - کدام راه را انتخاب کرده اید - حضرت علامه این تصمیم گیری را انتخاب تقدیر می گویند - استفسار تقدیر برای این جایز است که در آدم امکان تکوین ذات وجود داشته باشد - هنگامی

که او خود آگاه می شود که او کیست ؟ این تصمیم را هم می تواند بگیرد که باید چه بشود -

چنانچه هر لحظه تکوین او در عمل می آید - بعضی حالتها می میرند و بعضی ها تولید می شوند - و حیات می یابند قسمتی از شخصیت عقب می ماند و قسمتی از آن به پیش می رود - در کلمات خود حضرت علامه : 'صورت تکوین همین است که مانده آن بیانیم که هستیم - زیرا راه زندگی گویا از مرگ در مرگ می گذرد' (۳۲) -

ساختن ارادی شخصیت یا اختیار تقدیر در کلام حضرت علامه بارها جلوه گر می شود و از آغاز 'اسرارخودی' تا یک سوم 'بانگ درا' در این نظریه تردیدی ایجاد نمی کند - در حالی که به اثبات آن افزوده می گردد - این مضمون انتخاب تقدیر در ابتدای صفحات 'اسرار خودی' دیده می شود -

قطره شبنم سر شاخ گلی
تافت مثل اشک چشم بلبل
مرغ مضطر زیر شاخ گل رسید
در دهانش قطره شبنم چکید
چون زسوز تشنگی طائر گداخت
از حیات دیگری سرمایه ساخت
غافل از حفظ خودی یکدم مشو
ریزه الماس شو، شبنم مشو (۳۳)

یک قطره شبنم روی یک شاخ گل مثل اشک چشم بلبل درخشان بود - یک پرنده تشنه لب زیر آن درخت رسید و قطره شبنم در دهانش چکید - ظاهر است وقتی که پرنده ای را سوز تشنگی

گذاخت ، از حیات دیگری برای خویش سرمایه می سازد - بنا بر این اگر یک لحظه هم شده از خودی غافل نشوید و باید ریزه الماس شوید - مطلب اینکه غافل شدن از خودی باعث ضعف و زبونی خواهد شد - و این سستی و رخوت بعد ها در دهان حریص صاحب قوت ، هراس ایجاد می کند - همین مضمون در بال جبرئیل در قسمت شعر ابوالعلاء معری واضح شده است -

ترجمه شعر:

می گویند که معری هیچ وقت گوشت نمی خورد
همیشه بامیوه و گل روزگار می گزرائد
یک دوست برای او بلدرچین سرخ کرده فرستاد
شاید خواست بدین ترتیب اورامات کنبد
معری وقتی این خوان تروتازه را دید
گفت : او صاحب غفران و لزوماته است
ای مرغک بیچاره به من بگو
بچه گناهی این مکافات بتو رسید؟

افسوس ، صد افسوس که تو شاهین نشدی
و حقه تو اشارات فطرت راندید
فتووی قاضی تقدیر از ازل موجود است
که مرگ مفاجات جرم ضعیفی است (۳۴)

حقیقت این است که کبک ، کبک است ، او نمی تواند شاهین شود - این راز را باید آدمی درک کند که یک پرنده جوهر انتخاب و اختیار ندارد، ولی آدم دارد - فرق میان کبک و شاهین تازیانه عبرت

است - تا آدم تصمیم بگیرد ، آیا می خواهد زندگی ضعیفی را با قدرت
کند در جاوید نامه هم این تلقین موجود است - و در باب انتخاب
تقدیر حرف های جالبی گفته شده است -

گر زیک تقدیر خون گردد جگر
خواه از حق حکم تقدیر دگر
تو اگر تقدیر نو خواهی رواست
زانکه تقدیرات حق لا انتہاست
رمز باریکش بحر فی مضمّر است!
تو اگر دینگر شوی او دیگر است!
شب نمی؟ افتندگی تقدیر تست
قلزمی؟ پائندگی تقدیر تست!
خاک شو نذر هوا سازد ترا
سنگ شو بر شیشه اندازد ترا! (۳۵)

اگر می خواهید تقدیری را رها کنید ، بکنید و از خدا طلب
تقدیر دیگر ننمائید و طلب کردن تقدیر نو جایز است - چون تقدیر های
خدا بی انتہاست - در باب تقدیر یک راز این است که اگر شما عوض
شوید تقدیر هم تغییر خواهد کرد - پس اگر شما شبنم شوید چکیدن
تقدیر شما است - و اگر شما بحر شوید تقدیر شما پاینده خواهد شد -
اگر خاک شوید تقدیر در دست باد خواهد سپرد - اگر سنگ شوید
این تقدیر شما را روی شیشه ها خواهد انداخت -

ولی در این تلقین گفته شده که فرمان تقدیر جدید از خدا طلب
کنید - در حضور خدای متعال باید دعا کنید ، تا او توفیق اختیار تقدیر
نو بدهد و به راه تقدیر صحیح گام بردارید ، و همت عطا فرماید که برای
تقدیر بهتر راه باز شود - چشم انداز مقدرات در منظر دید ما است -

اینجا ذره‌های خاک هم هستند و تپه‌ها و شیشه‌ها و کوه‌ها، قطره‌ها و دریا‌ها، کشتی‌ها و طوفان‌ها، کبوترها و شاهین‌ها، شیرها و برده‌ها، مردم آزاد و هم حاکمان و محکومان هم خالق تقدیر می‌دانند که شما طالب کدام تقدیر هستید -

ترجمه شعر:

بر لحظه آزاد پیام ابدیت است
و بر لحظه محکوم سک مرگ مفاجات جدید (۳۶)
دل آزاد شاهنشاهی است و شکم سامان مرگ
اختیار با توسنت، شکم یادل (۳۷)

ولی مرحله قدرت یافتن بر انتخاب تقدیر پسندیده و ناپسند حتمی و همیشگی با آسانی بدست نمی‌آید - هستی آدم هم روح است و هم ماده - روح از خدا فرمان می‌گیرد و ماده برطرف خود - روح لطیف است و ماده کثیف - ماده گنجایش کارفرمائی زیاد دارد - در انسان قسمت روح را 'عالم امر' و بخش ماده را 'عالم خلق' گویند - عالم امر به این علت هم ارشاد ربانی است - 'قل الروح من امر ربي' (ای رسول (ص) بگو که روح یک امر خدائی است) - کلیه ابعاد هوس که بخشی از آنرا صفت حرص هم می‌گویند متعلق به وجود مادی انسان یعنی 'عالم خلق' است - و قسمتهائی که بالاتر از درجات صفت هوس هستند - 'ایثار' است که متعلق به 'عالم امر' است - لذا اگر بنده خدا غلام حرص و هوس باشد، جای تعجب نیست - چون خاک (ملبی) بطرف خاک (ملبی) کشش دارد - ولی اگر کسی در زندگی نظریاتی دارد - فیاض است یا مهربان است، خادم خلق است - صاحب ایثار است و از زندان حرص و آز، آزاد است و در

بندهای هوس بسته نیست و از زندان حرص و هوس آزاد است - آن وقت جای تعجب است ، و آن شخص قابل تحسین است و چون کسی به این مقام بی نیازی و درجه استغناء براحتی دست نمی یابد ، لذا بدون ریاضت و زحمت نمی تواند از وجود مادی سر کشی کند و قادر نیست از تسلط او رهایی یابد ، و استقامت در ریاضت و زحمت بدون محبت با قوانین بزرگ ممکن نیست - بزرگترین قانون ، قانون 'لا اله الا الله' است -



بفرموده حضرت علامه :

کتابخانه شخصی است

ترجمه شعر:

'این یک سجده که برای تو گران است
از هزار سجده انسان را نجات می دهند' (۳۸)
'این مال و منال دنیا ، این رشته و پیوند
بتان وهم و گمان ! لا اله الا الله' (۳۹)

اگر انسان فقط در بند وجود مادی هست تقاضای انواع و اقسام درخواست های وجود مادی او از تقاضاهای بنیادی یک حیوان کمتر طاقتور نیستند - ما این تقاضا را جبهت ها می گوئیم -

حضرت عبدالقادر بن عبدالله السهروردی در کتاب خود 'عوارف المعارف' (این کتاب قبل از کتاب عوارف شهاب الدین سهروردی است) می نویسد :

« فمن عرف اصول النفس و جبلاتها عرف ان لا قدرة له عليها الا باستعانة ببارئها و فاطرها - فلا يتحقق العبد بالانسانية الا بعد ان يدبر دواعي الحيوانية فيه بالعلم و العدل و هو رعاية طرفي الا فراط و التفريط ، ثم بذالك تتقوى انسانية و معناه » (۴۰) -

یعنی شخصی که از مزاج و اصل نفس انسانی آگاه است، و از جبلتهای آن آگاهی دارد، می داند که نفس و جبلت ها را نمی تواند در دست بگیرد، تا وقتی که وی از خالق آنها و موجد فطرت استعانت نکند و هیچ کس، وقتی که از تقاضای حیوانی وجود خود با علم و عدل بر نمی آید به مقام انسانیت نمی رسد و مطلب این عمل علم و عدل این است که یک نگاه دقیق بر افراط و تفریط داشته باشد، آنوقت انسانیت و معنویت آن تقویت می گردد -

حضرت علامه می نویسد: 'اگر به ارتقای حیات نظر اندازیم این حقیقت آشکار خواهد شد که در آغاز اگرچه طبیعت بر نفس 'من' غلبه می یابد، ولی 'من' محیط خود را تفهیم کند و بر آن مسلط شود، از این راه می تواند آزادی خود را به چنگ آورد و آن را گسترش می دهد' (۴۱) -

سر انجام او از جبلت و تسلط آزاد میشود - بطور کلی ممکن است - ولی منزل میانین منزل کشمکش است - روح بالا میکشد و جسم پائین - 'کعبه در عقب من است و کلیسا جلوی من' بیشتر افراد در مقابل جبلت اسلحه خود را می اندازند و به جسم سر سپرده می شوند - درباره آنها ارشاد قرآن مجید است - 'ولو شئنا لرفعهن بها ولكن خلد الى الارض وتبع هواه' (۴۲)

(اگر ما می خواستیم رضای خود کنیم ما با کمک نشانه های خود به طرف بالا می کشیدیم ولی او به زمین چسبیده شد و بنده هوس پای خود شد) -

از یک سو تاثیر خاک و کشش خاک و از سوئی دیگر پرتو ذرات روح خالق - صاحب عجائب المخلوقات بقول قزوینی: 'اول

مراتب هذه الكائنات تراب و آخرها نفس ملكيه طاهرة (٤٣) یعنی در ممکنات خاک در درجه اول است و نفس ملكی پاک در درجه آخر است - و ممکن است در این زیر و بم انسان بی دست و پا گردد - یا ممکن است با کیفیت وسوسه درونی نتواند هیچ تصمیمی بگیرد و غلط را صحیح درک کند و طلب نماید - هر تصمیمی یک تقدیر است و سود و زیان انتخاب و اختیاران را باید تحمل کرد -

این واضح است که عالم خلق و عالم امر باهم در یک وجود (هستی) وجود دارند و همدم و نزدیکترین همسایه هستند - لذا تحت تأثیر یک دیگر قرار می گیرند و بر آنها که حیوانیت تسلط دارد، کشمکش آنها ضعیف خواهد بود و آنها نسبتاً در آرامش هستند - ولی آنها ثیکه از سطح حیوانیت بالا می آیند آنها همیشه در خطر هستند و از نفس اماره خویش مطمئن نیستند، و آنها که مرده اند نفس آنها را چرا خواهد کشت؛ اگر شما خود را نکشید چرا کشمکش درمیان خواهد شد - نفس اماره فقط آنها را شکار خواهد کرد، که در صدد کوشش برای آزاد شدن هستند - آنوقت ممکن است نفس اماره صدای بالا را بشنود و گوش کند و آنرا صدای فرشته یا الهام پاک بداند و بدین سان او گمراه شود و زیان بیند - ممکن است همان صدا سالک را به راه تکبر و هوس بیاندازد حضرت علامه در استعاره این مطلب را چنین بیان می نماید -

ترجمه شعر:

برای صاحب ساز لازم است که غافل نباشد
گهگاهی آهنگ غلط هم سروش است! (٤٤)
لهذا بخاطر فائق شدن بر طبیعت بر لحظه طالب هدایت و

کسب سر نوشت بهتر دعا گو می شود -

ترجمه شعر:

از دعای تو قضانمی تواند عوض شود
ولی ممکن است که تو عوض شوی!
از دعای تو آرزوی تو برآورده می شود
و از نیایش من است که آزادی تو عوض می شود! (۴۵)

دومین شعر بخصوص قابل توجه است - از شعر علامه واضح می شود که گویا دعا خود بر دعا کننده اثر می کند و در درون دعا کننده تغییراتی ایجاد خواهد شد و این مسلم است وقتی کسی دعا می کند با این طریق به خود یاد آوری مینماید که این یا آن مقصد بیابند و این یاد آوری بارها عزم را استقامت می بخشد - و پرچه درجه استقامت (Category) بالا رود ، همانقدر استعداد و معیار دعا کننده تغییر خواهد یافت و در وی میزان استعداد طبق عزم و اراده افزایش می یابد -

تصمیمات خدا عوض نمی شود ، ولی تصمیمات او برای افراد با صلاحیت و بدون صلاحیت فرق می کند - سرنوشت همان می باشد ، ولی انسان طبق سرنوشت خود استحقاق می یابد و برای راحتی بیان خود ما تبدل خود را به تبدل سرنوشت تعبیر می کنیم - تقدیر از بیرون تغییر نمی یابد ، بلکه از درون متغیر می شود - قبلاً گفته شده است -

تو اگر تقدیر نو خواهی رواست

زانکه تقدیرات حق لا انتہاست (۴۶)

اگر تو طالب تقدیر نو باشی این جایز است چون سرنوشت
های خدا یکی نیست ، بلکه بی حد و بیشمار است - درقرآن کریم آمده
است : 'و خلق کل شئی فقدره تقدیراً' (۴۷)

(خداوند همه چیزها را آفرید و میزان صحیح آن را تعیین کرد) -
خواص و امکانات هر چیز سرنوشت اوست - اگر خاک لطیف باشد ،
باد آنرا میبرد و اگر سخت و منجمد باشد ، آنوقت باد تند هم نمی تواند
اورا زیان برساند - چون سرنوشت او عوض شده است -

اولین سرنوشت خاک بود - دومین سرنوشت سنگ شده
است - خاک ، آب ، گرما و سرما را در خود می تواند جذب کند
و غیره - این چند امکانات که سرنوشت خاک هستند ، هر تغییر در
خاک تغییر سرنوشت اوست - اگر سنگ به شیشه میخورد چه می
شود ؟ همان سنگ اگر پراکنده شود بدون شک باد او را هم خواهد برد -
عمودی امکانات آب روشن است -

تایک درجه معین منجمد شده سرنوشت او مانند تقدیر تپه ها و سنگ
ها می شود و تایک درجه معین گرم شده بخار می شود و سرنوشت او
مثل باد خواهد شد - اگر در آهن آتش جایگزین شود مثل آتش می
سوزاند - اگر بیشتر گرم شود مثل موم در قالب بشکل آن در می آید -
اگر موم جامد شود رشته تقدیر آن با سنگ استوار می شود - آنوقت
می تواند بشکند ولی نمیتواند در قالب شکلی بگیرد - الغرض امکانات
هر چیز سرنوشت اوست - و هر تبدیل تقدیر بگوئیم - همان طور تقدیر
نباتات و حیوانات بی حد و بیشمار هستند -

هر چیز با تغییر شکل و وضع لذت تبدیلی سرنوشت می دهد
ابن مسکویه می نویسد:

«فان الفرس اذا قصر عن کماله ولم تظهر افعاله الخاصة به علی
افضل احوالها حط عن مرتبه الفرسية واستعمل بالا کاف کما تستعمل
الحمير و کذا لک حال السیف و سائر آلات متی قصرت و نقصت افعاله

الخاصة بها حطت عن مراتبها و استعملت استعمال مادونها» (۴۸)

یعنی وقت اسب کمال خود را از دست می دهد - یعنی آن افعال را در عمل بکار نمی آورد که در بهترین احوال باید بکار گیرد - او 'اسب بودن' خود را از دست می دهد - پس با انداختن پالان رویش از او مثل الاغ استفاده می کنند - همین احوال شمشیر و آلات دیگر است - وقتی در بیجا آوردن اعمال و افعال آنها کوتاهی و کم معیاری ثابت شوند از درجه خود پائین می آیند و مثل اشیاء بی ارزشی از آنها استفاده می شود - اسب در عالم کمال خواص پر شکوه ترین وسیله نقلیه است - او برای مالک خود نشان عزت است ، ولی اگر از کمال خود نزول یابد وسیله ای برای آجر کشی می شود - بعبارت دیگر سرنوشت و تقدیر او اسب بودن نیست ، بلکه او دارای سرنوشت الاغ شده است -

شمشیر خاصیت شمشیری را از دست می دهد و در شکل اشیاء کم بها جایگزین خواهد شد - بیل یاداس ساخته می شود و ظاهر است که تقدیر شمشیر با سرنوشت بیل فرق می کند - دارند شمشیر غازی است و دارنده بیل زارع است -

شما چند بار دیده اید که اگر گاومیش خشک و نازا شود کسی بر او توجه نمی کند - و تمام کاربائی که برای خواص گاومیشی جهت او انجام می شود پایان می پذیرد و او را بدست قصاب می دهند - همچنین از گاو نر برای شخم زدن استفاده می کنند ، و تا وقتی که او این کار را انجام می دهد تقدیر برای او چنین رقم زده است - گاومیش ، خمر ، اسب ، باز ، شغال ، شیر ، الماس ، شبنم ، گرد ، آهن در مورد امکانات پر چیزی دارای معیار و اندازه بر مبنای تجربه و

مشاهده است - و آن همان تقدیر او خواهد بود - این مفهوم تقدیر را حضرت علامه بدون شک از قرآن کریم اخذ کرده است :

‘والقمر قدرته منازل حتی عاد کالعر جون القدیم‘ (۴۹) - ‘و خلق کل شیء فقد را تقدیرا‘ (۵۰)

بدین مضمون می فرمایند :

رمز باریکش بحر فی مضمّر است

تو اگر دیگر شوی او دیگر است (۵۱)

الغرض از نظریات علامه اقبال درباره تصور سرنوشت یا تقدیر اینطور در می یابیم، که جمله معیار و پیمانه ها جلوی چشمان ماست - امکانات و تقدیرات کارخانه ها گسترده و باز است - با خلوص نیت انتخاب سرنوشت کنید و پس جهت حصول این تقدیر در خود استعداد پیدا کنید - یکی از یکی بهتر تقدیرات وجود دارند لذا به طریق بهتر گام بردارید و جهت تبدیل سرنوشت خویش در حضور باری تعالی متوسل به دعا و طالب توفیق باشید - هدف از ‘خودی‘ این نیست که چیزی را ببینید، بلکه منظور این است که چیزی بشوید (۵۲)

ترجمه شعر:

فسانه ملت های زنده در روزگار این است
که صبح و شام تقدیر آنها عوض می شود (۵۳)

منابع و مآخذ

۱ - تشکیل جدید الهیات اسلامیہ ، ص ۱۶۵

۲ - بال جبرئیل ، صفحہ ۴۲۵ / ، صفحہ ۱۳۲/۳۲۴

۳ - ایضاً بال جبرئیل ، ص ۲۸/۳۲۰

۴ - قرآن کریم ، سورہ ۵۵ ، آیت ۲۹

۵ - قرآن کریم ، سورہ ۳۵ ، آیت یک

۶ - تشکیل جدید الهیات اسلامیہ ، ص ۷۶

۷ - بال جبرئیل ص ۹۳/۳۸۵ - ۲۸/۳۲۰

۸ - ایضاً - ص ۲۸/۳۲۰

۹ - ایضاً - ص ۱۲۸/۴۲۰

۱۰ - تشکیل الهیات جدید ۱۷۴

۱۱ - ایضاً - ص ۸۲

۱۲ - بال جبرئیل - ص ۱۲۹/۴۲۱

۱۳ - تشکیل جدید الهیات اسلامیہ ص ۸۴

۱۴ - ایضاً - ص ۸۷

۱۵ - قرآن کریم سورہ ۵۳ - آیت ۳۸

۱۶ - ایضاً سورہ ۱۹ - آیت ۹۵

۱۷ - بال جبرئیل ، ص ۱۲۹/۴۲۱ ، ۱۳۰/۴۲۲

۱۸ - اصل انگلیسی عبارت این است :

And what is the kind of Conduct that befits the place we occupy.

۱۹ - ارمغان حجاز - ص ۷۳/۹۹۵

۲۰ - ضرب کلیم صفحه ۸۶/۵۴۸

۲۱ - جمله آخری این چنین است برای تفهیم آن به ترجمه انگلیسی
که همان مفهوم را دارد مراجعه شود

It is one the most essential teachings of the Quran that nation
are collectively judged and suffer for their misdeeds here,
and now.

۲۲ - ارمغان حجاز ص ۱۴۶/۱۰۲۸

۲۳ - قرآن کریم سوره ، ۵۳/آیه ۳۹

۲۴ - اسرار و رموز ص ۱۶۵/۶۵

۲۵ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ص ۱۶۷

۲۶ - قرآن کریم ، سوره ۱۷ ، آیه ۷

۲۷ - تهذیب الاخلاق، دار مکتبه الحیاة ، بیروت ، ص ۱۶

۲۸ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ، ص ۱۲۹

۲۹ - ضرب کلیم ، ص ۶۴/۴۲۶

۳۰ - بین عالمن ، دارالمعارف ، مصر ، ص ۱۲۴

۳۱ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ، ص ۱۴۸

۳۲ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ، ص ۸۴ و اصل انگلیسی کلمات
این چنین است :

We become by ceasing to be what we are. life is a passage
through a series of deaths'.

۳۳ - اسرار و رموز ، ص ۵۵ ، ۵۴/۴۴ ، ۵۴

۳۴ - بال جبرئیل ، صفحه ۱۵۶/۴۴۸ ، ۱۵۷/۴۴۹

۳۵ - جاويد نامه ، صفحه ۱۹۸/۶۹۶۷۱۰۷/۶۹۵

۳۶ - ضرب کليم ، صفحه ۷۸/۵۴۰

۳۷ - بال جبرئيل ، صفحه ۳۳/۳۲۵

۳۸ - ضرب کليم ، صفحه ۳۷/۴۹۹

۳۹ - ايضاً ، صفحه ۱۵/۴۷۷

۴۰ - عوارف المعارف ، عبد القادر بن عبد الله السهر وردى ، دار

الكتاب عربى ، بيروت ، صفحه ۴۵۳

۴۱ - تشكيل جديد الهيات اسلاميه ، صفحه ۱۶۱

۴۲ - قرآن كريم ، سوره ۷ ، آيه ۱۷۶

۴۳ - الانسان فى القرآن از محمود العقاد ، ص ۹۵

۴۴ - بال جبرئيل - ص ۷۵/۳۶۷

۴۵ - ضرب کليم - ص ۱۶۶/۶۲۸-۱۶۵/۶۲۷

۴۶ - تهذيب الاخلاق دار مكتبة الحياة بيروت ۱۶

۴۷ - جاويد نامه ص ۱۰۷/۶۹۵

۴۸ - قرآن كريم ، سوره ۲۵ / آيه ۲

۴۹ - قرآن كريم ، سوره ۳۶ آيه ۳۹

۵۰ - قرآن كريم ، سوره ۲۵ ، آيه ۲

۵۱ - جاويد نامه ، ص ۱۰۷/۶۹۵

۵۲ - تشكيل جديد الحياة اسلاميه - ص ۳۰۶

۵۳ - ارمغان حجاز اردو - ص ۴۲/۶۸۴

*

از شریعت احسن التقویم شو
واثِ ایمان ابراهیم شو

علامه اقبال و نظر ابراهیمی

در حقیقت هر شاعر صاحب وجدان دارای نظرگاهی است که بادیع عموم مردم فرق میکند، لذا شاعر اشکال و صورتی شمار کارگاه قدرت الهی را این چنین نمی بیند که آنها هستند، یا بطوریکه مردم عامی آنها می بینند - علاوه برآن دید شاعر از صورت اشیاء بطرف معنی بسرعت گذر میکند که او نه تنها در صورت ظاهر جلوه باطن را رقصان می بیند، بلکه در یک صورت بی شمار جلوه ها را دیدن فرق اساسی است بین شاعر و غیر شاعر، عبارت دیگر می بایست گفت که چشم شاعر صادق بجای صورت اشیاء معنی آنها می بیند - مثلاً برای یک شخص معمولی منظره گل و خار بیشتر از این هیچ نیست که گل، گل است و خار، خار - اما برعکس نظر شاعر در آئینه گل و خار از گلستان مسرت زندگی مسرور و از خارستان غم زندگی رنجور می شود - بهار و خزان، جوانی و پیری، امید و حرمان، آفتاب و سایه، فتح و شکست، خنده و گریه، الغرض منظره کوچکی تخیل شاعر را بطوری تحریک می کند که جهش آن در یک چشم برهم زدن سیر جهان معنی کرده باز میگردد - همچنین قطره شبنم برای یک غیر شاعر فقط قطره آب است - اما چشم شاعر بواسطه این قطره از یک طرف با رودها، دریاها، طوفانها، کشتی ها، گردابها، نهنگ ها، ناخداها و ساحل ها گفتگو می کند و از طرف دیگر تاجها و گردن بند

های مروارید ، ستاره ها ، خنده ها ، دندانهای صدفی زیباییان ، اشک ها ، اشک شوق و اشک غم ، ساغرهای تابنده ، شراره آفتاب و مهتاب و همه مراحل فنا و زوال آنها را می پیماید - از این رو برای یک شاعر صادق روشن میشود که صور از یکدیگر جدا نیستند ، بلکه همه کائنات تا بی نهایت مربوط به زنجیر های مضبوط صور و معانی هستند - از اینرو درمی یابیم که در این بزم کائنات کمترین ذره نیز دارای اهمیت است - یک شعر مشهور از میرزا غالب این چنین است :

دیده بینا در قطره ، بحر را می بیند و در جزء کل-را
اگر اینطور نبیند دیده بینا نباشد ، بازیچه طفلان باشد
ولی عمل کرد شاعر صادق در دقت منظر وحدت شعور و احساس و شدت جذبه ها به پایان نمی رسد ، بلکه مسئله مهمتر این است که میتواند شعور و عواطف و احساسات خویش را به دیگران منتقل سازد و در هر سیر دیگران را نیز بگریاند یا وقتی که می خندد آنها را بخنداند - در افکار مردم نفوذ کند و در اندیشه ها و دلها جای گیرد تامل و ایقان خود را بقلب ها منتقل نماید - این وصفی است که در اصطلاح ادبی به آن ابلاغ گفته میشود - اگر جوهر ابلاغ ندارد یا ناقص میباشد چنین شخصی خواه دارای یک عالم احساسات و وجدانهای مختلف باشد او را شاعر نمیتوان نامید - شاعر نام و ترجمان پرتاثیر روح کون و مکان است و به اندازه کمی و افزایش همین تاثیر شخصیت شاعر منقبض و منبسط میشود - آیا او فقط چند تن از افرادی که در یک سطح خاص فکری هستند و صاحب زاویه دید مخصوصی می باشند تحت تاثیر قرار می دهد ، یا استعداد آنها دارد که همدم و هم راز انسانهای هر زمان و

هر نوع قرار گیرد - و قتیکه همدم و همراز آدمیان هر دوران و هر نژاد
میشود، اینجاست که بجای زمانی و مکانی بودن شاعر لازمان و
لامکان میگردد -

در سطور آینده ما سعی میکنیم دریابیم که علامه اقبال ارتقاء نظر
ابراهیمی را از چه دیدگاهی نظاره میکند و سپس از این ارتقاء نظریه
ابراهیمی چه هدایای معانی بدست می آورد - این هدایا بسیار روح
افزا، دلجو، صبور، نظر افروز و ایان آموز است - ما میدانیم که پدر
حضرت ابراهیم (ع) آزر بتگر بود و قومش بتهای تراشیده او را پرستش
میکردند - و قتیکه حضرت ابراهیم (ع) به سن شعور (بلوغ) رسید
شکستن آغاز کرد، و قتیکه قوم این خدایان خود را شکسته و خورد شده
و زخمی دیدند، در پی عقوبت حضرت ابراهیم افتادند، پادشاه آنقوم
(گمان اینطور است که نامش نمرود بوده است) جزای این عمل را در
آتش سوزاندن تعیین کرد، اما بفضل خداوندی آتش به گلزار تبدیل شد
و حضرت ابراهیم (ع) صحیح و سالم از آتش بیرون آمد - همینطور در
قرآن کریم مذکور است که حضرت ابراهیم خواب دید که پسرش
حضرت اسماعیل را ذبح می کند، این خواب را برای پسر بیان کرد -
پسرش گفت: 'پدر جان این خواب را بحقیقت به پیوند، من باثابت
قدمی تمام جانم را تقدیم می کنم' - حضرت ابراهیم (ع) در سن پیری
بر گردن فرزند معصوم خویش کارد گذاشت - اما خداوند فقط آزمایش
اخلاص و صداقت او را میخواست و بس و بجای حضرت اسماعیل
وجود دیگری قربان شد - قرآن کریم از این امر هم خبر میدهد که
حضرت ابراهیم (ع) طبق حکم خداوند زن و فرزند خویش را در قطعه
زمین بی آب و گیاهی مستقر کرد - آنگاه در روی همین قطعه زمین کعبه

ساخته شد و این بود اولین خانه خدا در جهانی که پُر از بتکده ها بود -
ترجمه شعر :

در بتکده های دنیا این نخستین خانه خدا است
مانگاه دار آنیم و آن نگاهدار ما است^(۱)

دیدگاه ابراهیمی روی دادی است از سفر ارتقاء تدریجی نظر حضرت
ابراهیم (ع) - این روی داد در سوره انعام قرآن کریم در آیات ۷۶ تا
۸۰ به کمال اجمال آمده و بیان شده است :

وقتیکه شب فرا رسید (ابراهیم) ستاره درخشانی را دید گفت: این
پروردگار من است - پس چون آن ستاره غروب کرد و نابود شد گفت
من چیزی که نابود گردد بخدائی نخواهم گرفت - پس چون ماه تابان
را دید بازگفت: این خدای من است - وقتیکه آنهم نابود شد گفت: اگر
خدای من مرا هدایت نکند همانا که من از گروه گمراهان عالم خواهم
بود - پس چون خورشید درخشان را دید گفت : اینست خدای من زیرا
که این از آن ستاره و ماه روشن تر و با عظمت تر است چون آن نیز
نابود گردید گفت : ای گروه مشرکان من از آنچه شما شریک خدا قرار
میدهید از همه بیزارم و باایمان خالص روی بسوی خدا آورده ام که
آفریننده آسمان و زمین است و من هرگز با مشرکان موافق نخواهم
بود^(۲) -

در قرآن کریم به این مورد اشاره نشده است که چون ملاحظه و
مشاهده یا سفر نظر ابراهیم بعمل آمد او چند ساله بود - بهر حال او به
سنی رسیده بود که از غروب و طلوع آفتاب عبرت گیرد ، گویا نظرش
تکامل می یافت - اینجا یک سوال پیش می آید ، که این ذکر راجع به
روزی است که شب فرا رسد و ابراهیم ستاره ای را دید - آیا حضرت

ابراهیم (ع) نخستین بار آن وقت تاریکی شب و جلوه ستاره را دیده بود؟ حضرت ابراهیم (ع) در اطاق زیر زمین بزرگ نشده بود که بعد از مدتی بیرون آید و بعد از بیرون آمدن برای اولین بار ستاره ها و ماه و خورشید را ببیند - از روزیکه به دنیا آمد این همه را می دید، البته وقتی که نظرگاهش به کمال رسید، دقت نظر آغاز کرد و توسط مشاهده تا خدای خویش رسید - این مشاهده مربوط به بصارت چشم نبود بلکه به بصیرت قلب ارتباط داشت - بنابراین ما میتوانیم آن اشیاء مشهود را بطور علامات تصور کنیم و این مفهوم را اخذ نائیم که حضرت ابراهیم (ع) بتدریج اجسام بزرگ و کوچک بسیاری را دیدند که در کائنات جلوه گر و مشغول فعالیت هستند -

اما عروج یکی از آنها هم دوام ندارد، اجسام صعود می کنند و نزول هم - لهذا حضرت ابراهیم (ع) بسوی اصل اساسی خود راه یافت که خالق و رب همه است و مثل اشیاء عالم امکان ندارد باشد - و با اشیاء عالم هیچ جنبه مقایسه ندارد - خدا همان است که غروب نمی کند - غروب کننده یعنی چیز ناپایدار و غیر ثابت که در مقابل خالق غیر مهم است و قابل توجه نیست - لذا بر رضا و حکم خالق میتوان هر ناپایدار را بر پایدار قربان کرد - در نزد علامه اقبال نام همین دیدگاه حقیقت بین عبرت گیر، جرأت آموز، نتیجه بخش، نظر ابراهیمی است -

ترجمه شعر:

نظر ابراهیمی را بدست آوردن خیلی مشکل است

زیرا که هوس در سینه آدمی مخفیانه پت ها می تراشد^(۳)

مفهوم این شعر بدون آن پس منظر بیان شده بطور وضوح ممکن نبود - زیرا در این شعر چیز مهمی که در خور فهمیدن است نظر ابراهیمی

است - در این مورد این امر را هم باید مدنظر داشت که قوم حضرت ابراهیم (ع) بابلی و کلدانی و ستاره پرست بودند و ستارگان را مالک تقدیر می دانستند و میگفتند فلان ستاره مبارک و فلان شوم است - تولد فلان شخص تحت تاثیر فلان ستاره قرار گرفته است ، بنابراین او حتماً این چنین و آن چنان می شود - اما فکری که از فیضان نظر ابراهیمی بوجود آمد معتقد به این است :

ترجمه شعر:

ستاره چیست که خبر تقدیر مرا بدهد
او خودش در وسعت افلاک خوار و زبون است (۴)

لذا در آن پس منظر ناپایداری ستارگان معنویت اضافی حاصل کرده ، حضرت ابراهیم (ع) بت های تراشیده پدر خویش را شکست - لذا علامه اقبال برای هر آن نیروی بت شکن که از جانب خداوند گرفته شده، دیدگاه ابراهیم و ابراهیمی بکار برده است - در شعر زیر استعاره ابراهیم عشق نیز علامت همین امر است -

ترجمه شعر:

ابراهیم عشق بت هستی را می شکنند
گویا داروی بیماری هوش درمستی تسنیم عشق پوشیده است (۵)
واضح است این شعر که در دومین بخش 'بانگ درا' آمده ، نخستین منظومه علامه اقبال است که در آن به حضرت ابراهیم (ع) اشاره شده است - بخش اول 'بانگ درا' که اشعار آن از سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ سروده شده است هیچ ذکری در این مورد نشده است - حال آنکه ذکر طوز، کلیم، سینا، حضرت عیسی (ع) و منصور حلاج موجود است - مطلب اینست که در آن دوران علامه اقبال نیز خودش در کشاکش

نظارہ آفتاب و مہتاب و ستارگان بود۔ گوئی برایش هنوز بصارت غلبہ داشت و این بصارت هنوز بہ بصیرت تبدیل نشده بود۔ این شعر جزو منظومہ ای است کہ عنوان آن 'سوامی رام تیرتہ' است۔ سوامی رام تیرتہ یک عالم ہندو بود۔ مزاجی درویشانہ داشت۔ او در جستجوی حقیقت نہائی بود (حقیقت الحقائق) ولی مطمئن نگشت۔ فکر کرد کہ اگر روح خویش را از بند جسد خاکی برہاند شاید روحش بہ روح مطلق متصل گردد۔ با این تصور بہ رود گنگ رفت برای شست و شوی جسم خود تا عمق آب بہ جلو رفت بجانب سورگ (بہشت)۔ این واقعہ در ۱۹۰۶ میلادی اتفاق افتاد (۶)۔

چون نزد اقبال مفہوم کلمہ ابراہیمی بمعنای بت شکنی، کنارہ گیری از اشیاء ناپایدار، و علاقہ بہ فنا ناپذیر (خداوند) متعین گشت، علامہ این کلمہ را بسیار بکار برد۔ بطور مثال این شعر را ملاحظہ فرمائید۔

ترجمہ شعر:

این عالم بتکدہ است و مرد حق در این عالم خلیل است
این نکته ایست کہ در لا الہ پوشیدہ می باشد (۷)

و نیز:

باش مانند خلیل اللہ مست

ہر کہن بتخانہ را باید شکست (۸)

در قرآن کریم میفرماید: سورہ جاثیہ آیہ ۲۲

آن شخصیکہ ہوای نفسش را خدای خود قراردادہ و خدا اورا دانستہ گمراہ ساختہ و مہر برگوش دل اونہادہ و برچشم وی پردہ ظلمت کشیدہ پس اورا بعد از خدا دیگر کہ ہدایت خواہد کرد۔ اگر از این نظر دیدہ شود، ہر چیز دنیوی کہ آرزو و محبتش انسانرا از خدا غافل

می سازد مانند خدای کوچک است - او بت است اگرچه باطل ، غیر ثابت و فنا پذیر باشد - خدا یکی است ، غیر از خداوند دراین عالم هرچیز که هست کثرت نامیده می شود - کالبد انسانی بشر ، فرزندان ، مال ، منصب ، مقام ، عزت ذاتی ، ذوق جاه ، هوس وغیره همه کثرت است - بنابراین جهان بتکده ایست که هر بت موجود درآن انسان را از خدا غافل میکند ، کسی که دراین دنیا بر خدای واحد ایمان و یقین کامل دارد او مرد حق است - گویا وی وجود غیر از خدا را در مقام عشق و محبت و حکم خداوند اهمیت نمی دهد - این چنین عمل این مرد حق همانند حضرت ابراهیم (ع) می باشد ، که از هر چیز روی گردانید و بالایان راسخ و کامل رخ سوی خداوند کرد - مشخص است که انسان آنگاه به هدف خویش می رسد که بر خدا اعتقاد کامل داشته باشد -

ترجمه شعر:

این مال و منال دنیا این منسوبین و اقارب
بتان وهم و گمان هستند لذا بگوئید لا اله الا الله
این نغمه پابند فصل گل و لاله نیست
خواه بهار باشد یا خزان لذا بگوئید لا اله الا الله
اگرچه قوم من در آستین های خویش بت ها دارند
ولی مرا حکم آن است که بگویم لا اله الا الله (۹)

باطل در مقابل حق و لا اله است - باطل به چیز ناپایدار و بی بنیاد میگویند زیرا بجز خدا همه چیزها آفل هستند (غروب کننده) لذا کلمات: آفل ، باطل ، زائل وفانی وغیره کلمات هم معنی میباشند - علامه اقبال مفهوم 'لا احب الافلین' (من غروب کننده را دوست

ندارم) را بقدری گسترش داده است که همه چیزهای فانی را در یک کفه (آفل) قرار داده است - مولانا جامی در نفعات الانس در شرح حال حضرت ابراهیم (ع) بن فاتک گفته شیخ الاسلام حضرت عبدالله انصاری را نقل کرده است، که در نزد صوفیان توحید 'نفی الحدث و اقامه الازل' یعنی 'حدوث را نفی کرده و ازل را قائم گردانند' - علامه اقبال این معنی را این چنین آورده اند،

علم مسلم کامل از سوز دل است
معنی اسلام ترک آفل است (۱۰)

یعنی مفهوم اسلام اینست که محبت و پرستش و عبادت هرما سوی الله ترک کرده شود و این آگاهی بدون سوزدل امکان ندارد - زیرا آن فقط عشق الهی است که باعث این آگاهی میشود -

چون زبند آفل ابراهیم رست
درمیان شعله هانیکو نشست (۱۱)

یعنی وقتی که ابراهیم از محبت هر شئی فانی دست شست و فقط محبت خدا را بردل نشاند تو گوئی او درمیان شعله های آتش به عافیت نشست - در مقابل حکم الهی از آتش پروا داشتن یعنی چه؟ خدا باقی و بقیه فانی است - حتی وجود خود ابراهیم هم آفل بود - گویا او جسد مادی خویش را از جهان روحانی خود خارج کرد - آتش می تواند ماده را بسوزاند نه روح را - تو گوئی حضرت ابراهیم (ع) روح مجسم بود، و آتش چه بود که بتواند به او ضرر برساند - این مفهوم در شعر زیر توضیح داده شده است -

ترجمه شعر :

عشق در آتش نمرود بی خطر جست
عقل هنوز محو تهاشای لب بام است (۱۲)

این شعر بدین سو اشارت دارد که در اطاعت احکام الهی تخمین و گمان عقلی رهبر خوبی نیست - تصمیم های عشق با احکام عقلی کاملاً اختلاف دارد - در راه عشق امکان مصلحت اندیشی نیست ، زیرا عقل باوصف صمیمت کامل هنوز مصلحت اندیش است - به عبارت دیگر مصلحت بینی را علامت پختگی عقل میدانند -

این اصول آفل (غروب کردن) و فناپذیری درباره اولاد نیز صدق میکند ، گوئی بر همه چیزها بجز ذات باری تعالی که باقی است - ظاهراً اولاد نیز از این اصول مستثنی نیست - آدمی جان خویش را خیلی دوست دارد ، اما برای پدر پیر یک پسر معصوم ساده به درجات عزیز تر از جان اوست - در حفظ اولاد والدین خود را فدا میکنند - شدت محبت درجات دارد و طبق همین شدت ، ترجیحات نیز - یک عاشق الهی صادق عزیز ترین متاع خود را بخاطر رضای خدا قربان میکند ، و باوصف همه اینها حق ندارد که به پندارد خدمتی بجای آورده است - چون خداوند محتاج خدمت و قربانی نیست - او فقط خلوص دلها را می بیند و به خداوند فقط صمیمت قلب هاست - فرق میان اخلاص و نااخلاصی را فقط امتحان مشخص میکند - قرآن کریم می فرماید: 'ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنيا والاخره ذالک هو الخسران المبین' (۱۳) میان مردم کسانی هستند که خدا را به زبان و مظاهر می پرستند (نه به حقیقت) از اینرو هرگاه بخیر و نعمتی رسد

اطمینان خاطر پیدا کند و اگر به شر و فقر و آفتی برخورد از دین خدا رو بگرداند چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانش بر همه کس آشکار است) -

گویا اگر احوال آدمی بر حسب دلتخواه و خیر و خوبی باشد وجود خداوند را حس میکند و ادعای بندگی او را نیز مینماید و اگر در مرحله آزمایش افتاد و در مقابل محبت خداوند محتاج قربانی محبت دیگری شد و اقتضا میکرد که یکی را انتخاب کند، از میدان میگریزد - بدیهی است که این چنین مردمان نه دین را دارند نه دنیا را - قرآن کریم در جای دیگر ارشاد میفرماید: 'يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ' (۱۴) یعنی خداوند اهل ایمان را با عقیده ثابت در دنیا و آخرت پایدار میدارد - مطلب این نیست که ایشان جایگاهی بر بنای عناد اختیار کنند و آنرا غیر قابل تردید بدانند، از قول ثابت مراد اینست که منابر وصول و صداقت باشد و لا اله الا الله، خدا یکی است و جز او کسی قابل پرستش نیست - اصلی که از همه مهم تر، بلکه اصل الاصول میباشد - شخصی که این قول ثابت را اثبات میکند باید برای آزمایش بزرگتر و فداکاری عظیم تر آماده شود - همان طور که از اثبات حضرت ابراهیم (ع) هویدا است - وقتی که او گفت: من از هر شئی روی برگردانده بطرف خداوند رخ کردم - این قول ثابت و ادعای محکم و استواری بود -

همچنانکه حضرت ابراهیم (ع) به میان آتش جست و هنگامیکه حکم قربانی پسرش آمد خود بر گردن پسر کارد نهاد - چنانچه علامه اقبال میفرماید: 'هر کس در محدوده لا اله الا الله جای گیرد و از بند زن و فرزند رها شود، مثل اینکه بجز خدا از همه چیز روی میگرداند و آن

وقت که ساعت آزمایش فرا رسد، او از عهده آن امتحان بخوبی بر خواهد آمد -

هر که در اقلیم لا آباد شد
فارغ از بند زن و اولاد شد
میکنند از ماسوی قطع نظر
مینهد ساطور بر حلق پسر (۱۵)

این بود شان حنیفی (یکتا پرستی) حضرت ابراهیم (ع) و این است تشریح 'آفل' و تعبیر 'ابراهیمی' علامه اقبال به سبب همین سرسپردگی و نیز کمال عشق و استقامت، خداوند تعالی به او درجه مقام خلیل ارزانی داشت، یعنی دوست نزدیک، (دوست نزدیک خدا) - خدائیکه از همه چیز کائنات بی نیاز است، او ابراهیم را دوست خود قرار داد و توسط قرآن این دوستی را اعلام کرد - نه فقط این را بلکه دین فطرت یعنی دین اسلام را نام ملت ابراهیمی داد و بدیهی است روز عید قربان به ملت ابراهیمی امر قربان کردن که داده شده است، بمناسبت یاد بود ادای خلوص نیت ابراهیم خلیل (ع) است - از این رو قربانی رمز محبت است و رز این محبت را بصورت 'یاد یار' باید دید و آنرا بحساب ضرر و زیان ملیونهار یال نباید گرفت و بحساب از بین رفتن صد هزار کیلو گوشت نباید محسوب کرد، این بخاطر تجدید عهد اقرار ملت حنیف است که ای خدا: احکام تو و محبت تو برتر و والاتر از هر چیز است - اگر احکام تو و محبت تو با حکم و محبت دیگری متضاد شد، برتری با حکم تو است - اگر دین تضاد با مقامی دارد و یا به عشق و علاقه دوستان و عزیزان و نزدیکان و یا به دوستی مال یا محبت اولاد برخورد کند، برتری و تقدم بادین است - بقیه

هرچه هست بخاطر دین قربان خواهد شد ۰۰۰۰ باوصف این یقین کامل باید در دل استوار شود و اگر ما صاحب کمی از خلوص و صمیمیت حضرت ابراهیم (ع) بودیم، نور این اخلاص آتش هر آزمون را برای ما بگلزار تبدیل میکرد - این آتش هیچ آزاری بهانی رساند، بلکه هر رنجی برای ما مسرت می آفرید - بنابر سخن علامه اقبال:

ترجمه شعر:

امروز اگر در دلها ایمان ابراهیمی (ع) پیدا شود
آتش می تواند که به گلستان تبدیل گردد (۱۶)

بجز خدا همه چیز را آفل دانستن و محبت هر شئی که متصادم بحکم خدا باشد بت تصور کردن و آنرا شکستن، مضمونی است که در کلام علامه اقبال بطور علامت و باتبدیل رنگ و آهنگ بارها جلوه گر شده است - بطور مثال در نزد علامه اقبال اساس نظریات این دوران مادی اکثراً نقطه نظر ماده پرستانه دارد - سرمایه داری، قومیت نژادی و منطقه ای، جنگ و ستیز مادی، منطق اثباتی Logical Positivism و غیره همه مسائلی بودند که گفته های علامه اقبال درباره این مفاهیم باسخنان ماده پرستان شدیداً مغایر بود - زیرا که نزد علامه اقبال آدمی فقط یک وجود مادی نبود، او از گنج وجدان نیز بهره داشت و از امکانات روحانی نیز برخوردار بود و مثل امکانات مادی، معنویات نیز حقیقت دارد - این حرفی دیگر است که آدم اغراض کرد واعراض ورزید، در نتیجه روح تحت فشار قرار گرفت و مادیت بر آن مستولی گشت:

ترجمه شعر :

آن قومی که از فیضان سہاوی محروم است
حد کمالش فقط برق و بخار است (۱۷)

استیلای مادیت بجای بیدار کردن آدمیت اورا بدرجہ حیوانیت و ماشینیزم تنزل داد و برای تأیید این تصمیم خویش نظریہ ہا و منطق بوجود آورد۔ باید این نظریات نادرست را کہ قبول عام بخود گرفته است، شکست۔ اما بہ خطوط تقلیدی این نظریات غلط تدریس و ترویج میشود و براہ ہای کور کورانہ مرد مانرا روانہ میکند۔ برای شناخت صحیح این راہہا احتیاج بہ متفکر صاحب ایمان است کہ خداوند بہ او دیدگاہ حضرت ابراہیم (ع) ارزانی کردہ باشد۔ کسیکہ حق را از باطل تمیز می دہد و با شہامت بتواند غلط را غلط بگوید، یعنی بت ہای نظریات باطل را بشکند۔ علامہ اقبال این مضمون را بہ شعر سرودہ است۔

ترجمه شعر :

این دوران در تلاش ابراہیم (ع) خود است
جہان بتکدہ است، لا الہ الا اللہ (۱۸)

معلوم است کہ درمان نظریات آدمکش فقط نظریات آدم ساز می باشد۔ برای بہتر ساختن آدمی برہر آدم دوست واجب است کہ غور و فکر کند۔ دراین ضمن چیزیکہ بیشتر ازہمہ کمک میکند علم است کہ فقط سرمایہ عقل و دماغ نمی باشد بلکہ باید در دل جایگزین گردد و حق نظر افروزی ادا کند، تا بصارت را بصیرت گرداند۔ مشخص است علمی کہ فقط سرمایہ عقل و دماغ محض باشد در ساختن شخصیت سہمی ندارد۔ زیرا کہ یقین در شخصیت باعث انقلاب می

شود - بر اصول اعلا تاحدی که یقین محکم باشد، بهمان اندازه رفتار آدمی اثر می پذیرد -

یقین مثل خلیل آتش نشینی
یقین الله مستی، خود گزینی

ترجمه شعر:

ای گرفتار تهذیب حاضر گوش کن
از غلامی بی یقینی بدتر است (۱۹)

آدم بزرگ بودن چیز دیگر و آدم خوب بودن چیز دیگر است - بسا اوقات شخصیکه در عقل و نظر سطحی است، موجب انسانیت کشی میشود و در این مورد جبلت های وحشی تربیت نیافته برای نفاذ و حشت خویش علم و آگاهی را وسیله و ابزار می سازد - آدمی که بد نیت و امانت دار نیست توسط حربه زیبای علم ضرر و زیان بیشتری میرساند و دلایل و منطق های خطرناک زیادی میتواند اختراع کند - زیرا که علم فقط نیروی غیر متعصب است - اگر اسلحه این علم دردست انسان شایسته قرار گیرد، آن نیرو مفید خواهد بود و اگر در دست آدم مفسد قرار گیرد، آن قدرت زیان آور است - اما رهرو صراط مستقیم میدانند که صحیح چیست و غلط کدام است - او صحیح را میپذیرد و غلط را باجرات تمام رد میکند - علامه اقبال سخن خویش را به حواله نظر ابراهیمی با این کلمات بیان میکند -

ترجمه شعر:

علمی که خداوند آنرا ندیم دل و نظر قرار داد
آن علم برای بت های خویش مانند ابراهیم است (۲۰)

علامه اقبال فقط بخاطر نو بودن علوم جدید مخالف آن نبودند بلکه مخالف تاثیر و تعلیم مادی و اساس و بنیان مادیت این علوم بودند - زیرا این علوم ضمیر آدمی را منسوخ می ساخت - علامه اقبال همیشه خواستار ابتکار و تازگی بودند - پریشانی و اضطراب ایشان از ترس زوال آدم بود و این وحشت روز به روز تزیاید می یافت و گر نه ایشان آماده نبود بطریق شوق و جستجو پیچ منزلی را منزل آخر قبول کند -

ترجمه شعر:

’تو رهنورد شوق هستی؟ منزل را قبول نکن!!‘ (۲۱)
 حتی اگر لیلی همنشین تو باشد محمل را نپذیر
 هر لحظه طور نو و تجلی برق جدید می خواهم
 خدا کند که مرحله شوق پایان نیابد (۲۲)

علامه اقبال در آغاز خطبات خویش میفرماید: ’بتدریج که علوم پیشرفت میکند راههای تازه برای فکر انسانی باز میشود، نقطه نظرهای دیگر که از این نکات بیان شده در این خطبات صحیح تر خواهد بود، به منصفه ظهور می رسند - برما واجب است که با احتیاط نظر بر ارتقاء فکر اولاد آدم بداریم و در این باره روش تنقیدی غیر متعصبانه و آزاد را اختیار کنیم‘ - معلوم است که علامه اقبال خواستار افکار جدید بودند - اما بشرط آنکه چشمها باز باشد و احتیاط را از دست ندهیم و روش تنقیدی آزاد را قبول کنیم - تا آنکه سخن ناصحیح را کور کورانه نپذیریم و آنرا رد نهائیم - سخن تازه بنابراین درست یا نادرست نیست که آن جدید است و سخن کهنه و قدیمی فقط درست یا نادرست است بدین سبب که آن کهنه است -

علامه اقبال دوران زمان را موجی مربوط و مسلسل میداند - این

تقسیم ماه و سال فقط ضرورت تقویمی ما است ورنه زمان بسیط قابل تقسیم نیست و در آن گذشته و حال موجود نمی باشد چنانکه گوید -
ترجمه شعر:

زمانه یک ، حیات یک و کائنات نیز یک است
دلیل کم نظری قصه جدید و قدیم است (۲۳)

لذا صداقت، صداقت است ، و نمیتوانیم بگوئیم این صداقت جدید به مقابل صداقت قدیم است - بنا برآنکه نظام کائنات میلیون ها سال قدمت دارد ، در آن پیشرفت و تکامل تدریجی اشیاء جاری است - اما در خواص اساسی عناصر بنیادی کائنات تغییراتی بطور طبیعی داده نمیشود - مانمیتوانیم بگوئیم آب که امروز باین درجه فارنهایت مبدل به بخار میشود در صد هزار سال قبل به کمتر از این درجه یا زیاده تر تبدیل به بخار می شده است - ونیز نمیتوانیم بگوئیم که امروز مایعات که سطحشان یکسان است در پانصد هزار سال پیش به این اصول پایند نبوده اند - در حقیقت این خواص در اشیاء ثابت و مستقل است - بنابراین اصول تحقیق وضع شده و استوار مانده است - لذا علوم و فلسفه ما که مبنی بر خواص اشیاء غیر متبدل است میتواند ادعای دریافت های تازه نماید ، ولی نمیتواند ادعای تخلیق نو بکند - دریافت خواص اشیاء بهر حال دریافت است و تخلیق نیست - از آمیزش خواص تشکیل اشکال نو را میتوان تاحدی اختراع نامید - اما این را نمیتوان تخلیق جدید گفت - بهر حال برای دریافت صداقت های قدیم و وضع کردن اصول بر مبنای آن ، ضرورت دیدگاه جامعیت پسند و Comprehensive و کلیت بین می باشد و احتیاج به آن دیدگاهی است که بگوید

حقیقت یکی است اشیاء خواه خاکی، خواه نوری
اگر دل ذره را بشکافیم خون خورشید میچکد (۲۴)

علامه اقبال از این مسئله رنجیده خاطر بود زیرا علومیکه نتیجه پیشرفت علمی تدریجی بودند، بدست مردمانی افتاد که جسمشان از روح زنده تهی بود و بر آنها روش جوهری Automistic - غالب بود - که آدم را فقط مجموعه لذات می دانستند و بس، لذا نتوانستند بلند نظر باشند - علمشان والا و فطرتشان خاکباز ماند - در نظر آنها قدر و تصور آدم نبود بنابراین مجموعه ذرات انسان نامیده شد - آنها فرد را نیز با همین چشم دیدند و اجتماع Society را نیز در عالمی دیدند که در آن روح فقط نتیجه تناسب و تناسب خواص بنیادی باشد، در نتیجه آنجا تصور خدا یا روح کل جایی ندارد - بنابراین حاکمیت خدا و نیابت انسان از بین رفت - نور و وحی و هدایت بی مفهوم شد - تمام مخلوقات جهان که خانواده (منسوب) خدا هستند، در این صورت هم بی معنا شدند - نتیجه این است دانشی که علوم جدید نامیده میشود، باوصف قادر بودن بر اختراعات و ایجاد عالی شان مبنی بر دریافت های باشکوه و جلال از دریافت ارزش Value 'آدمیت احترام آدمی' محروم بود - چنانچه آدمی فقط یک موجود متحرک مادی باقی ماند که ضروریات مادی خویش را، یا به لفظ دیگر جذب مطالبات وجود حیوانی خویش را تسکین میدهد

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد
زیر گردون رسم لادینی نهاد
در نگاهش آدمی آب و گل است
کاروان زندگی بی منزل است (۲۵)

اگر علامه اقبال از اسلوب و روش دانش عصر خویش بیزار بودند، باین سبب بود که می دیدند محققینی که کلیت و جامعیت را پیش نظر دارند و نظام اصول وضع میکنند، در جوامع ماده گرا و عیاش غرب نمودار نمیشوند -

اومیدید نتیجه قطعی و حتمی آنستکه جوامع انسانی از دست بلایای علمی نو دریافت خویش به باد خواهد رفت - مثل اینکه مواد منفجره در دست کودکان قرار گیرد و از نادانی بچه ها ممکن است هم خود و هم دیگران را منهدم سازند -

ترجمه شعر :

آن فکر گستاخ که نیروهای فطرت را عریان کرده است

از همان برق بی قرارش آشیانه اش در خطر است (۲۶)

علامه اقبال در پیچ و تاب بود، زیرا حقایق را می دید - هدف غائی فکرش این بود که آدمی با پای بندی بر اصول و قواعد خالق خویش باید دارای اسلحه علم و تحقیق شود تا آدم به حیثیت آدم بمقام بالا برسد و شعور آدمیتش او را هر لحظه از خوف بر بادی و سراسیمگی که منجر به بی یقینی هست برهاند - این امر بدون ایقان مسئولیت فرد و اعتقاد و اعتقاد و ایمان کامل بر خدای یکتا ممکن نیست - حقیقت اینست آدمی که اینطور فکر می کند مورد هزار طعن و لعن قرار میگیرد - علامه اقبال همین کرب و درد را از دیدگاه ابراهیمی چنین بیان میکند -

ترجمه شعر:

از عذاب دانش عصر حاضر من آگاهم

که مثل خلیل من هم در این آتش انداخته شده ام (۲۷)

حضرت ابراهیم (ع) چون برای پسر خویش این خواب را تعریف کرد، پسر چنین خوابی دیدم که ترا ذبح بکنم - حالا خودت تصمیم بگیر و نظرت چیست - پسر فوراً عرض کرد: پدر جان خوابت را عملاً انجام ده ، انشاء الله مرا ثابت قدم خواهی یافت و سپس گردن خویش را جلوی کارد پدر بزرگوارش خم کرد - از این صورت واقعه چشم انداز دور رس ، علامه اقبال به این نتیجه رسید که مثال روشن شخصیت آدم تربیتی است که تحت مسئولیت خویش انجام می دهد - آن تربیت از کلمات کتابی بر نمی خیزد در کتابها آنچه نوشته شده مربوط به اطلاعات و معلومات می باشد ، ولی اشخاصیکه این گفته ها را بر قلب و نظر خویش وارد کرده و به آن عمل میکنند ، مثال روشن و متحرک و باعث حوصله افزائی برای مردمان می شوند - حساب پیامبران جدا است خالق کائنات خود آنها را تربیت میکند - لذا آنان نیاز به نمونه روشن انسانی ندارند ، بنابراین لازم است کسانی که عزیزان خویش را از کارهای ناپسند باز میدارند و بکارهای پسندیده راغب می سازند ، همیشه الگو و مراقب رفتار خویش باشند - یک پدر ، یک استاد ، یک خطیب ، یک افسر ، یک رئیس والا مقام ، یک سیاستمدار ، یک مبلغ دین ، الغرض هرآن کسانی که میتوانید از دیگران بهره بگیرید و یادگیران را تربیت و اصلاح نمایند و یا آنها را از نظر سیاسی رهبری کنند ، باید اول خود را تجزیه و تحلیل کرده و ملاحظه کنند که مثال ذاتی آنها چگونه است - فرمان یک پدر گم کرده راه ، یک استاد بی ضمیر ، یک راهنمای بی دین ، یک خطیب دروغگو یک قائد بزدل ، یک حاکم نالایق و نااهل ، بی معنی است نمونه والگوی عملی ایثار جذبہ ایثار ، را/تخلیق می کند و از فداکاری ، فداکاری بر میخیزد - اگر ابراهیم (ع) در آتش نمرود فداکاری و ایثار زندگی

خویش را به اثبات نرسانده بود ، شاید فرزندش شهامت این فداکاری را نداشت - چنانکه فکر موقع سنج و لطیف و دقیق علامه اقبال این مضمون گسترده را به ترکیب اجمالی فیضان نظر بیان کرده است -

ترجمه شعر :

این فیضان نظر بود ، یا کرامت تربیت مکتب
که به حضرت اسماعیل آداب فرزندى آموخت (۲۸)

فہرست منابع و مآخذ

- ۱۔ بانگ درا، ص ۱۵۹/۱۵۹
- ۲۲۔ قرآن کریم، سورہ ۶، آیہ ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
- ۳۔ بانگ درا، ص ۲۷۱/۲۷۱
- ۴۔ بال جبرئیل، ص ۲۷/۳۱۹
- ۵۔ بانگ درا، ص ۱۱۴/۱۱۴
- ۶۔ N.B.Sen: Punjabs Eminent Hindus, pp.272,273, -
- ۷۔ بال جبرئیل، ص ۶۸/۳۶۰
- ۸۔ پس چہ باید کرد، ص ۷/۸۰۳
- ۹۔ ضرب کلیم، ص ۴۷۸، ۴۷۷/۱۶، ۱۵
- ۱۰۔ اسرار خودی، ص ۶۷/۶۷
- ۱۱۔ اسرار خودی، ص ۶۸/۶۸
- ۱۲۔ بانگ درا، ص ۲۷۸/۲۷۸
- ۱۳۔ قرآن کریم، سورہ ۲۲، آیہ ۱۱
- ۱۴۔ قرآن کریم، سورہ ۱۴، آیہ ۲۷
- ۱۵۔ اسرار خودی، ص ۴۲/۴۲
- ۱۶۔ بانگ درا، ص ۲۰۵/۲۰۵
- ۱۷۔ بال جبرئیل، ص ۱۰۸/۴۰۰
- ۱۸۔ ضرب کلیم: ص ۱۵/۴۷۷
- ۱۹۔ بال جبرئیل، ص ۸۱/۳۷۳
- ۲۰۔ ضرب کلیم، ص ۲۶/۴۸۸
- ۲۱۔ ایضاً، ص ۷۲/۵۳۴
- ۲۲۔ ایضاً، ص ۱۲۷/۵۸۹

۲۳ - ضرب کلیم ، ص ۴۸۸/۲۶

۲۴ - بانگ درا ، ص ۲۷۱/۲۷۱

۲۵ - پس چه باید کرد ، ص ۴۳/۸۳۹

۲۶ - بال جبرئیل ، ص ۱۳۰/۴۷۷

۲۷ - بال جبرئیل ، ص ۶۳/۳۵۵

۲۸ - بال جبرئیل ، ص ۱۴/۳۰۶



جانی که بخشند دیگر نگیرند
آدم بمیرد از بی یقینی

زندگی پس از مرگ، از دیدگاه علامه اقبال

مرگ حق است و هیچ موجودی از این حق بی نصیب نیست - موت به سن و سال ارتباط ندارد و اینطور نیست تا شخصی به سن مقرری نرسد نمی میرد - وقتی کسی به دنیا می آید از نظر مرگ پیر شده باشد، لذا بعضی ها وقتی به دنیا می آیند حق مرگ خود را وصول می کنند - بعضی ها انتظار می کشند - اما در هر حال مرگ می آید و از آمدنش اجتناب نمی توان کرد - مسلم است که همه افراد بشر زندگی را دوست دارند و از لذت شعور حیات و احساس بقا محروم بودن را نمی پسندند - اگر کسی نمیخواهد زنده بماند، آنوقت است که زندگی در نظرش بی قدر میشود - نه فقط بی ارزش میشود، بلکه جهنم عذاب برایش بوجود می آید بدین سبب میخواهد از این جهنم بگریزد - یا اینکه این کوشش وقتی بعمل می آید که شخصی بخاطر هدف مقدسی میخواهد جانش را فدا کند - بنابراین سرشار از لذت ایمن و یقین، جان خویش را نثار می کند - یکی را خود کشی و دیگری را شهادت می گوئیم - در حال حاضر جمعیت دنیا نزدیک به چهار میلیارد است - به این نسبت خود کشی کم و شهادت از این هم کمتر است، درمیلیون ها یکی و بقیه به مرگ طبیعی می میرند - حیوان هم منظره مرگ را مشاهده می کند - یعنی وقتی دچار خطر مرگ میشود،

از ترس مردن به خود می پیچد ، می لرزد ، فریاد می کند - خدا می داند ، آیا زمانیکه جانور سلامت است و خطر مرگ را حس نکرده است او هم مثل آدمی درباره مرگ همینطور فکری کند ؟ شاید هیچ بشری نباشد که در روز چندین بار بفکر مرگ نیافتد گاهی این فکر مردن به انسان نیروی مقابله بامشکلات زندگی را می دهد ، یعنی در فکرش این وجه پدید می آید : آنچه می خواهی انجام ده ، تسخیرات و فتوحات می خواهی بکن ، از جشن ها و سرورها می خواهی لذت ببری ، لذت ببر ، زیرا هیچ معلوم نیست که فرصت زندگی تا کی است ، بقول غالب :

ترجمه شعر :

این مرگ است که زندگی را لذت می بخشد
و انسان را برای لذت کار حریص می سازد

گاهی خیال مرگ به آدمی عبرت همت شکن می دهد و فکری کند که اگر فقط فنا سرانجام زندگی است ، پس این همه تلاش و کوشش چیست ؟ این همه ساختمان ها چرا ؟ این فتوحات یعنی چه ؟ این همه جاه و جلال برای چه ؟

نسب نامه خسرو کيقباد
ورق تا ورق چار سو برد باد

باز فکر مرگ است که گاهی انسان را وا دار به انسان بودن می سازد - اگر منکر خدا شود اندیشه مردن باو تلقین می کند انسان شو - اگر عنان تفکر مرگ نبود آدمی برای تسکین جبلت های وحشی خود چه کار هائی را انجام نمی داد ، و گرفتار فرماندهی کبرو غرور شده در باره خود چه گمان هارا که نمی کرد بقول ذوق :

ترجمه شعر:

'این مرگ است که انسان را مجبور می سازد وگرنه انسان خویشتن نگر بخداهم "قائل نبود" در هر حال دیده شده است که عموماً هر بشری از مرگ گریزان است و زنده بودن را بر مردن ترجیح می دهد، و تصور فنا را اگر قبول نکند حداقل خواستار این است که خودش در این دنیا اگر تا دیر زمان زنده نماند، لااقل آثار او باقی بماند - خواه بصورت اولاد باشد - بعضی افراد بتوسط کارهای چشم گیر میخواهند بعد از مرگ زنده بمانند - خواه آن کارها سیاسی، یا دینی، خواه علمی و هنری، یا عشقی و رزمی - بیشتر یا بطور کلی جوامع انسانی در گذشته قائل به حیات پس از مرگ بودند - مخصوصاً جوامعی که بنای آنها بر ادیان الهامی استوار بوده است و از تصور واضح یا غیر واضح خداوند بهره مند می شدند، افرادی که خدا پرست هستند و اعتقاد به حیات بعد از مرگ دارند برای آنها زندگی بار وحشتناکی نیست، مثل کسانی که منکر خداوند هستند - تصور حیات پس از مرگ وقتی کامل می گردد که صورت یقین بخود گرفته و راه زندگی و مقصد مرگ هر دو آسان می شود - در مقابل آن تصور نابودی و عدم اندیشه است که زندگی را بی قدر و بی ارزش میسازد، جوامع مادی گرای امروز دچار این عذاب می باشند - بنابر کلام الهی: اینها مردمانی هستند که فکر می کنند، فقط وقت و زمان هلاک کننده آنها می باشد 'وما یهلکنا الا الدهر' - اگر عقیده آدمی این باشد که مرگ توقف بعد از خستگی حیات است، یعنی بعد از این استراحت دوباره برای زندگی آماده می شویم 'زنده می شویم' انسان استفاده کامل از زندگی خواهد برد -

مصریان قدیم در این باره از همه اقوام عالم پیشرفته تر بودند

J.H. Breasted در کتاب خویش بنام ارتقاء مذاهب و فکر مصریان قدیم :
Development of Religion and Thought in Ancient Egypt.

در این باره تأکید کرده است که در جوامع قدیم عالم هیچ جامعه ای
مثل مصریان قدیم به حیات پس از مرگ اهمیت نمی دادند^(۱) - باب
دوم این کتاب که مربوط به حیات بعد از مرگ است و توقف موقتی در
گور می باشد ، بسیار جالب است ، بریستد^۲ در تحقیق خویش میان
گورهای قدیم مصریان چیزهایی را که مشاهده کرده ، باهیجان بسیار
بیان نموده است که چگونه اجساد مومیائی شده پنجهزار سال پیش
هنوز ترو تازه مانده اند - مصریان وسائل ارزشمند مردگان خویش را
با آنها دفن می کردند - غذائیکه آنها دوست داشتند مقداری در
کنارشان می گذاشتند - در اهرام بعضی از پادشاهان مصر خدمه و کنیزان
سوگلی آنها را هم زنده بگور دفن می کردند ، تا اینکه پادشاه وقتی بیدار
(زنده) می شود احساس تنهایی نکند - پادشاهان مصر در زندگی
خویش در اهرام مقابر خویش را می ساختند و مطمئن بودند که وسائل
و خزانه خویش را بطوری جاسازی نمایند که پس از مرگشان از دست
رس دشمنان محفوظ و ایمن بماند ، و طوری ترتیب می دادند تا مبادا
پادشاه دیگری از گور خویش بیرون آید و به آنها دستبرد بزند -
در این باره کتاب پرفسور جی - ای الیوت اسمیت بنام تاریخ
مومیائی در مصر The History of Mummification in Egypt جالب
توجه است -

این کتاب در سال ۱۹۱۰ میلادی توسط انجمن سلطنتی گلاسکو
بچاپ رسیده است - هندوان مردگان خود را می سوزانند و میگویند
روح محتاج جسم بخصوصی نیست - چنانچه مرده هارا دفن نمی کنند ،
آنها قائل به حیات ثانوی جسد سوخته نیستند - البته معتقد به بقای

جوهر روح هستند: (یعنی جوهر روح را دائمی میدانند) - قطع نظر از اینکه قائلند روح انسانی که در این دنیا با آرایش های دنیوی به لکه های گناهان آلوده شده درهای آسمان برویش بسته می شود و تا وقتی که از کثافات پاک نشود، در این دنیا در زیر آسمان باقی می ماند - مذهب بودا معتقد است اگر روح در زیر آسمان می باشد سعی دارد خود را از کثافات مبری سازد، این کار بدون وابسته بودن به جسم امکان ندارد - فقط اعمال ازاله اعمال میکند و این کار برای روح بی جسد ممکن نیست - بدین سبب تصور تناسخ بوجود آمد - بیشتر هندوها ششصد سال قبل از میلاد مسیح به تناسخ اعتقاد داشتند - البته این تصور در روحانیون هندو رواج داشت اما به تدریج که تحت تاثیر مذهب بودا قرار گرفتند این عقیده را پذیرا شدند -

با وجود آنکه مذهب بودائی در هند تقریباً خاتمه یافت ولی فیلسوفان بعدی هندو مانند 'شنکر اچاریه' و 'راما نوج'، 'سنسار چکر' باز هم به تناسخ قائل بودند - در این باره کتاب 'دکتر رادها کرشنن' بنام 'ودانتا' (The Vedanta) و فلسفه هند (Indian Philosophy) منتشر شده در (George Allen and Unwin London) را باید مطالعه نمود - در دائره المعارف بریتانیکا مقاله 'هندوئیسم' (Hinduism) هم این عقیده را مجملأ بیان مینماید، که هندوها اعتقاد به تناسخ را از مذهب بودا اخذ کرده اند - همانطوریکه می دانیم در اصول عقاید اسلام این عقیده شامل است که حیات بعد از مرگ برحق است - و هر شخص روزی در حضور خداوند برای بازخواست حاضر خواهد شد و سزا و جزای اعمال خویش را خواهد دید و آنگاه حیات دائمی بدست می آورد - مقصود اینست که آدم فناپذیر است -

هیچکس نیست که بعد از مرگ باین دنیا بازگردد - مرده های کم

سن و سال بارها در رویا و خواب عزیزانشان می آیند و آنچه در آن دنیا بر آنها گذشته است بیان می کنند و برای از بین بردن ناراحتی خویش از آنها درخواست جبران مینمایند - بارها این چنین هم اتفاق افتاده است کسی صدها سال پیش وفات کرده، دوباره شکل انسانی گرفته و با شخصی ملاقات نموده است و با وی سخن گفته، آنگاه ناپدید شده است - راجع به این امور در کتابهای شرح حال صوفیه و اولیاء کرام داستانهای گوناگون بسیار آورده شده است - دور نمی روم، در این باره فقط کتاب امام ابن قیم (رح) بنام 'کتاب الروح' را مطالعه نمایید - مخصوصاً باب دوم و سوم آنرا، در ضمن کتاب آقای 'ایم - اسلم' بنام 'موت کے بعد' بعد از مرگ، چاپ لاهور، هم قابل توجه است - آقای میان اسلم از مشاهدات فلاسفه و روانشناسان بزرگ هندی، امریکائی و اروپائی نیز کمک گرفته، می گوید: 'روانشناسان و فلاسفه این موضوع را از روی علم چگونه هدف تجربیات و دقت نظر خویش ساخته و چطور بتدریج به بقای روح قائل شده اند - کتاب 'بین العالمین' چاپ دارة المعارف مصر باوصف مختصر بودن نیز تصنیف جالبی است - نویسنده کتاب مصطفی الکیک است - این کتاب در سال ۱۹۶۵ منتشر شده است کتابهای 'دیسموند شو' (Desmond Shaw) بنام 'زندگی پس از مرگ' (How you live when you die) و شامی توانید با مردگان خود صحبت کنید (You can speak with your dead) یقیناً از تجربیات و اطلاعات جالب سرشار می باشد - چنانچه از نام آنها پیدا است - من این کتابها را خوانده ام فقط از 'بین العالمین' چند اقتباس مجمل دیده ام - بهر حال بنام 'پیراسایکولوجی' عالم ارواح نیز در زمره علوم قرار گرفته است - خدایا علم مرا فزونی ده (اللهم زد فردي) -

سی - دی براد در باب یازدهم و دوازدهم کتاب معروف خود بنام 'مغزو جایگاه آن در طبیعت'

(The Mind and its Place in Nature) راجع به بقای روح بحث دقیقی ارائه می دهد - بار منطق اگر بیشتر نمی شد، این سخنان خیلی دلنشین بودند - اشتیاق تحلیل نویسنده برانکار بقای روح اصرار ندارد - البته می خواهد بدلائل علمی قائل به این عقیده بشود، چنانچه او مقدمه بخش 'دی' این کتاب را با این کلمات به پایان می رساند -

I may say at once, that my own view is that, if human survival can be rendered probable at all this can be done only by empirical arguments based on the phenomena which are treated by psychical research.

(من ممکن است یک بار بگویم نقطه نظر من این است اگر انسانی بعد از موت باقی بماند، فهم این مسأله فقط با دلایل تجربی امکان پذیر می باشد و آن یک تصورات است که دلایل تجربی بر آن مظاهر استوار گردیده و مبنی بر تحقیق روانی میباشد) -

علامه اقبال شاعر زندگی و فیلسوف بقامی باشند و در آثار منظوم و منثور خویش اندیشه بقا را تأیید نموده اند - از کلام ابتدائی تا اشعار واپسین روزهای حیاتش مضمون فنا ناپذیری حیات مثل روح زنده ساری و جاری است - البته این سوءال همیشه در ذهن ایشان می خلید که جهان دیگر چگونه است و زندگی در آن جهان از چه جهاتی با زندگی در این جهان متفاوت می باشد - آدمی واقف است که در آن دنیا هم زنده خواهد ماند، ولی چطور؟ و انسان از نظر هستی انفرادی چه حیثیتی خواهد داشت؟ آیا آنجا نیز جوامع اجتماعی خواهند بود؟ جنجال های فامیلی هم موجود است؟ - آیا در آنجا هم مردم عاشق خواهند شد؟ و آیا برای کسب معاش سعی و کوشش می شود؟ آیا

آدمی دچار دزدان و راهزنان می گردد ؟ و آیا آنجا برای تفریح و لهو و لعب جائی هست ؟
 الغرض آدمی میخواهد بداند که در آن دنیا هم مثل این دنیا همان نقش و منظر خواهد بود که اینجا وجود دارد ؟ منظومه پرسش از خفتگان خاک (خفتگان خاک سے استفسار) که شامل فصل اول 'بانگ درا' می باشد ، ترجمان این افکار است - در این منظومه افکار وسوسه انگیز (خلشکار) بصورت سوالات مختلف جلوه گر میشود - حق اینستکه علامه اقبال فلسفه مابعدالطبیعات را در کالبد زیبای شعر آراسته در منظر چشم ما قرار میدهد -

ترجمه شعر:

آیا انسان در دنیای دیگر نیز محصور حصار غم است ؟
 آیا در آن ولایت هم دل انسان مجبور است ؟
 این وابستگی های فامیلی که در این دنیا جان آدمی را آزار میدهد ، هست -

در آن گلستان خارهای نوک تیز نیز هست -
 در این دنیا برای اکتساب روزی هزارها رنج و مشقت و مسئولیت وجود دارد -

آیا در آن دنیا روح آدمی از این فکر آزاد است ؟
 آیا در آن دنیا رعد و برق ، خرمن و کشاورز همین طور است ؟
 آیا آنجا قافله ها هم هستند و ترس از دزدان قافله هم هست ؟
 بهشت باغی است یا منزلگه آسودگی است ؟
 یا بهشت جائی است که در آنجا رخ زیبای ازل بی پرده است ؟
 آیا جهنم جائی است که گناه و معصیت می سوزد ؟
 آیا در شعله های آتش جهنم هدف تأدیب گناهگاران پنهان است ؟

آیا در آن عالم روح انسانی در جستجو آرامش می یابد ؟
آیا در آن دنیا نیز آدمی گشته ذوق پرستشها است ؟
ای خفتگان خاک رازی را که در این گنبد گردان است فاش کنید
زیرا مرگ خاری است که در قلب انسان میخلد (۲)

این سؤال همیشه باعث نگرانی است و مثل خاری است که در قلب انسان میخلد که پس از مرگ چه خواهد شد - اما روشن است که این همه پرسش که مبنی بر رای و عقیده می باشند آن حیات پس از مرگ است - اگر بدانیم که پس از مرگ نابود می شویم ، این سوالات پیش نخواهد آمد - سبب این همه سوالات یا عوامل نتیجه پذیرفتن تسلسل حیات است -

افلاطون نیز این وسوسه را در 'مکالمات' خویش بارها از زبان سقراط بیان کرده است - مثلاً در مقاله ای که عنوانش دفاع (Apology) است اینطور می نویسد : مرگ دو صورت دارد یکی آنکه پس از مرگ فناى مطلق است و از شعور و حس محروم میگردد - دیگر آنکه روح از این دنیا به دنیای دیگر منتقل می شود ، حالت اول مثل خواب عمیقی است که امکان خواب دیدن هم ندارد - این خواب چقدر لذت بخش است ، ولی دوران این خواب عمیق و ابدی بیشتر از یکشب نیست - صورت دوم اینستکه روح به بهشت (Hades) منتقل میشود ، اگر واقعاً اینطور باشد بسیار خوب است ، و در آنجا آدمی با قضات عادل ملاقات می کند - آن قضات مثل قاضی های این دنیا که ظاهراً قاضی هستند و باطناً قاضی نیستند ، نمی باشند ، بانویسندگان والا مقام و بزرگ صحبت خواهیم کرد با 'همر' و 'هیسید' دیدار خواهیم داشت ، وبا 'اودیس' ، 'و' سسی فسی' تبادل افکار خواهیم نمود و از یکی از ایشان داستان تسخیر 'تروا' را خواهیم شنید ، و از دیگری

داستانهای دیگر ، سپس بحث و مباحثه خواهیم کرد و این لذتی است که پایان ندارد - خوب فراموش نکنید که در اینجا هیچکس بجرم سوال کردن عقوبت نخواهد شد^(۳) اما این کیفیت که آیا حیات پس از موت وجود دارد یا نه ، بالاخره بدل به این یقین گشت که روح انسانی فنا ناپذیر می باشد ، برای مثال مکالمه ای را بخوانید که عنوان آن (Phaedo) فیدون است -

نظم کوچکی بنام 'کنار راوی' هم شامل فصل اول 'بانگ درا' که ترجمان جالب و کامل همین فکر تسلسل حیات است - منظره غروب آرام کنار رود ، لرزش آفتاب بی رنگ تنگ غروب ، گذر قافله تیزگام روز ، چشم انداز آرامگاه جهانگیر شاه ، بامنازهای بلند و بالا باعث سرودن شعر زیر شده است -

ترجمه شعر:

این محل افسانه ستم انقلاب است یا کتابی که داستان گذشتگان را بیان میکند؟ این منظره و این مقام و عمل بچشم آدمی چه عبرت آموزیها که ندارد مگر شما ندیدید که اینجا نیز اقبال کلمه انقلاب را بکار برده است نه هلاکت و نابودی - بعد از آن دفعته مضمون عوض می شود و فکری که ابتدای آن ناامیدی و غم زدگی بود رنگ امید و تحرک بخود میگیرد -

ترجمه شعر:

روی سینه دریا کشتی تند رو در حرکت است
کشتی رانش باموج دست بگریبان است
این کشتی مثل نگاه انسان سبک می رود
حتی از حلقه چشم انسان هم دور می شود

سفینه زندگی آدمی نیز مثل این کشتی در حرکت است
در بحر/بدگاهی این کشتی پیدا و گاهی نهان است
آدمی با شکست آشنا نیست
موقتاً از نگاه پنهان میشود ولی فنا نمی پذیرد(۵)

علامه اقبال تسلسل حیات انسانی را بجوی روان تشبیه کرده است ،
”زندگی جوی روان است و روان خواهد بود“

که منبع آن یکی است وازلی و ابدی میباشد - آن باقی ولازوال است،
خواه آن جوی قطره قطره گشته پخش شود - اما این قطره ها برای
اتصال به یکدیگر همیشه مضطرب هستند - بنی نوع انسان هم همین
طور است - آدمیان در شکل ها و صور مختلف می باشند ولی یک روح
در آنها دمیده شده است ’نفخ روح‘ ، این اجساد انسانی از حیث
روحانی تاحدی که باهم نزدیکند لذت یگانگی بیشتری حس میکنند -
بعد از نزدیکی وقتی که ازهم دور میشوند فریاد میزنند در حالیکه این
مفارقت ایشان دائمی نیست، سرانجام به یکدیگر متصل میشوند - از
این احساس جدائی بی تاب شدن امری طبیعی و فطری است - این
مضمون را علامه اقبال در منظومه ای که عنوانش ’فلسفه غم‘ است ،
بیان کرده است که شامل فصل سوم بانگ درا میباشد - بيمورد نیست
که از آنها چند بيتی ذکر شود -

ترجمه شعر:

از جبین کوه جوی آب آواز خوان سر ازیرمیشود -
پرنندگان آسپانی را نغمه می آموزد -
آئینه آبش مثل رخسار حور روشن است -
این آئینه وقتی به تپه های وادی میخورد میشکند -

از این افتادن به دانه گوه‌های زیبا منقسم می‌شود -
یعنی قطره‌های آب مبدل به ستاره‌های آبی میشوند -
جوی سیاب روان پس از برخورد به تپه‌ها از درون پاره شده پخش
میشود -

و جهان قطره‌های بی‌قرار پدید می‌آید -
این جدائی موقتی قطره‌ها را تعلیم وصال می‌دهد -
زیرا دو قدم بعد همان قطره‌ها بهم پیوسته صورت تارسیم می‌گیرند -
از روی اصل و منبع سرچشمه نهر روان زندگی هم یکی است -
که پس از افتادن از بلندی مبدل به انبوه بنی نوع انسان میشود -
این جدائی در این عالم دون برای اینست که دوباره بهم وصل شویم -
چقدر مایه تأسف است که این جدائی موقتی را ابدی می‌پنداریم
و بر آن مویه می‌کنیم^(۶) 'استفسار از خفتگان خاک' و 'کنار راوی'
مربوط به فصل اول 'بانگ درا' است که این جزء ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۳
میلادی یعنی در محدوده پانزده یا شانزده سال است - این فصل شامل
اشعاری است که تا سال ۱۹۰۵ میلادی سروده شده است - در این
زمان علامه اقبال نزدیک به سی سال داشت 'فلسفه غم' شامل فصل
سوم 'بانگ درا' است - این نظم برای مراسم سوگواری پدر بزرگوار
سر فضل حسین سروده شده بود ، اما علامه اقبال این تسلیت نامه را
نه فقط برای یک مرگ بلکه برای همه مرگ‌ها سرود - تعزیت یعنی
تسلیت گفتن، تلقین صبر به شخصی که عزیز خود را از دست داده
است ، شریک غم و درد شدن و غیره و غیره — بنابراین علامه اقبال
هر انسان فانی را که غم فنانی دیگری را بخورد نصیحت میکند -

ترجمه شعر:

مردگان می‌میرند ولی فنا نمی‌شوند
در حقیقت اینها هرگز از ما جدا نمی‌شوند
در 'کنار راوی' هم همین مضمون را آورده است :

ترجمه شعر:

اوبا شکست آشناییست

او از نظر غائب شده اما فانی نشده است

علامه اقبال درباره بقا بقدری عقیده اش محکم است که هیچ تزلزل نمی‌پذیرد : در حقیقت میتوان گفت در منظومه پرشش از خفتگان 'خاک' خفتگان خاک سے استفسار' و 'کنار راوی' صحبت های اصولی گفته شده است و در منظومه 'فلسفه غم' سخنان تسلی بخش و تسلیت دهنده و آرام بخش آورده است که آنهم گفتار اصولی میباشد - زیرا که متوفی پدر دیگری بود، ولی مسئله اینطور نیست - اعتقاد کامل علامه اقبال بر بقای حیات حتی آنوقت نیزست نشد که مادرش فوت نمود - جدائی مادر را شدیداً حس کرد مانند هر کسی که وجود مادر را باعث رحمت و شفقت میداند و در مقابل او در هر سن و سالی که باشد احساس بچگی میکند، و بی نیاز از سن و سال تقویمی جلو مادر مثل طفل شیر خوار میشود - بهر حال نظم 'والده محترمه کے یاد میں' در رثاء مادر یکی از منظومه های بزرگ و مهم 'بانگ درا' میباشد -

علامه اقبال در این منظومه نیز احساس جدائی و درد و رنج را که مخصوص فطرت انسانی است به امید و آرزو مبدل ساخته و تحت عنوان اصول بازگشت واضح ساخته است که این اقتضای درونی وجود انسانی است که از زمین دوباره بیرون می آید و تازمانی طولانی

نمی‌تواند در زمین مدفون باشد - نابود شدن امکان ندارد - این قوت نمو اندرونی ذات انسانی است که مثل تخم سر از خاک بیرون می‌آورد - زمین نمی‌تواند که او را از بیرون آمدن منع کند، اقتضای بازگشت آدمی ناگزیر است، این عمل بدیهی و لازم است -

علامه اقبال می‌فرماید:

ترجمه شعر:

چشم تخم گل نیز در زیر خاک بی‌خواب است
برای نشو و نما چقدر بی‌قرار است
در این دانه شعله زندگی مستور است
برای خودفزائی و خودنمایی مجبور است
سردی گور نمی‌تواند آنرا افسرده سازد
تدفین در خاک از حرارت او نمی‌کاهد
صورت گل از گور خود بیرون می‌آید
از مردن گوئی لباس حیات و زندگی می‌پوشد
مرگ قوت آشفته انسان را شیرازه می‌بندد
این مرگ است که درگردن گردون هم کمند می‌اندازد
مردن نام تجدید ذوق زندگی است
این پیام بیداری می‌باشد که در پس پرده خواب پنهان است (۷)

ما این موضوع را جائیکه در منظومه فلسفیه اقبال ترجمان سوزدل می‌یابیم همان جا این مطلب را در نثر فیلسوفانه اقبال نیز بصورت روح پروری جلوه گر می‌بینیم - البته تأثیری که کلاً در آهنگ شعر به چشم می‌خورد در رنگ نثر دیدنش موثر نیست - از فلسفه عقل و ذهن انسان متأثر می‌شود و شعر قلب انسان را بسوی خود میکشد - علامه اقبال در

خطبه ای که عنوان آن 'خودی، جبر و قدر، حیات بعد از مرگ' نیز راجع به همین تجدید مذاق بحث کرده است :

'میفرماید دراصل حیات پس از مرگ یک حادثه خارجی نیست، بلکه در درون خودی تشکیل عمل حیات است (اتهام و اکمال فرایندهای حیات) خواه فردی، خواه اجتماعی در هر دو حالت این زمانی است که خود (من) دراین زمان محاسبه و تجزیه اعمال خود را مینماید و بررسی میکند که در آینده چه کارهای امکان دارد انجام دهد - ارشاد قرآن مجید نیز دراین باره همین است - یعنی قرآن نمود طلوع مجدد را بر قیاس تخلیق اول مورد بحث قرار میدهد (۸) -

'يقول الانسان انا ذمامت لسوف اخرج حيا - اولا يذكر الانسان انا خلقناه من قبل ولم شيئا (۹)

'وانسان گوید آیا چون مردم باز دوباره زنده میشوم ! آیا آدمی متذکر آن نمیشود که اول هیچ محض و معدوم بود، ما او را خلق کردیم' -

نحن قدرنا بينكم الموت وما نحن بمسبوقين - على ان تبدل امثالكم وننشئكم فيها لا تعلمون - ولقد علمتم النشأة الاولى فلولاً تذكرون (۱۰) -

'ما مرگ را بر همه خلق مقدر ساختیم و هیچکس بر قدرت ما سبق نتواند برد - اگر بخواهیم هم شمارا فانی کرده و خلقی دیگر مثل شما بیافرینیم و شمارا بصورتی که اکنون از آن بی خبرید برمی انگیزیم و شما از نشانه اول خود آگاه شدید پس چرا متذکر عالم آخرت نمیشوید'

سخنی را که علامه اقبال به انداز شاعرانه باتشبیها تخم گل، قطرات آب منتشر، جوی آب و کشتی ملاح با می فهاند همان گفتار در خطباتش رنگ فیلسوفانه بخود می گیرد و قرآن کریم هم تائید این

فلسفه را مینماید - یا باید گفت علامه این فلسفه را از مطالعه قرآن کسب کرده است - بهر حال مشخص است که علامه به حیات پس از مرگ معتقد است - در نزد او مثل تخم گل که در زیر خاک خوابیده است، ولی برای بازپیدائی خود نیرو جمع میکند - خودی انسان نیز پس از مرگ بیکار نمی ماند و در عالم برزخ هم برای طی نمودن مراحل تکمیلی سعی و کوشش مصروف میدارد - مثل اینکه قبلاً گفته شد این زمان برای 'خودی' محاسبه ذات است - یا مثلاً بقول علامه یک مرده صد ساله از گور خود می پرسد :

ترجمه شعر:

قیامت چیست ؟ این فردای کدام امروز است ؟
ای شبستان کهن من ! بگو آخر قیامت چیست ؟ (۱۱)

قبر جواب می دهد :

ترجمه شعر:

ای مرده صدساله آیا تو نمیدانی ؟
قیامت مقتضای پنهان هر مرگ است (۱۲)

'برزخ' را باید حالت توقف و انتظار تعبیر کرد که در میان مرگ و حیات پس از مرگ می باشد - اگر این توقف ساعت 'محاسبه ذات' است (۱۳) بدیهی است که در این زمان شعور انسانی قطع نمیشود - به لفظی دیگر تسلسل زندگی ادامه دارد -

البته بقول علامه 'امر متنازع فیه اینست که آیا در حیات ثانوی جسد انسان نیز زنده خواهد شد یا خیر ؛ بیشتر اینطور تصور می کنند و رأی شاه ولی الله دهلوی (رح) که ایشان بهترین عالم الهیات اسلامی بودند نیز بر همین منوال است که در حیات پس از مرگ پیکر مادی

مناسب حال محیط تازه خودی ناگزیر است -

امامن می پندارم که علت حقیقی رأی شاه ولی الله اینستکه وقتی ما از حیث فردی تصور خودی می کنیم لازم می شود که آنرا بمقامی یا پس منظر اختیاری منسوب بداریم (۱۴) - مختصر اینکه حیات پس از مرگ حقیقت دارد ، چیزی که معلوم نیست اینستکه ماهیت آن چگونه می باشد - و همین سنوالی است که 'در قلب انسان مثل خار میخلد' -

آیا زندگی انسانی منحصر به روح است یا جسم ؟ پرفسور B.A. Atreya بسببک امام غزالی بحث کرده می نویسد : مردمانی که فکر می کنند آدمی پس از مرگ از حیث شخصیت و فردیت فنا می شود، تصور آنها اشتباه است - چون آنها جسد آدمی را بصورت جامد حس میکنند - لذا آنرا 'هست' می دانند و ماورای جسم انسان نه چیزی را می بینند و نه حس می کنند بنابراین آنرا 'نیست' می دانند - گوئی اگر جسد انسان هست ، شخصیت نیز هست ، ورنه خیر - این مثال مثل اینستکه کسی بگوید وقتی لامپ است برق است وگرنه نیست - یعنی اگر لامپ بشکند یا خاموش شود موج برق هم قطع می شود - و نیز دراین باره پرفسور آتوریه در کتاب خود مطالب دیگری می آورد 'در عالم خواب شعور ادراک ما با حواس کار میکنند، در حالیکه درآنوقت حواس طبیعی متوقف است و حالت سکون دارد - گویا جسم خواب است که مشغول کار است - در صورتیکه آنوقت جسم مادی غیر متحرک است، آن زمان وجود طبیعی در جنجالهای وجود روایی آزاد است - بنابراین پس از مردن جسم ، این فرض که شخص فنا میشود ، قابل قبول نیست' (۱۵) -

مثل نظریه کانت پرفسور آتوریه میگوید: اگر دنیا بر عقل استوار است و مهمل محض نیست، درآنصورت عقیده بقای شخص واجب است - گویا پرفسور آتوریه بقای شخص را مقتضای اخلاقی میدانند و گوید: این امر بطور کلی نامعقول است که همه کوشش و تلاش ما از بین برود و نتیجه مطلوب حاصل نکرده و تسکین نیابد - همچون نظریه علامه اقبال، آتوریه می گوید: یک شخصیت خوش اخلاق، دلجو و عالی مقام پس از هزارها مشقت، عرق ریختن و خون فشانی بوجود می آید، آیا فقط برای اینکه به آغوش فنا و هلاک بیافتد؟ من این تصور را بطور کلی مهمل و بی معنی می پندارم - آیا میتوان بامرگ مسیح عالم و نرون ها و واشنگتن ها را هم سطح و هم ردیف ساخت آیا ابتدا - فانی که همیشه مورد طعنه و عیب محسوب می شود - میگیرند و در یک کشتی سوار می شوند؟ (۱۶)

برای توضیح قدری بیشتر این مقتضای اخلاقی، اقتباسی را درج میکنم که از دلچسبی خالی نمی باشد - 'در ادیان مختلف دنیا بنابر اختلاف عقاید تصور کائنات، تصور اخلاقی راجع به سرانجام انسان، بلا شک نظریه های مختلف بچشم می خورد - ولیکن در حقیقت هر مذهبی در باره سرانجام انسان تصویری گوناگون دارد - آواگون، نیروان حیات پس از مرگ حتی تصور اشتراکیون درباره بعد از تاریخ (Post History) تصور اخلاق، و قانون مکافات و نظریه آخرت را صور مختلفه تشکیل می دهد - اگر انسان فطرت خویش را در هزار حجاب پنهان دارد، ولی باز هم از احساس اخلاقی خود نمیتواند خویش را برهاند - همین حس اخلاقی است که در هر زمان انسانها از آن استفاده کرده و وسائل اطمینان قلبی خود را فراهم مینمایند - همین احساس اخلاقی است که ادب را صنف عدل شاعرانه

(Poetic Jugement) داده و مالا مال ساخته است - درام شکسپیر بنام هاملت در حقیقت بدین سبب شاهکار شد که سرانجام شاهزاده هاملت از روی عدالت و انصاف چنان نشد که باید می شد^(۱۷) البته مردمانی هم هستند که بعد از مرگ ظاهری برزخ را بمعنی عام نمی گیرند، خواه برزخی که علامه اقبال آنرا ساعت محاسبه ذات قرار میدهد، مدتش طولانی باشد یا کوتاه، ایشان مردمانی هستند که قیامت هم آنها را هلاک نتواند کرد - بقول حضرت علامه 'نزد قرآن مجید انسان را کمال مسرت و سعادت این نیست که از کمالیت خویش محروم شود و معنی اجر بی حد و حساب خداوند اینست که آدم را ضبط نفس و یکتائی و بطور یک وحدت خودی فعالیتهايش بیش از پیش تاثیر پذیر شود حتی آن منظره تباہی عالم گیر که ابتدایش قیامت است، هیچ اثر بر اطمینان و آرامش این 'خودی' تربیت یافته ندارد -

و نفخ فی الصور فصعق من فی السموت ومن فی الارض الا من شاء
الله (۱۸)

و قتیکه صور اسرافیل بدمد بجزانکه خدا بقای او خواسته دیگر هر که در آسمانها و زمین است همه مدهوش شوند - لیکن بدیهی است که اطلاق این نوع استثناء فقط درباره اشخاصی صدق میکند که شدت خودی آنها به انتها رسیده است^(۱۹) این مفهوم را حضرت علامه در 'ضرب کلیم' تحت عنوان 'حیات ابدی' اینطور بیان میکند :

ترجمه شعر:

حیات انسان صدف است، خودی در آن قطره نیسان است
آن صدف ارزشی ندارد که قطره را مبدل به گوهر نسازد
ای انسان اگر خودی تو خودنگر، خودگر و خودگیر باشد
امکان دارد که مرگ هم نتواند ترا از پای درآورد^(۲۰)

این از مرگ هم نمردن مقتضای کوشش و کاوش بسیار است - این مقام برای هرکس دست نمی دهد در این باره گفته حضرت علامه شایان توجه است -

لذا این امر که خودی نابود خواهد شد ، یا درآینده خواهد بود ، مبنی بر عمل است - سپس فقط اعمال باعث دوام خودی میشوند که اساس آنها بر این اصول استوار است که بدون فرق میان من و تو باید احترام خودی را نگاهداشت - بنابراین بقا دوام حق انسان نیست - بلکه جدوجهد مداوم باعث حصول آن است - به لفظی دیگر مافقط امیدوار این بقای مداوم هستیم (۲۱) -

مطلب این است که حیات جاودان و حیات بعد از مرگ یکی نیست - حیات بعد از مرگ یک واقعه یا حادثه است برای آنها که می میرند - معنی حیات جاویدان اینست که خودی بتوسط سعی و عمل خویش در همین زندگی بقدری استحکام بدست آورده است که مرگ هم نتواند باو صدمه بزند - در این حالت ، مرگ نیز برایش فقط یک راه تصور خواهد شد - این راه را قرآن کریم برزخ نامیده است ' غلّت اینست که وقتی مابه مشاهدات و واردات باطنی رجوع میکنیم از آن نیز همین مترشح میشود که برزخ نام است آنحالت را که در آن راجع به زمان و مکان چیزی اندر خودی روی دهد ' (۲۲) یعنی برای مردمانی که خودی آنها محکم است ، برزخ فقط همین است که در موزد زمان و مکان اندر ایشان تغییر و انقلاب نمودار شود - این مرگ با مرگ آن شخص متفاوت است که خودی خود را مستحکم نساخته باشد -

لیکن بمصداق ' طی شود جاده صدساله به آهی گاهی ' میتوان مراحل تربیت خودی را بسرعت تمام پیمود - اگر مقصود از تربیت خودی اینست که روح انسانی از بند محبت وجود فانی بهر نحوی آزاد

باشد و مرد مومن بایک جهتی کامل فقط مطیع احکام الهی شده و باین طریق پس از اکتساب صفات الهی از مرگ نیز ایمن شود، بدیهی است مرگی که در طبیعت از حکم خداوندی و در راه خدا بصد شوق پذیرفته شود، هیچ گواهی بزرگتر از این و هیچ شهادتی برتر از این نیست - زیرا کسی که چنین مرگی را خریدار است به عشق محبوب حقیقی خود از همه محبت های دنیوی دست بر میدارد - علامه اقبال مرگ در راه خدا را هجرت سوی دوست نامیده است :

جنگ مومن چیست هجرت سوی دوست
ترک عالم اختیار کوی دوست
ای که حرف شوق با اقوام گفت
جنگ را رهبانی اسلام گفت
کس نداند جز شهید این نکته را
کوبخون خود خرید این نکته را (۲۳)

مطلب اینستکه برزخ شهید با برزخ مردمانی که خودی آنها تربیت نیافته است، فرق می کند - حالت ظاهری مرگ یکسان است ، حالت باطنی تفاوت دارد - دراین باره درج گفته محمد حسین عرشی بی مورد نمی باشد -

او در باره ملاقات خود با حضرت علامه چنین توضیح میدهد :

'بعد از آن من راجع به حیات پس از مرگ از ایشان سوال کردم - فرمود: حیات اخروی منحصر بر شدت ذوق حیات انسان است، هر چقدر کسی ذوق زندگیش زیاد خواهد بود، زمان برزخش کوتاه خواهد شد - شهیدا دارای ذوق زندگی بسیار هستند ، بنابراین برای آنها برزخ وجود ندارد - و تئیکه چشم از این دنیا به بندند زندگی را در دیگر باز

میشود' - من گفتم برای عموم مومنان هم ذکر برزخ وجود ندارد -
فرمودند 'سبب آن ذوق حیات است من این فکر را بصورت شعر در
آورده ام،

جانی که بخشند دیگر نگیرند
آدم بمیرد از بی یقینی (۲۴)

قرآن کریم در این باره ارشاد میفرماید:

'ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم
يرزقون' (۲۵) -

البته نپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند، بلکه زنده به حیات ابدی
شدند و در نزد خداوند متنعم خواهند بود -

از این واضح میشود که گفتار علامه اقبال درباره 'بقای دوام حق
انسان نیست' مخالف قرآن نمی باشد - عموماً معنی این جمله اینطور
فهمیده میشود که حیات بعد از مرگ برای همه افراد بشر نمی باشد -
مردمانی هم خواهند بود که قابلیت بازگشت و دوباره زنده شدن را
نخواهند داشت - لذا یار دیگر برنخیزند - بعضی از علمای اسلام اینطور
تصور میکنند که در روز قیامت افرادی که استعداد و لیاقت حیات
ثانوی دارند دوباره زنده خواهند شد - مثلاً قول ابونصر فارابی را
محمود عقاد نقل کرده است: (۲۶) و يذهب الفارابي على هذا الترتيب
في التفرقة بين الانسان والانسان بمقدار حظه من القوة الناطقة - فيجيز
ان يكون بعض اشباه الادميين بالصورة الجسدية غير محاسبين او غير
اهل للحياة الاخرى -

و فارابی باندازه قوت ناطقه آدمی را از آدمی جدا میسازد - چنانچه
باز اینرا روا میداند ، که وجودهائی که باآدمیان فقط مشابعت جسدی

دارند ممکن است محاسبه نشوند - یا این چنین باید گفت که آنها استعداد و لیاقت زندگی ثانوی را ندارند -

اما علامه اقبال بوضوح به آیه شریفه 'وكلهم آتیه يوم القيمة' فردا (۲۷) و تمام آنها روز قیامت منفرداً و تنها به پیشگاه حضرتش حضور مییابند، قائل هستند - فقط این مورد را باید رعایت کرد که بقای دوام و حیات پس از مرگ یک چیز نیست - منظور علامه اقبال از بقای دوام اینست که مرگ نباید چنانکه در سطور بالا بیان شد - یعنی برزخ نیز برای آنها وجود ندارد - چنین است به اشخاصیکه اطمینان کامل دست داده است، آنها بسوی خداوند در عالم مسرت باز میگردند و خداوند آنها را بخوشی می پذیرد -

'یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی' ۲۸ -

ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام، امروز بحضور پروردگارت باز آی که تو خشنود و او راضی از تو است - باز آی و در صف بندگان خاص من درآی و در بهشت من داخل شو -

البته دریک جمله علامه اقبال باید دقت کرد - او در خطبه ای بنام 'خودی، جبر و قدر و حیات بعد از مرگ' راجع به برزخ میگوید: 'به عبارت دیگر برزخ کیفیتی است که در نفس انسانی اختلال و تزلزل بزرگی پدیدار می شود - مخصوصاً آن اشخاصیکه در نشو و نمای ذات خویش مدارج انتهائی را پیموده اند و خودی آنها در نظام خاص زمان و مکان به روش مقرر عادت کرده است - در اینصورت نیز امکان دارد بعضی از آدمیان بدبخت (Less Fortunate) از هستی خود محروم شوند، با این همه 'خودی' باید بتلاش و مبارزه خود ادامه دهد تا اینکه

صلاحیت حیات پس از مرگ بدست آورد (۲۹)۔

علامه اقبال تحت اصولی که خودی و تقاضای استحکام آنرا روشن ساخته است، نتیجه منطقی آن همین می بایست باشد - افرادی که خودی آنها ناپخته (خام) بماند شاید به ایشان حیات پس از مرگ داده نشود و نابود شوند - اما در این باره علامه اقبال کلمه 'ممکن' را بکاربرده نه حتماً را، تا هم اینطور قیاس کردن مخالف آیات قرآنی نباشد 'وکلهم آتیه يوم القيمة فردا' لهذا ما اینجا محرومی حیات پس از مرگ را این چنین معنی و تعبیر میکنیم که سلسله شعور این اشخاص در عالم برزخ قطع خواهد شد و تا روز حشر از این سلسله شعور محروم خواهند ماند -

البته هنوز آن خلش و وسوسه ای که بود باقی است که قبلاً درباره آن ذکر کردیم - آیا در روز قیامت دوباره زنده شدن با جسد خاکی خواهد بود؟ و اگر با جسد است آیا همین جسد امروز دوباره به آدمی داده میشود، یا کالبد جدیدی (۳۰)؟

امام غزالی میگوید: اصل شخصیت آدمی روح است، شخص فقط به سبب جسد مهم نیست، او جسد آدمی را پیکر ظاهری روح میدانند و استدلالش اینست که از نطفه تا طفل نوزاد بعد هم جوانی و سپس تأییری پیکر ظاهری آدمی بسیار تحول و انقلاب دیده است و در ساختن این پیکر ظاهری سبزیجات گوناگون و حبوبات رنگارنگ و گوشت جانوران مختلف سهیم بوده است - با وجود همه اینها اشخاص یکی هستند - مطلب این است که بنظر غزالی تفاوت نمی کند که شخص در روز قیامت با چه جسدی دوباره جلوه گر شود - یا اگر او برزخ ندارد پس از پیمودن مرحله حیات نخستین، حیات ثانوی

خویش را چگونه آغاز کند و دارای چه جسدی خواهد بود - روح او همان است صورت جسم هر چه باشد -

گرایش حضرت علامه نیز بدین سوی رجحان دارد که در حیات ثانوی آدمی دارای جسد خاکی خواهد بود - یا اینطور باید گفت که علامه اقبال حیات ثانوی را با جسد خاکی غیر ممکن نمیداند - او می نویسد:

‘بهر حال مسئله ای که در میان فلاسفه و علمای الهیات اسلامی مایه اختلاف عقیده بسیار شده است ، اینست که آیا خلق مجدد آدمی مستلزم خلق مجدد بدن مادی او نیز هست ، یا خیر ؟ اغلب ایشان و از جمله شاه ولی الله بزرگترین الهیات دان متأخر اسلامی بر آنند که خلق جدید لا اقل مستلزم خلق نوعی از واسطه مادی است که مناسب بامحیط جدید ‘خودی’ باشد ۰۰۰۰ البته معلوم نیست که این حالات چگونه صورت میگیرد - قرآن کریم نیز در این باره به مماثلت ها اشاره کرده است - مراد از آن ظاهر کردن اینست که حیات ثانوی یک حقیقت است ، نه اینکه ماهیت آن چیست - لهذا تاحدی که مربوط به فلسفه است مافقط اینقدر میتوانیم بگوئیم که وقتی برگزیده انسانها غور کنیم، این مطلب غیر ممکن بنظر می آید که سلسله زندگی آدمی بامرگ جسمش برای همیشه خاتمه یابد‘ (۳۱)

ترجمه شعر:

این نکته را از ابوالحسن آموختم
که روح انسانی بمردن بدن نمی میرد
اگر خورشید از اشعه خود بیزار شود
نورش تا چه حد باقی میماند! (۳۲)

در این عهد مادی که هر انسانی از آینده انفرادی خویش تاحدی
 نا امید است و زندگی را سراسر مهمل و بیپوده میداند مضامین اعتقاد
 و یقین کامل بر حیات بعد از موت باید ترویج گردد -

تصور زندگی پس از مرگ اگر شکل عقیده استوار بخود گیرد
 احساس بی معنی بودن حیات انسانی در این دنیا پایان می پذیرد و
 توسط این آرمان آدمیان با امید زنده پیوسته گشته محیط و شخصیت
 خویش را بانگاهی تازه خواهند دید اما - نوبت ماده گرایان بعد می
 آید - اولاً باید این عقیده را در دل آن مردمان رایج کنیم که باوصف
 اعتقاد بر اینکه حیات پس از موت وجود دارد، بازهم از مرگ ترسان
 هستند -

مسلمان زاده و نامحرم مرگ !
 زبیم مرگ لرزان تادم مرگ
 دلی در سینه چاکش ندیدم
 دم بگسسته ای بود و غم مرگ (۲۲)

فہرست منابع و مأخذ

- ۱ - ترجمہ عربی مذکور، تطور الفكر والدين في مصر القديم دارالکرنک - قاہرہ ۱۹۶۱، ص ۸۵
- ۲ - بانگ درا، ص ۴۰-۴۹/۴۰، ۴۹
- ۳ - Dialogue of Plato انتشارات Menlor Book (۱۹۵۶)، ص ۴۴۵ - ۴۴۶
- ۴ - بانگ درا، ص ۹۵/۹۵
- ۵ - بانگ درا، ص ۹۵/۹۵
- ۶ - بانگ درا، ص ۱۵۶، ۱۵۷/۱۵۶، ۱۵۷
- ۷ - ایضاً، ص ۲۴۴/۲۴۴
- ۸ - تشکیل جدید الہیات اسلامی، ص ۱۸۲
- ۹ - قرآن کریم، سورہ مریم، آیہ ۶۶، ۶۷
- ۱۰ - ایضاً، سورہ واقعہ، آیہ ۶۰، ۶۱، ۶۲
- ۱۱ - ارمغان حجاز (اردو) ص ۱۹/۴۴۱
- ۱۲ - ایضاً
- ۱۳ - تشکیل جدید الہیات اسلامی، ص ۱۷۶
- ۱۴ - ایضاً ص ۱۸۴
- ۱۵ - An Introduction to Parapsychology کمار پبلی کیشن بنارس (بھارت) ص ۱۶۱/۱۶۰
- ۱۶ - ایضاً، ص ۱۶۵، ۱۶۶
- ۱۷ - اقبال ریویو کراچی (جولای ۱۹۶۲) مقالہ تصور فلسفہ خودی و تصور آخرت (از منظور غباسی) ص ۳۱
- ۱۸ - قرآن کریم، سورہ زمر، آیہ ۶۷
- ۱۹ - تشکیل جدید الہیات اسلامی، ص ۱۶۸، ۱۶۹

- ۲۰ - ضرب کلیم ، ص ، ۴۹۴/۴۱ -
- ۲۱ - تشکیل جدید الہیات اسلامی ، ص ، ۱۸۰ -
- ۲۲ - ایضاً ، ص ، ۱۸۱ -
- ۲۳ - جاوید نامہ ، ص ۱۸۹/۷۷۴ -
- ۲۴ - ملفوظات اقبال، محمود نظامی ، لاہور ص ، ۶۲ -
- ۲۵ - قرآن کریم ، سورہ آل عمران ، آیہ ۱۶۹ -
- ۲۶ - الانسان فی القرآن دارالکتاب العربی ، بیروت ص ، ۹۵ - آقای عقد عبارت فارابی را از کجا نقل کرده است ، معلوم نیست؟
- ۲۷ - قرآن کریم سورہ ۱۹ ، آیہ ۹۵ -
- ۲۸ - ایضاً ، سورہ ۸۹ ، آیہ ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ -
- ۲۹ - تشکیل جدید الہیات اسلامی ، ص ، ۸۲ -
- ۳۰ - تہافتہ الفلاسفہ ، مطبع الکاتولیکہ بیروت (۱۹۶۲) ص ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ -
- ۳۱ - تشکیل جدید الہیات اسلامی ، ص ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ -
- ۳۲ - بال جبرئیل ، ص ، ۸۷/۲۷۹ -
- ۳۳ - ارمغان حجاز ، ص ، ۴۵/۹۱۷ -



تصور ملت در کلام علامه محمد اقبال (گذشته ، حال ، آینده)

روشن کردن لفظ ملت ضروری میباشد - معنی لغوی ملت دین است و در قرآن کریم این لفظ به همین معنا آمده است - چنانچه منظور از ملت اسلام ، همان دین اسلام است - اما بتدریج بجای کلمه ملت اسلام فقط لفظ 'ملت' بکار رفت و رفته رفته منظور از لفظ ملت جماعاتی را شامل شد که به آنها امت گفته می شد - اکنون به عالم اسلام اُمت اسلام و هم ملت اسلام گفته می شود - گویا ملت و امت تقریباً کلمات هم مفهوم یکدیگرند - این مطلب دیگری است ، در حقیقت مفهوم کلمه اُمت گسترده و وسیع است ، کمتر از ملت و در مقابل ملت و بعضی اوقات متضاد با کلمه قوم بکار می رود که برابر لفظ انگلیسی (Nation) است - در زبان انگلیسی برای اصطلاح ملت یا اُمت کلمه ای وضع نشده است - لذا ملت و امت هر دو را (Nation) می گویند - حقیقت اینست که بسبب دلایل تاریخی مردمانی که سعی می کنند تا مفهوم کلمه امت را در آن بیابند ، آن مفهوم عایدشان نمی شود که اهل دل ملت مسلم بخوبی از آن آگاهند -

مردم انگلیس خودشان برای کلمه ملت (Nation Hood) بکار می برند - اما آن معنی جامع که در کلمه ملت یا امت مستتر است ، در کلمه

انگلیسی آن روشن نیست - البته واضح است که از افراد خانواده متشکل می شود و از فامیل ها قبیله ها بوجود آمده و از قبایل قومیت تشکیل گردید و از اجتماع قومیت ها 'قوم' بوجود آمد - بمعنای عمومی قوم بر عناصری که استوار می باشد ، وطن ، نسل ، زبان ، تاریخ ، فرهنگ و غیره مهمترین ارکان آن است - علاوه بر آن در نزد بیشتر اقوام به وطن در میان این عناصر اهمیت بیشتری می دهند -

وطن اگر کشور یا استان (State) ایالت باشد ، یا نباشد در توصیف کلمه قوم هیچ فرق نمی کند - اگر قومی در وطن خود مورد استعمار و غلامی قرار گیرد ، منظور این نیست که از حیث قوم نابود می شود - البته در شمار اقوام آزاد در نمی آید - حق اینست که وقتی کلمه قوم به ذهن می آید ، آدمی تصور مملکت مستقل و آزادی می کند - یعنی (Nation) و (State) لازم و ملزوم هستند - این دو باهم رابطه بسیار نزدیکی دارند ، اما من وارد این مبحث نمی شوم که هیکل ، یا رینان یا پرائس یا لاسکی یا هل و غیره برای قوم و حکومت چه تعریفی و شرطی در نظر دارند - من سعی می کنم منظورم را به استناد تاریخ و اسلوب خویش بیان کنم - تعریف و تحدید مفکرین سیاسی اقوام دیگر مرا مطمئن نمی سازد - در یک وطن گروه ها و زبانها و نژادهای مختلف می توانند باهم زیست نمایند ، و از نسبت وطن به آنها نام قومی داده میشود - اهل بریتانیا ، بریتانیائی گفته شده اند ، ایتالیائی ها ایتالیائی شدند ، مردم بنویس ، سوئسی شدند ، مردم اهل کانادا ، کانادائی نامیده شدند و یا اهل امریکا را امریکائی می گویند و بهمین ترتیب ۰۰۰ مردم یک نسل خاص خود را نیز یک قوم می گویند - مثلاً آلمانی ها که خارج از آلمان اقامت دارند چون به آلمان بیایند آنها در آلمان قوم آلمانی هستند و خارج از آلمان در وطن دیگر که قوم دیگر بر آنها

غلبه عددی دارند؛ آنجا این گروه آلمانی فقط تابعیت (Nationality) (قومیت) دارند - مانند مردمان آلمانی که در مجارستان ساکن هستند اگر دارای تعدادی باشند بحیثیت قومیت تابعیت آلمانی دارند - اما بطور کلی به نسبت مجارستان، مجارستانی گفته میشوند - در این مورد استثناء هم وجود دارند ولی عموماً کیفیت آنست که قوم از وطن مایه می گیرد؛ قومین وطن سے بنتی پس -

در مورد یهودیان این استثناء واضحی است - عنصر مهم قوم یهود ترکیب نسلی دارد - یهودی به هر زبانی که تکلم کند و در هر وطنی که زندگی کند نسبت مذهبی و نژادی آنها به هر کیفیت از دیگران مجزا است - این امر جداست که در هر سرزمینی که زیست می کنند اهالی همان سرزمین شمرده می شوند و به ظاهر به نسبت همان وطن قوم همان سرزمین خواهند بود - لذا یهودیان امریکا افراد قوم امریکا هستند، مگر آنکه خودشان در مقابل امریکائی بودن یهودی بودن را مهم تر بدانند - آنها یک زمان خود را متعلق به قوم امریکا می دانند و زمانی خود را از قوم یهود می شمارند - یهودی هارا می توان امت نیز دانست، مگر در معانی محدود - اینستکه فقط به نژاد اسرائیلی وابسته هستند، زبان هایشان اگر جدا جدا، باشد و وطن نیز جدا، اما امتیاز نسلی آنها علامت مشخصه و بارز آنها است - با تعصب نسلی آنها تعصب رنگی نیز شامل می باشد - رنگی سیاه پوست یا چینی زرد پوست در هیچ حالت نمی تواند یهودی باشد - با اینهمه مذهب یهود مذهب تبلیغی نیست که افراد نژاد و اقوام دیگر را در خود بپذیرد - بقاء نسل آنها فقط به نسل خودشان است - لیکن مسلمانان از حیث امت و ملت از همه بکلی جدا هستند، مسلمانان هم شعوب و قبایل دارند، قومیت هم دارند، اقوام هم هستند ولی به حیثیت بین المللی آنها بالاتر از اقوام می

باشند، و این خاصیت بین المللی بودن برتر از وطن و زبان و رنگ و نژاد است - به پاکستان نظر کنید در این سرزمین قبایل گوجر، بلوچ، گکهر، خٹک و غیره هم وجود دارد - علاوه بر آن از نظر منطقه ای پنجابی و سندى و پنهان و بلوچ هم قومیت ها هستند، لیکن از نظر کل پاکستان، همه قوم پاکستانی هستند -

قوم پاکستانی از نظر نسبت وطن پاکستان بوجود آمده است، عبارت دیگر نسبتش ملت و امت اسلام است - که آن همه مسلمانان عالم را شامل است - از نسبت وطن تشخص قومى قرار می یابد، ولى از نسبت دین تشخص ملّی معین می شود - اساس ملت بر اشتراک عقیده است و در این اشتراک عقیده نسل و زبان و وطنیت دخالت ندارند، وقتی که ما ملّت می گوئیم همه حیثیت های نژادى و زبانی و هم منطقه ای را در بر می گیرد - وقتی اینطور نظر کنیم می بینیم که تمام مسلمانان جهان یک اخوت منفرد هستند و شناخت بین المللی آنها فقط دینشان است - مسلمانان جزیره فالکن یا مسلمانان افریقای جنوبی، مسلمانان کره یاسوئند، مسلمانان عرب یا ترکستان و سفید پوست یا سیاه پوست، چهره گندمی یا زرد، حامی یا سامی یا آریائی، شاه یا گدا از حیثیت مسلمان بودن همه برادر مسلمانان سراسر دنیا هستند - مطلب اینست که اساس ملّت مسلمان از اساس اقوام دیگر مجزا است - بقول حضرت علامه :

ترجمه شعر:

ای مسلمان ملّت خویش را با اقوام مغرب مقایسه نکن
قوم رسول هاشمی در ترکیب از دیگران منفرد است
دیگر اقوام را انحصار بر ملک و نسب است -
ولى قوم تو بر نیرو و توان مذهب استوار است^(۱)

از لحاظ نظریه اروپائی عموماً قوم‌ها از وطن‌ها تشکیل می‌شوند ، ولی اسلام قبل از همه عملاً خود وطن را مهم نمی‌داند و این طرز تصور قومیت 'قومیت کے تصور' مبنی بر وطن را باطل قرار داده است - علامه اقبال میگوید :

عقدہ قومیت مسلم گشود
از وطن آقای ماہجرت نمود^(۲)

حضرت محمد بن عبدالله ﷺ از مکه هجرت فرمودند ، این حقیقت نشانگر آنست که اسلام فقط مکی الوطن نیست و نیز وقتی که دین و وطن باهم متصادم شدند ترجیح با دین است بخاطر این که وطن برای دین است - اگر وطنی باعث تنگی روح دین شود دیندار از حدود وطن خارج می‌شود - این است که نبی اکرم ﷺ می‌فرماید که 'الاسلام غریب' اسلام غریب است - منظور اینست که اسلام دین یک سرزمین مخصوصی نیست ، هر وطن ، وطن اوست ، گویا غریب بودن به معنای بومی هر وطن بودن است - اگر دقیقاً توجه کنیم معلوم میشود که در نهاد اسلام وسعت هم هست و رفعت هم نیز شامل است - او نمی‌تواند محدود باشد ، و نمی‌تواند به سرزمین مخصوصی منضم شود - تصور پرستش زمین در فکر مرد مؤمن نمی‌گنجد -

اصل ملت در وطن دیدن که چه
باد و آب و گل پرستیدن که چه^(۳)

این فکر را در جای دیگر بخاطر توضیح دادن بیشتر ، علامه چنین می‌گوید :

هجرت آئین حیات مسلم است
این ز اسباب ثبات مسلم است

معنی او از تنگ آبی رم است

ترک شبنم بهر تسخیر یم است (۴)

یعنی هجرت برای مسلمان دستور زندگی است و همین هجرت به او استحکام و ثبات می بخشد - مفهوم هجرت کناره گیری است از دریا ها و جوی ها و رودها که تنگ آب و پایاب باشد او طالب وسعت ها و عمق هاست - به لفظی دیگر ترک شبنم و تسخیر دریا - علامه اقبال این مضمون را درجائی دیگر بسیار جالب تشریح کرده اند -

هر که از قید حیات آزادشد

چون ملک در شش جهت آباد شد (۵)

روشن است که زمین پرستی (وطن پرستی) تخم تعصب و نفرت می کارد - محبت و علاقه بیک سرزمین وقتی فزونی بگیرد دیگر مناطق و مردمان در نظر انسان بی ارزش می شود - در این مورد هندو ها مثال های بارزی هستند -

ابوریحان بیرونی در کتاب 'ماللهند' در صفحات ابتدائی کتاب باب اول چنین بیان کرده است که هندو ها فقط به وطن خویش سرزمین پاک اطلاق می کنند - بقیه اوطان را پلید و نجس تصور می نمایند - در زبان ایشان خارجی را 'ملیج' می گویند لیکن چون هر سرزمین خارج از هند نجس است لذا رفته رفته 'ملیج' به معنای ناپاک و نجس شد - مقصود همان است که رابطه مادی باعث محدودیت می شود و محدودیت منج به تعصب و تنگ نظری -

هندو ها با خارج از کشور شان رابطه کم دارند - لذا آنها از تصور برادری انسانی جهانی محرومند - بنابر این بنظر مردمانی که همه سرزمین ها بجز وطنشان نجس و همه خارجیان ناپاک و پلید هستند ،

آنها چگونه می توانند که با دیگران رابطه برقرار کنند و با مردم محشور گردند و پیوند برادری ببندند - این تعصبات ذاتی و نسلی ، نژادی ، (جهوت چها) نجس شدن پا کان از لمس ناپاکان ، باعث شد که خود آنها هم نتوانند یک قوم^(۶) شوند ، تا امروز نیز این احوال باقیست - در این اوضاع مسلمانان یا اقوام دیگر را چطور می توانند بپذیرند - حقیقت اینست که در زمان حاضر آنقدر دنیا کوچک شده است که هیچ کشوری با کشور دیگر و هیچ قومی از قوم دیگر دور نیست - خوی و خصلت هندو بطور اجتماعی هیچ تحولی را نپذیرفته است - این اثرات که در طی قرن ها وجود داشته در عرض چند سال نمی تواند از بین برود - همین احوال را قوم یهود هم دارند ، مردم آنها از بند نژاد و نسل نتوانستند رها شوند ، چنانچه یهودیها به مکیدن خون غیر از خود و آزار آنها احساس لذت می کنند - برتری نسل و نژاد روحیه اجتماعی آنها می باشد - بنظر آنها نژادهای دیگر پائین تر و محروم از مقام انسانیت هستند ، لذا نزد آنها مال و جان غیر یهودی مباح میباشد - از این رو یهودیان و هندوها بخاطر وجوه مشترک 'آدم بو' (آدم آزار و آدمخوار) بظاهر میتوانند بایکدیگر نزدیک شوند ، اما روحیه اجتماعی هر دوی آنهاست که اساساً همیشه از یکدیگر دور خواهند بود - هندو و یهودی نمایان ترین مثال هستند - غیر از این دو قوم هر قوم دیگری هم که در ترکیب آن وطن دارای اهمیت مخصوصی باشد ، افراد اوطان دیگر را بخود نمی پذیرند و آنها را اغیار می نامند و بعضی اوقات دشمن و بدخواه تصور می کنند ، بقول حضرت علامه :

آنچنان قطع اخوت کرده اند
بروطن تعمیر ملت کرده اند^(۷)

آدم با آدم برادر بود ، قران این پیام را داده است که بنی آدم از روی اصل همه یکی هستند - بخاطر اینکه همه از یک نفس (جان) خلق شده اند - لیکن تعصبات وطنی این رشته برادری را قطع کرد -

تاوطن را شمع محفل ساختند
نوع انسان را قبایل ساختند^(۸)

مطلب اینستکه این خاک پرستی نگذاشت که برادری انسانی یک نوع بماند و در گروه ها متفرق شده روشن است که این جذبه مظهر ماده پرستی است - ماده پرستی آدمی را از درجه حیوانیت بالا تر نمی برد ، آن وقت چطور میتواند تا مقام انسانیت برساند - به مقام انسانیت رسیدن برای اجتماعاتی که خاک پرست می باشند چطور ممکن میشود ؟ حضرت علامه اقبال میفرماید:

'اسلام از قید وطن آزاد است - مقصود اسلام ساختن جامعه انسانی است که از اجتماع نژاد ها و اقوام مختلف امتی را تشکیل دهد و آن امت دارای شعور ذاتی مخصوص باشد'^(۹) -

بعد از تشخیص وطن ، مهمترین وابستگی نژاد است که رنگ هم ، به آن پیوسته است - رنگ و غرور و تکبر برای نژاد ، باهم متصل است - اگر کمی بانظر عمیق نگاه کنیم این بت پرستی روشنی است - مانند هر بت پرست ، نژاد پرست نیز تنگ نظر و پست فطرت می شود - هر عابد بسبب علو شأن معبود خویش مقام و درجه والا می گیرد - پرستنده معبود مادی تا به کجا بلند میشود ؟ این پرستنده معبود مادی هیچگاه عالی همت و بلند نظر نیست - پرستش کننده چوب ، بطور نا خودآگاه صفات چوب را در خود می آفریند و پرستش کننده سنگ صفت سنگ را در خود بوجود می آورد - پرستش کننده خدا

صفات و رنگ خدائی را در ضمیر خویش خلق میکند - او مزاجاً بلند و فطرتاً غیر محدود میشود - طبق آیات قرآن از رنگ خدا چه رنگی زیبا تر و بهتر است؟ چنین چیزی ممکن نیست - تعصب هندو نگذاشت که او بمقام والا برسد - او با حالت 'آدم بو' (آدم بیزاری، آدم کشی) همچون بحر مردار است که در روابطش با اجتماع نتوانست تحولی بوجود آورد - جواهر لعل نهرو جامعه هندو را قبل از آمدن مسلمانان به شبه قاره هند مانند مردابی متعفن و ساکن نامیده است -

یهودی ها هم در جهان همین وضع را دارند - این خصلت آدم بیزاری یهودیان بهر زمان و جامعه مثل یک دشنام شده است، بارها مسیحیان آنانرا بخاطر همین تعصب عقوبت کرده اند - آلمانی ها سعی کردند آنانرا از سرزمین خودشان پاک کنند - شاید از دست عربها هم بخاطر همین تعصب سزاوار عقوبت شوند و نیز ممکن است این تنگ نظری ها و غرض ورزی های یهودیان زمانی در آینده مردمان آمریکا را هم برانگیزد - اگر درامور بین المللی و تجاری و سیاسی، انتظامی و ارزی آمریکا یهودیان امریکائی نژاد این چنین در کارها دخالت داشته باشند، مسلم است که از این کار خود داری نتوانند کرد - لذا آن روز دیر نیست که عوام الناس امریکائی در پی نابود ساختن یهودیان آنطور شوند که رهبر آلمان هیتلر هم نشده بود - این نژاد پرستی است که باعث جدائی نژادهای سفید و زرد و سیاه میشود - نسلی که حق هارا برای خود انحصاری میداند سعی می کند دیگران را از این حق محروم گرداند - اعراب جاهلیت اسیر همین برتری نسل و نسب بودند - حد نگاه آنها از حدود قبیله خویش خارج نمی شد - به این گروه های قبیله ای 'عصبه' می گفتند - این کیفیت وابستگی به گروه شدت گرفت و سپس اصطلاحات 'عصبیت' و تعصب پیدا شد - یعنی هرچه

از دست عصبه (گروه) خویش سرزند صحیح و غیر آنرا غلط می پنداشتند - در گروهشان هیچ ظالم ، هیچ دروغگو ، هیچ جنایتکار ، هیچ مجرم ، هیچ دزد و رابزن نبود و حمایت و طرفداری و پاسبانی فردی را انجام میداد که هم قبیله او بود - سطح زندگی عربها طوری بود که غیر از این از آنها نمیتوان توقع داشت ، آنها مجبور بودند - لذا افرادی را که با ایشان حتی ده پشت هم نسب بودند 'عمزاد' (عموزاده) می گفتند -

لیکن اسلام در مقابل دین از اهمیت وطن کاست و نیز در برابر دین از حیثیت نژاد و نسب هم کم کرد - اسلام به ما آموخت که پیوند اساسی دین است و رابطه زبان و نژاد و وطن نسبت به رابطه دین کمتر است - اگر میان هم دینی و هم خونی و برادری برخورد شود ، بخاطر دین برادری را باید فدا کرد ، برادری رابطه مادی است ، لذا فانی است -

برنسب نازان شدن نادانی است

حکم او اندر تن و تن فانی است (۱۰)

در مقابل رابطه دین روحانی است لذا باقی و پایدار است - پیوند مادی محدود است و رشته غیر مادی نامحدود - بقول حضرت علامه : 'فقط اسلام وطن ما است ، اسلام نژاد ما است - همانطوریکه حضرت سلمان فارسی (رضی) میفرماید ، سلمان بن اسلام بن اسلام (۱۱) - این رابطه حیثیت مرکزی داشت و برای هر مومن تا امروز همین طور است - افرادی که اسلام را قبول کردند ، باهم برادر شدند و آنانکه اسلام را نپذیرفتند اغیار هستند - حضرت سلمان فارسی (رض) ، حضرت بلال حبشی (رضی) و صهیب رومی (رضی) از خویشان هستند و یگانه شدند و عموی رسول صلی الله علیه و سلم ابولهب و ابو جهل و غیره و غیره

بیگانه گشتند -

وقتیکه حضرت پیامبر گرامی (ص) هجرت فرمودند، برادران مسلمان را در مدینه گردهم آوردند و برادران خونی را در مکه کنار گذاشتند - غزوه بدر که اولین غزوه مهم پیامبر است این حقیقت را بیشتر تقویت کرد - یک طرف امت (ملت) پیامبر گرامی (ص) بود و طرف دیگر قومشان بودند - قوم نسبی ایشان قریش بیگانه شدند - با برادران روحانی پیوندیگانگی استوار شد - این برادران روحانی فرق نمی کرد از کدام قبیله و قوم و وطن باشند، همه یکی شدند - قریش با پیامبر هم نسب و هم وطن و هم زبان و هم تاریخ و تمدن بود و مابین اهالی مکه و مدینه از قدیم الایام هیچ خصومتی نبود که به سبب آن اهل مکه برای مهاجرین دشمن شده باشند -

این هجرت مسئله خصومت نژادی یا منطقه ای قدیم نبود و نیز موضوع قریشی و غیر قریشی هم مطرح نبود، مربوط به مکی و مدنی هم نبود، واضح و مبرهن است که این مسئله حق و باطل، کفر و اسلام، نور و ظلمت و مسئله تصادم روح و ماده بود - افرادی که از مدینه بیرون آمده و در میدان بدر، جمع شدند، امت بودند و افرادی که از مکه بیرون آمده و در کارزار بدر نعره جنگ بلند کردند - قوم قریش بودند -

کیفیت این دو صفت متضاد و عجیب بود - رسول اکرم (ص) یک طرف بودند و عموی ایشان عباس بن عبدالمطلب و داماد (۱۲) ایشان (شوهر حضرت زینب دختر حضرت خدیجه کبری) طرف دیگر، حضرت عمر (رضی) یک طرف و دانی ایشان طرف دیگر، حضرت علی (ع) یک طرف و عباس عموی محسن حقیقی حضرت علی (ع)

و برادرش عقیل طرف دیگر ، حضرت ابو عبیده (رض) یک طرف و پدرش جراح طرف دیگر ، حضرت حکم (رض) بن سعید بن عاص یکطرف و برادر حقیقی او عبید بن سعید بن عاص طرف دیگر ، حضرت ابو حذیفه (رضی) یک طرف و پدرش عتبہ بن ربیعہ طرف دیگر ، همچنین حضرت ابوبکر صدیق (رض) یک طرف و فرزند او عبدالرحمن طرف دیگر - علاوه براین اصحاب قریش حضرت بلال حبشی (رض) نیز بود که نه از مکه بود و نه از مدینه - حضرات انصار هم بودند که همه از مدینه بودند و نسباً غیر قریش یعنی همان داستان که امت یکطرف و قوم طرف دیگر - غرض از درس بزرگ غزوه بدر اینستکه امت مسلمان یک برادری است که اساس نظریاتی روحانی و دینی دارد - اصل آن نه وطن است ، نه خون ، نه نسل ، نه زبان ، نه ثروت و نه جاه و منصب - حضرت علامه به این سبب میفرماید :

گر نسب را جزو ملت کرده ای
رخنه درکار اخوت کرده ای (۱۳)
هر که پا در بند اقلیم و جد است
بی خبر از لم یلد لم یولد است (۱۴)

افرادی که نسب را دخیل کار ملت می کنند و در مفهوم اخوت منتشر می سازند و مردمانی که برنسل فخر میکنند گویا ایشان رنگ خدائی نگرفته اند که هم 'لم یلد هست و هم لم یولد' منظور آنست که در برابر دین به نزدیکترین اقربا هم اهمیت داده نمیشود - این مفهوم را حضرت علامه در شعر زیر بیان کرده است که اگر دین برنسب استوار بود حضرت پیامبر گرامی به عموی حقیقی خویش ابولهب چرا دعوت دین می داد -

یگانگی روحانی قوت ملت است این وحدت روحانی بر توحید و رسالت استوار می باشد - مختصر اینکه از روی کلمه و از نظر معنی ، کلمه طیبه 'لا اله الا اله' است - یک خدا ، یک رسول صلی الله علیه و سلم ، یک کتاب ، یک کلمه بر همین عقیده و روش و اخلاق وقاعده و ضبط و نظم ملت استوار است - در این باره حضرت علامه میفرماید:

ملت بیضا تن و جان لاله
ساز مارا پرده گردان لاله
لا اله سرمایه اسرار ما
رشته اش شیرازه افکار ما (۱۵)

و در جای دیگر میگوید :

از یک آئینی مسلمان زنده است
پیکر ملت ز قران زنده است (۱۶)
طنینت پاک مسلمان گوهر است
آب و تابش ازیم پیغمبر (ص) است (۱۷)

چون عقیده ملت مسلمان بر قرآن و سنت و توحید و رسالت متمرکز است ، لذا فکر و عمل این ملت درباره کائنات ، ذات و زندگی یکی است - در بین این ملت سنجش حلال و حرام ، پسند و ناپسند ، پاک و ناپاک ، یکسان است - خواه به ظاهر این جوامع مسلم از یکدیگر هزاران فرسنگ دور باشند - سر عبدالرحیم صدر پارلمان مرکزی هندوستان متحده گفته بود :

'اگر یکی از ما مسلمانان هند یا افغانستان ، ایران یا آسیای وسطی در وطن مسلمانان چین و عرب و ترک مسافر باشد ، خیلی زود احساس غربتش از بین میرود و اینطور حس میکند گویا در منزل خویش

است، هیچ چیزی را نمی بیند که برایش غریبه باشد و به آن عادت نداشته باشد - اما برعکس درهند وقتی که از کوچه خود به کوچه دیگری میرویم که کوچه هندوهای همشهری ماست، گوئی درهمه معاملات اجتماعی خودمانرا دور از هندو ها و اجنبی احساس می کنیم^(۱۸) -

علامه اقبال این اعمال را با اشعار زیر روشن کرده اند و می گویند: بین افراد و جوامع ملت مسلمان رشته محبت و مودت مثل ستارگان استوار است - اما مثل کشش باهم بودن ستارگان که بچشم دیده نمی شود، همینطور رشته مودت و محبت بین مسلمانان بچشم ظاهر مشهود نیست - کمی توجه کنید -

بایک نظر میتوان یک رنگی و یک نظری و یک فکری و یک عاقبت اندیشی را دید -

رشته این قوم مثل انجم است
چون نگه هم از نگاه ما گم است
تیر خوش پیکان یک کیشیم ما
یک نا، یک بین، یک اندیشیم ما
مدعای ما مآل ما یکی است
طرز و انداز خیال ما یکی است^(۱۹)

حضرت علامه می فرمایند:

'شک نیست که مذهب مسیحیت پیش از اسلام برای بنی نوع انسان پیام مساوات داده بود - ولی روم مسیحی در خویش استعداد و اهلیت این پیام را نیافت که ادراک کامل و درست 'بنی آدم اعضای یکدیگرند را بنیاید'^(۲۰) - اما این سعادت نصیب اسلام شد که بنی نوع

بشر را از بند قیود زبان و رنگ و نژاد و وطن رها ساخته و همه را با هم برادر و برابر سازد - این فرمان آزادی و اخوت بود و هست که بنام خطبه حجة الوداع نبی کریم ﷺ نامیده میشود ، در آنجا به صراحت تمام اعلام کردند که چه عرب و چه عجم بریگدیگر برتری ندارند و فقط همه شما اولاد آدم هستید و آدم از خاک است و قرآن قضاوت کرده که نزد خداوند عزیزترین شما فردی است که متقی و پرهیزکار و از گناه به دور است - 'ان اکرمکم عند الله اتقیکم'

امروز مسلمانان در تمام جهان گسترده شده اند - اما هر کجا که باشند روش و خوی و خصلت ، آداب و رسوم سنجش خیر و شر آنها باجوامع غیر اسلامی آنجا فرق دارد - بامردم غیر مسلمان نزدیکی منطقه ای دارند - اما فطرتاً از آنها دور می باشند - ولی با مسلمانان باوصف دور بودن مکانی بهم نزدیکند - ما این را دیده ایم که مسلمانان یوگسلاوی با مردم پاکستان طوری زندگی می کنند ، گویا یک فامیل هستند - حال آنکه خود در سرزمین یوگسلاوی در میان مسیحیان و کمونیست ها احساس خفقان می کنند - علامه اقبال خود مثال زنده ایست - ایشان برای مردم غیر مسلمان شبه قاره بخاطر روش و نظریات و عقیده و خصلت و خوی خود برای آنها و آنها برای ایشان اجنبی هستند - اما برای افغانها ، ایرانیان ، ترکها ، مصریها و غیره قریب هستند -

عبدالوهاب عزّام خواه مصری باشد ، محمد عاکف خواه ترکی باشد ، ملک الشعراء بهار ایرانی باشد ، همه از عزیزان و یگانگان علامه اقبال محسوب می شوند - اما تاگور باوصف تعلق به شبه قاره هند و پاک از اقبال دور است - حق اینست که از یک طرف فاصله هارا

به فرسنگ ها می سنجند و از طرف دیگر در سفر روحانی فاصله ای وجود ندارد -

‘بعد منزل نه بود در سفر روحانی’

سبب اصلی اینست که به قول کسی اسلام برای مسلمانان نه تنها مذهب بلکه وطن است ، یا بقول علامه باید اینطور بیان کرد -

‘اسلام وطن تو است ، تو مصطفوی هستی’

گویا مسلمان هر کجا که بنشینند آنجا وطن او است - زیرا همه متعلق به خدا است و هر آنچه متعلق به خدا است متعلق به او است - مثل اینکه قبل از آن هم گفته شد ، گویا غریب بودن مسلمان بومی هر وطن بودن او است - غریب بودن (پردیسی) یعنی اینکه به هیچ سرزمین پیوند ندارد - لذا در هر سرزمین عادات و خصایلی را که با اسلام مغایرت داشته باشد نمی پذیرد - بومی هر وطن بودن این معنا را دارد که در هیچ وطن احساس قید نشود - زیرا خداوند مالک همه سرزمین ها (اوطان است) و او همیشه با او است ‘وهو معکم این ماکنتم’ خدا باشد است ، هر کجا شما باشید - چنانچه دکتر زکی علی (ترکیه) میگوید - باوجود برگزیدن روش و ظاهر اروپائی مسلمان اساساً مسلمان است و مسلمان خواهد بود - او هیچگاه نمیخواهد که در غرب مدغم شود (۲۲) - همین گفته را مارس گاد فرای دی مپننز (Maurice Gaudfroy De Mumbnes) نیز گفته است - این سخن ایشان برای ما باعث تقویت روحی میشود :

‘اگرچه با اختلاف زمان و مکان در اقوام مسلمان تحولاتی روی داده است ، اما آداب و افعال ، رسوم و اعمال مشترک آنها همیشه باعث تجدید حیات آنها گشته است (۲۳) ، هم در این باره مشارالیه

نوشته است: در جوامع مسلمانان اگرچه به سبب ثروت یا منصب طبقات بوجود آمد، ولی احساس برابری و مساوات باقی ماند - باوصف این در آهنگ و روش های مشترک آنان نحوه اعجاب انگیز جلوه گر شد^(۲۴) - بقول علامه اقبال این کیفیت مثل اینستکه :

چیست ملت ای که گوئی لا اله
با هزاران چشم بودن یک نگه!
اهل حق را حجت و دعوی یکی است
خیمه های ما جدا دلها یکی است^(۲۵)

هرچه بیشتر فکر کنیم بهمان اندازه این حقیقت واضح و روشن می شود که امت مسلمان از روی جذبه و فکر هیچگاه منقسم نشده است - مسلمان هر کجا باشد دلش از جذبه وحدت برگز خالی نیست - مردم ظاهر بین همین را می بینند که بعد از زوال بنی امیه اتحاد مسلمانان پایان یافت - گویا اتحاد سیاسی را اتحاد حقیقی می دانند - اتحاد سیاسی نیز قوت است ولی اتحاد روحانی حقیقت کامل و جامع است ، درست است که ۶ سال پس از به وجود آمدن خلافت بنی عباس در سال ۱۳۸ هجری دولت اسپانیا خود مختار شد و برخلاف حکومت مرکزی بغاوت روی داد - بعد از حکومت اندلس در آفریقای شمالی ادیسی ها ، غالبی ها ، فاطمی ها ، موحدی ها ، و مرابطی ها یکی بعد از دیگری قدرتی بدست آورده و سپس از بین رفتند - در مناطق محرومه شرقی نیز همین طور وقایع رخ داد - عبال مقامی کم کم آزاد شدند و دولت های طاهریان و سامانیان و سلجوقیان ، ایوبیان ، صفاریان ، مغول ها عثمانیان و غیره نمودار گشته و اگر خوب توجه شود ، این حکومت ها مظهر منقسم یک نظام برادری بودند - ملت هیچگاه منقسم نشد و سبب تقسیم نشدنش این بود که اسلام کالبد

اساس کامل زندگی انسان راطوری متاثر کرده بود، که هرکجا بودند یک رنگ و یک آهنگ باقی ماندند مسلمان اندلسی بعد از انقطاع از مرکز خلافت هرگز به اروپا روی نیاورد - روابط روحانی، دینی، فرهنگی و ادبی که وابسته به شرق اسلامی بود، باقی ماند - حکمرانان از یکدیگر جدا شدند، اما افراد امت با این جدائی کاری نداشتند - در این مورد گفته دلیو - سی - اسمیت جالب است - اومی گوید:

هر جنبه زندگی بهرچیز مربوط باشد، در رنگ اسلامی یک نواخت شده است - همین بنیان اسلامی است که جوامع مسلم را هم جهتی عطا کرد و غوغا و ولوله بوجود آورد - مرکز این نیروی توحیدی آن آئین و ضابطه دینی بود که در کنار شور مبرهن و نیرومند خویش به همه ابعاد زندگی نظم و ترتیب داد - از عبادات تا حقوق و مالکیت همه معاملات تحت تاثیر قوانین اسلامی قرار گرفتند - آئین اسلام (فقه) از اسپانیا (قرطبه) تا پاکستان (مولتان) همه جوامع اسلامی را از وحدت نواخته بود - نه تنها در حکومت بلکه در ذات هر مسلمان نیز وحدت بوجود آورد - زیرا این بنیان پاکیزه عملاً تمام زندگی فرد مسلمان را منضبط و منظم کرد و او را یک کل کامل و معنی دار ساخت (۲۶) - علامه اقبال این کیفیت را چنین بیان می کند:

ملت از یک رنگی دلپاستی
روشن از یک جلوه این سیناستی
قوم را اندیشه ها باید یکی
در ضمیرش مدعا باید یکی (۲۷)
مدعای ما مآل ما یکی است
طرز و انداز خیال ما یکی است (۲۸)

اگر اسلام در دل‌های مسلمانان راسخ نشده بود، این صورت حال بوجود نمی‌آمد - فقط اسلام زبانی نمی‌توانست مسلمانان را از حیثیت یک حقیقت زنده در احوال و اوقات مختلف تا دیر زمان باقی نگهدارد - بقول اسمیت: 'اسلام برای مسلمانان یک نظریه منفرد مجرد نیست، بلکه نظریه است که بر عمل اثر می‌گذارد -

یعنی عقیده مبدل به عمل گشته مسلمانان را در مقابل غیر مسلمان حیثیت شاخصی می‌دهد و آن 'انفرادیت' بهر حال منتظر سخن آشنا 'محرم راز' بود - لذا مسلمان بسوی مسلمان بیک جذبۀ بی اختیار کشیده می‌شود - گیب می‌نویسد:

'فقه اسلامی به ذوق وحدت مخصوص مسلمانان اظهار نیروی عملی داده است - اگرچه مکاتیب فقهی درمورد تفاسیر باهم اختلاف دارند، اما در امور اساسی بایکدیگر متفق القولند - در جوامع اسلامی قرون وسطی در مقاصد و نظریات و آداب زندگی هماهنگی بارزی به چشم می‌خورد که نتیجه عملکرد همین فقه اسلامی بود (۲۹) -

این خط مشی واحد توحیدی اسباب خارجی نیز داشت - بزرگترین آن که مهمترین رکن نیز می‌باشد فریضه حج است - حج از ۱۵۰ سال پیش به مسلمانان عالم درس اخوت و مساوات داد - خواه متعلق به هر منطقه ای بودند، بهر زبانی تکلم می‌کردند، بهر نژادی وابسته، پولدار یا بی پول، نویسنده یا شاعر، فقیه یا صوفی، زاهد یا مجاهد، وقتی که احرام می‌بستند، یکی می‌شدند - زبان محبت ترجمان دل آنها بود - ایمان بر توحید و رسالت آنها را بایکدیگر همفکر و همنظر می‌ساخت - عشق رسول (ص) برای آنها یک رابطه قلبی مضبوط بود و تاکنون این حالت باقیست - یک غیر مسلم نیز اگر کمی توجه کند اینرا بخوبی احساس می‌کند که حج در دنیا بزرگترین

نمایش اجتماع بین المللی و بازار دادوستد و یابزرگترین مجمع ملل است که در طول قرن ها استوار و پای برجا بوده است - به اقوام دیگر مثل این نعمت حج ارزانی نشده است که افراد اقوام مختلف همه جهان را نه فقط یک جامی کند ، بلکه یک جان می سازد - حقیقت اینست که به هیچ قوم مرکز زنده ای مثل بیت الحرام داده نشده است -

بعد از جنگ بین الملل اول 'جمعیت اقوام' تشکیل شد توگویی خارج از عالم اسلام برای اولین بار یک بین الانسانی (پلات فورم) به منصفه ظهور رسید - اما در آن هیچ خلوص عقیده و صمیمیتی حکمفرمانی بود - و انسان و آدم مدنظر نبود - آنجا خودپسندی وطنی و نژادی حاکم بود - نتیجه این شد که این جمعیت به علت خود کامگی ارکان خود زود متلاشی گردید - خوی اقوام اروپائی ماده پرستانه است و آنان که بیمار وطن پرستی هستند ، نمی توانند از خاک دست بردارند - چنانچه در محدوده جغرافیائی مقید شدند و شکار تعصبات ، ناشی از این محدوده گشتند - آنها به نسبت وطن خویش قوم دیگر را اجنبی می خوانند - لذا منافقانه بایکدیگر مجتمع شدند و اتحاد ایشان پرده عیاری ظاهری انشقاق آنها بود - چنانچه علامه اقبال جامعه ملل متفق را 'محفل منافقت' خطاب کرد:

ترجمه شعر:

اگرچه در این زمان صحبت اقوام عمومیت یافت
ولی وحدت آدم از نگاه ها پوشیده ماند
منظور از دانش فِرَنگِ تفریق ملت هاست
وهدف اسلام فقط اجتماع ملت آدم است
مکه به خاک ژنو این پیام را داد
جمعیت اقوام بهتر است یا جمعیت آدم؟ (۳۰)

درباره جمعیت اقوام دکتر زکی نیز مانند علامه اقبال نظریاتی دارد فقط فرق در اینست که علامه بازبان شعر بیان کرده است و دکتر زکی بازبان نثر - آقای دکتر این چنین بیان می کند:

ژنو مرکز جمعیت اقوام ، اجتماع نیروهای بزرگ و کوچک است - اما در مکه یک جماعت هستند - درژنو نمایندگان کشورها هستند ، ولی در مکه نمایندگان اقوام - در ژنو تعصبات و تفرقه ها موجود است ، اما در مکه مساوات - درژنو درباره عهد و پیمان فقط حرف است ، ولی در مکه اطاعت متقیانه در مقابل احکام الهی - در ژنو مقاصد جنگجویانه است ، حسد هست و بخاطر امیال و منافع خویش مسابقه غرض ورزی دارند ، اما در مکه روح برادری و اخوت حکمفرماست و عشق بی پایان الهی آنجا را احاطه کرده است - مدبرین و رهبران اروپا باید از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آگاهی یابند تا فایده ببرند و ژنو باید درس عملی گرانبها را از مکه فراگیرد - همچنین برای مصلحان جمعیت اقوام بهترین خواهد بود که از قران کریم صلاحدید نمایند^(۳۱) حق اینستکه این شکایت که درباره جمعیت اقوام بجامانده امروز بر سازمان ملل متحد نیز صادق می آمد - لیکن آن جذبه همدردی و یگانگی که حج در دل هزاران نفر بوجود می آورد ، سازمان ملل متحد یک صدم آنرا هم نمیتواند در دلی بوجود آورد - علت اینستکه در اقوام متحد درسازمان ملل اصول انصاف، حق پرستی و وفا و صمیمیت و تقوی حکمفرمانیست - و بطور کلی آمارها گمراه کننده است ، ارشاد غلط است ، احکام غلط است - سبب اینستکه مصالح بخصوص تعمیم گیرندگان پشت هر عملی حکمفرما است - حقیقت اینستکه سازمان ملل میدان نبرد ابر قدرتها شده است - و کشور های بزرگ از حیث فکر و سیاست نیروهای کوچک را به استثمار می کشند - سازمان

ملل می خواهد مسلمانان اریتره را تحویل حکومت مسیحی حبشه بدهد - روس ها هند را تشجیع می کنند که پاکستان را دوپاره نماید - بومیان اصیل آفریقای جنوبی در استبداد مشتی مردم نژاد پرست مبتلی هستند و علی هذا القیاس - اما وقتی که مصلحت ابر قدرت ها مورد نظر باشد آنگاه سازمان به جنبش در می آید - این اداره ظاهراً پُراهمیت ترین موسسه جهانی است - اما این اداره برای اولاد آدم هیچ کار مثبتی را انجام نداده است جز آنکه دروغ را راست جلوه داده و راست را دروغ گردانیده ، ظالم را مظلوم ثابت کرده ، یا مظلوم را ظالم معرفی نموده و ، مفاد مادی را بر مفاهیم انسانی و اخلاقی ترجیح داده است اینها کارهائیست که عالم انسانیت در عصر حاضر از تصور احترام آدمیت محروم شده است -

موسسه ای به این عظمت 'سازمان ملل متحد' که مرکز امیدو آرزوی مردم هر کشور جهان است باید اولاد آدم را تربیت اخلاقی می نمود ، اما عملاً می بنییم که برعکس آن ثابت شده است - در مقابل آن ، اجتناع بین الانسانی و بین الاقوامی مکه در محدوده خاص درس جرأت و حق پرستی و همدردی ، ایثار ، فروتنی ، مساوات ، محبت ، شرافت ، نجابت به همه می دهد - و هر سال صدها هزار نفر از یک معنویت جدید سرشار و بهره مند می شوند - باوصف این از اداره حج آنطوریکه باید و شاید درس و اخوت و وحدت گرفته نمی شود - گرچه که ممکن بود و ممکن هم هست ، بهر حال این اجتماع در تربیت اخلاقی و فکری و روحانی و ذهنی صدها هزار نفر یقیناً کمک می کند و در قلب آنها که به زبان و نژاد و رنگ و مناطق مختلف وابسته و متعلق می باشند ، یگانگی روحانی پیدا می شود - سازمان ملل از این برکت محروم می باشد - بر سازمان ملل فرهنگ ماده پرستانه و ناپیشی اروپا

مستولی است که هیچ معیار اخلاقی ندارد -

اقدار آن هیچ ثبات ندارد ، زیرا بنای اقدار آن بر هیچ قانون و اصول محکمی استوار نیست - حضرت علامه اقبال در این باره چه خوب گفته است:

ترجمه شعر:

در سوز عرب ساز عجم نهفته است
راز حرم توحید اُمم است
فکر غرب از یگانگی تهی است
زیرا که تهذیب فرنگی حرم ندارد (۳۲)

اجتماع حج از لحاظ فرهنگی و تجاری و علمی نیز مهم می باشد - وقتی که در بین کشورهای دور افتاده نظام ارتباطی پست برقرار نبود ، آن وقت قافله های حج همه عالم را از امواج فرهنگی و ادبی و علمی آگاه می ساختند ، کتاب های تازه ، مصنوعات نو ، طراحی پارچه ، نوادرات و اشیاء دیگر مورد نیاز مردم و اطلاعات و معلومات مربوط به آنها همه چیزهایی بودند که در روزهای حج در مکه جمع شده و از آنجا به سایر کشورهای اسلامی می رسید - گویا حج فقط یک فریضه مذهبی نبود و آن یک نمایش بین المللی فرهنگ و تجارت و صنعت و ادب بود - مسلمان اسپانیا میدانست که اهل صنعت و حرف و فقه و علم و ادب در بخارا و سمرقند چه میکنند ، مردم نیشابور اطلاع داشتند که مسلمان تمبکتو (۳۳) در چه حال است ؟ بدین طریق از برکت حرم ملت بهم پیوسته و مربوط می شد - تنازعات مسئولان و حکام مناطق مسلمان نشین بایکدیگر اتحاد بنیادی مسلمین را خیلی کم تحت تاثیر قرار میداد -

اجتماع حج باعث وحدت ملت اسلامیہ شد و بہ ملت مسلم و سعت نظر داد، و بہ اقوام مختلف غیر مسلم راہ و رسم زندگی آموخت و در آگاہ ساختن محیط جغرافیائی و فکر و تمدن مناطق مختلف نیز کمک بسیار نمود۔ ہر مسلمان کہ خارج از منطقہ عربی بود گویا سیاحی بود کہ با نیت حج از منزل خود بیرون می آمد۔ چنانچہ ابن بطوطہ و ابن جبیر و شیخ سعدی ہمہ حاجی بودند۔

در نظر آورید زمانی را کہ قافلہ های حج از چہار سوی عالم فاصلہ صدہا ہزار فرسنگ را طی می کردند تا بہ حج برسند، بعضی از آنہا مدت ۶ ماہ در رفت و شش ماہ در برگشت بودند۔ گویا ہمہ ایام سال یک تسلسل قوافل بود کہ می آمدند و می رفتند و این رفت و آمد همچنان ادامہ داشت و سراسر مردم کرہ زمین در تمام سال در حرکت و جنبش بودند۔ فریضہ اعمال حج بہ مسلمان های مناطق مختلف این فرصت را داد کہ یکدیگر را بشناسند۔ اگر اولاد آدم غیر مسلمان اہمیت این اجتماع اسلامی را نمی فہمد، حد اقل مسلمانان باید از اہمیت این اجتماع آگاہ باشند و استفادہ بیشتری آزان ببرند۔ خداوند با ارزانی داشتن این مرکز یعنی بیت الحرام بر امت مسلمان احسان بزرگی کردہ است۔ این نکتہ لطیف را چہ کسی می فہمد۔ بقول حضرت علامہ اقبال:

میان ماو بیت اللہ رمزیست
کہ جبریل امین راہم خبر نیست (۳۴)

امروز نیز در استواری و پایداری محبت ہمگانی عالم اسلام حرم نقش مہمی دارد۔ بقول علامہ اقبال ہمہ عالم اسلام یک دایرہ است و کعبہ مرکز آن دایرہ است۔ آن یک مرکز روحانی است کہ ملت اسلامیہ را از خزانہ ربط و نظام سرشار می کند، و ایمان و ایقان اورا نیز استحکام

می بخشد و اشتیاق و تسکین می دهد - هم شور و حال می آفریند و هم آرامش - عالم اجسام مانند جسم و پیکر می باشند و کعبه جان و دل آن است - پس چطور می شود که ملت هم دل و همدم نباشند - این نعمت به ملت دیگری ارزانی نشده است - آری کعبه دیگری کجا است تا اقوام را ملت بسازد - ترجان این حقیقت نیز از زبان علامه اقبال لذتی دیگر دارد:

حلقه را مرکز چو جان در پیکر است
خط او در نقطه او مضمّر است
قوم را ربط و نظام از مرکزی
روزگارش را دوام از مرکزی
راز دار و راز ما بیت الحرام
سوز ماهم ساز ما بیت الحرام (۳۵)

زبان عربی نیز در همانک کردن ملت ها نقش مهمی داشته و تقریباً ۴۰۰ سال زبان عربی زبان رسمی مشترک همه دنیای اسلام بود - وقتی محمود غزنوی لاهور را به متصرفات خویش ملحق کرد ، اولین اداره های اسلامی که در پاکستان غربی تشکیل شد ، همه دفاتر آنها به زبان عربی نگاشته شد - امروز نیز درنیمی از کشورهای اسلامی درجهان ، زبان عربی زبان رسمی می باشد - در کشورهای که زبان عربی بطور دائمی زبان علمی و رسمی باقی نماند ولی رسم الخط آن کشورها را تغییر داد و با این تفصیل بر هر زبان غیر عربی لغات و مفردات و مرکبات زیاد عربی وارد شد - مخصوصاً اصطلاحات علمی زیادی به آن زبان ها اضافه گشت - اقوام مسلمان باوجود ندانستن زبان های یکدیگر بتوسط همان کلمات و اصطلاحات مشترک عربی آنچه در ضمیر خود دارند نیت یکدیگر را می فهمند ،

اصطلاحات قدیم؛ فقه، طب، فلسفه، جغرافی، نجوم و هیات، الغرض جمله علوم قدیمه، توسط زبان عربی در همه عالم اسلام مشترک است و مددکار در فهمیدن و فہاندن -

اگر در پرده ماضی سری بزنیم می بینیم در جهان اسلام، از نظر سیاسی تفرقه بوده است - ولی ملت ها از نظر عقیدتی بایکدیگر یکی بودند - قوافل بازرگانی مسلمانان از اسپانیا تا مانگولیا و از آنجا برای مالی و موریتانی تا قسطنطنیه روان، دوان بودند - در این مال التجاره ها علاوه بر اشیاء عمومی، کتاب ها نیز حمل می شد - بجز بازرگانان افراد دیگری هم کاروان ها را همراهی می کردند - این همراهان بعضی بخاطر رفاقت، جمعی برای حفاظت و گروهی برای سیاحت در این قوافل شامل می شدند - در میان آنها: شعرا، نویسندگان، ادبا، فقهاء، علما و محققان و عابدان هم بودند - نزدیک شهرها و آبادی ها این قافله ها روزها و شب ها توقف می کردند، تبادل اجناس می کردند و اهل علم بایکدیگر ملاقات می کردند - کاتبان در راه کتاب هائی را که از آن شهرها بدست می آوردند رو نوشت کرده با خود می بردند و با کاتبان آن مناطق کتاب های این مسافران را رونویسی کرده برای خودنگاه می داشتند - در قافله حلقه درس برگزار می شد یا افراد علم دوست قافله ها از حلقه درس علمای معروف این شهرها و آبادی ها استفاده می کردند - گویا این قافله های بازرگانی مسلمانان آژانس نشریاتی و فرهنگی و ادبی سیار بودند - افراد قافله اخبار شهر ها را نیز منتقل می کردند - حکام و سلاطین این مناطق بزرگان و اکابر قوافل را بطور خاص دعوت و به حضور می پذیرفتند - آنها میزبان قافله سالار و اکابر قافله می شدند و از آنها خبرهائی را که در طول راه از شهرها و مناطق مختلف بدست آورده بودند بصد شوق می شنیدند -

مدارس مسلمانان مشترک بود - مسلمان بومی هر کشور در هر کشور مسلمان دیگری که می خواست تحصیل کند می توانست به رایگان این کار را انجام دهد - صوفیان و اهل علم و درویش هر زمان در رفت و آمد بودند - بطور مثال : امام غزالی در نیشابور متولد شد ، در بغداد تحصیل کرد و در دمشق اعتکاف نمود - کتاب هایش که در زمان ابن تومرت (پادشاه مراکش) نوشته شد ، در مراکش آتش مخالفت علیه غزالی را بر افروخت، فیلسوف اندلسی ابن ماجه و ابن طفیل تحت تأثیر فلسفه او قرار گرفتند - مناظر سیاحت سعدی را در گلستان مشاهده کنید - من گلستان را جغرافیای ملت اسلامیة می گویم - سعدی از جانبی راجع به استادندخو و بدمزاج که درالمغرب (مناطق از افریقای شمالی و رای مصر) بود ، حرف می زند و از طرف دیگر درباره شاگرد زیبا خصال مسجد جامع کاشغر که صرف و نحو عربی می خواند (۳۶) - حکومت های زمان سعدی بیشتر ملوک الطویفی بودند - هر دوسه شهری یک پادشاه داشتند اما در گلستان و از ساحل نیل تا به کاشغر درانداز ادب و اخلاق و فرهنگ هیچ تغییری بجشم نمی آمد - جهان اسلام مانند بحری بود و مسلمانان درآن همچو ماهی ها شنا می کردند - ماهی ها درقید مرزهای دریا و دریاچه و خلیج نیستند و نمی دانند که خلیج بنگال به کجا می انجامد و بحیره عرب از کجا سرچشمه می گیرد - بحرهند به کجا پایان می یابد و اوقیانوس آرام و اوقیانوس اطلس از کجا آغاز میشود - پادشاهان و امرای اسلام حکام وطنی بودند ، ولی این حاکمیت های جدا را تفرقه در امت نباید گفت:

‘خیمه های ما جدا دلها یکی است’

حقیقت اینستکه ‘کلمه طیبه’ پاسپورت ‘بود السلام علیکم’ ویزا ، این

فقط خیال پردازی شاعرانه نیست - این یک حقیقت مسلم می باشد که تاریخ گواه آن است -

'ای مسلمان اگر مقید به مقام شدی به بربادی دچار می شوی باید در دریا مثل ماهی ، آزاده وطن باشی'

بین مسلمانان تصور وطن معنی نداشت - لذا شناسنامه وطنی (Domicile certificate) مفهومی نداشت (۳۸) - اگر فرد مسلمان بود ، در هر کشور اسلامی که می رفت طبق کمالاتش به او مقام و منصب میدادند - اگر فقیه بود در منصب قضاوت و اگر جنگجو بود ، در ارتش به او پست می دادند - اگر دانش و تدبیر و تجربه منظمی نیز داشت او را در پست والی یا وزیر قرار می دادند - پس شرط اول و آخر اسلام بود و این شرط لازم بود - اینکه وطن او کدامست و از کدام نژاد است و یا آبا و اجداد او چکاره بودند ، این سوالات به ندرت پرسیده می شد - من مثال ابن بطوطه را متذکر شدم ، همانطوریکه در سفرنامه اش خوانده اید ، او در هر کشور اسلامی که پانهاد وزیر شد یا قاضی و در بعضی نقاط قاضی القضاات هم شد -

او با چند نفر از شاهزادگان ازدواج کرد - درهند از جانب محمد تغلق به منصب قضاوت رسید ، سپس او را مقام سفارت داد و به چین فرستاد - یعنی بومی طنجه مراکش سفیر هند به کجا! ۰۰۰ درچین - این تنها مثال نیست ، تاریخ از این امثال بسیار دارد - قوم دیگر نمی تواند این چنین باشد - مسلمان فاتح و قهرمان بود تمام عالم اسلام به او احترام می گذاشتند ، او از هر قوم و نژاد و منطقه ای بود ، خواه محمود غزنوی یا صلاح الدین ایوبی ، عالمگیر تیموری یا سلیمان عثمانی باشد ، برای همه امت محترم بودند -

به یاددارم بیست سال پیش در لائل پور (امروز فیصل آباد نامیده میشود) با یک دوست عرب صالح سامره صحبت می کردم، چون نام شاهنشاه عالمگیر سرزبانم آمد با اسمش رحمة الله علیه نگفتم - آن دوست عرب صالح سامره ای فوری ازمن ایراد گرفت و گفت رحمة الله علیه بگو، او که سلطانی نیکوکار بود - غرض اینکه هر مسلمان که در هر جنبه حیات سرافراز شده بود، تمام عالم اسلام نام او را با احترام ذکر کرده و او را تحسین می کردند - چرا دور برویم مثال امروز پیش نظر ما است - یک سیاهپوست امریکائی بنام کلی قهرمان مشت زنی (بکس) شد، ولی در فکر ماهیچ جائی نداشت - اما وقتی بجای کلی، محمد علی شد، (مسلمان شد) برای تمام مسلمانان جهان قهرمان شد - وقتی مسابقه را می برد، همه مسلمانان خشنود می شدند و مسلمانان از تمام نقاط جهان به او تبریک می فرستادند - فقط یک بار در یک مسابقه باخت - درشهر لاهور شخصی که این مسابقه را در تلویزیون تماشای می کرد از این صحنه باخت متأثر شد و افتاد و مرد، ولی فرد مسیحی که از محمد علی مسابقه را برده بود این مقام را نداشت که مسیحیان خارج از وطنش برای او تلگراف های تبریک و تهنیت بفرستند و فتح و پیروزی او را فتح و پیروزی خودشان بدانند، زیرا جوامع مسیحیت فقط جوامع اقوام مسیحی هستند و عاطفه یک مسلمان در آنها وجود ندارد - به همین علت بقول آقای اسمیت 'مسیحی ها تاریخی ندارند که مثل تاریخ اسلام باشد' (۳۹) اینست عاطفه و کشش که تاحال اسلام را تاحدی مثل یک خانواده ساخته است -

مسلمانان فقط آن وقت احساس جدائی کردند که اقوام غربی بر مناطق آنان مسلط شدند و آنها را مقید به محدوده های متفرق کردند و پای بند ویزا و پاسپورت ساختند - قبل از این مسلمانان هیچگاه

احساس جدائی نکرده بودند - اگر حکام و سلاطین مسلمان با خود متصادم می شدند، ولی امت اسلامی همیشه یکی بودند - فتح این پادشاه یا شکست آن سلطان تا وقتی که هر دو گروه مسلمان بودند برای عموم بی اهمیت بود - این تقاضای انسانی است که گاهی جوامع مسلمانان نیز گمراه شده باشند یا در گذشته و آینده نیز گمراه شوند و برخلاف برادران امت مشتعّل و در ضلال قرار گیرند - در گذشته هم همینطور ممکن است شده باشد (۴۰) اما این وحشت دائمی نبوده و زود به هوش می آمدند - منظور اینست که مسلمانان یک وطن یا جوامع با مسلمانان وطن دیگر یا جوامع دیگر فقط بخاطر این دشمن نبودند که آنها از نظر نژادی یا وطنی یا رنگی از یکدیگر جدا هستند - و تعصبی که در نهاد اروپا سرشته شده است در مسلمانان هیچ شائبه ای نبود - اهل فرانسه رویهمرفته دشمن اهل انگلستان بودند - اهالی ایتالیا با آلمان ها و انگلیس ها هیچ وقت هم آهنگ نبودند - برای آلمانی ها ناپلئون و برای انگلیس ها بیسپارک سرمایه افتخار نبود - هیچ سزای نمی تواند قهرمان انگلیسی ها شود - اما در مقابل این مسلک مسلمانان جداست و بقول حضرت علامه اقبال اینست:

نه افغانیم و نی ترک و تاریم
چمن زادیم و ازیک شاخساریم
تمیز رنگ و بو برما حرام است
که ما پرورده یک نو بهاریم (۴۱)

امروز بعضی از مردمانی که باحقیقت آشنائی ندارند و بعضی ها که در دلهاشان کینه وجود دارد، می گویند که مسلمانان بی اصول و بی ضمیر بودند - در مقابل برتهاجمی سرشان را خم می کردند - حقیقت اینطور نیست اگر آن تهاجم اسلامی بود سرشان را فرود می آورند، چرا

ناراحت باشند - اگر یک فرمانده می رفت و دیگری می آمد ، البته اگر بجای مسلمان یک مهاجم غیر مسلم بود و با حمله غلبه می کرد ، عموماً بر حسب همت با او مقابله می کردند - در عالم ناگزیری هجرت هم می کردند - وگرنه برای نجات ورها شدن از حاکم غیر مسلم در حضور خداوند دعا می کردند - ولی از تهاجم مسلمان فقط بخاطر خارجی و غیر نژادی بودن او هیچگاه روگردان نمی شدند - اگر حاکم مصر ، حبشی نژاد است یا ترکی نژاد و همینطور برشیه قاره پاک و هند ترک مسلط است یا پتپان ، چه فرق میکند ! اما وقتی که اغیار هجوم آورند ، مسلمانان حسب همت مقابله میکنند - درست است مردم خود خواه در هر قوم دیده می شوند و آنها نیز فرض میکنند که حیات و بقا جامعه فقط به وجود ایشان استوار است - لذا آنها به مردم دیگر به نگاه شک و شبهه ، نظر می اندازند و وجود آنها را برای جوامع و قوم زهری کشنده می دانند - این طور افراد با ارزش قوم به علت خوش باوری یا غلط فهمی نیروی اخلاص خود می جنگند و اسباب زوال و نقصان و بربادی را فراهم می سازند - بهر حال این عمل ناگزیر است 'هوس مخفیانه در سینه ها نقش می بندد' - هرچه باشد از فیض اسلام مسلمانان هیچگاه پذیرای فلسفه قومیت تنگ نظر نبودند و نخواهند بود -

محمداسد نویسنده کتاب در راه کعبه (Road To Macca) می نویسد : 'وقتی که من بعنوان عضو هیأت پاکستانی در سازمان ملل رسیدم و آنجا درباره مسائل پاکستان مخصوصاً درباره کشمیر اظهارات پرهیجانی ایراد کردم - بعضی از نمایندگان کشورهای اروپائی تعجب کردند - گوئی فکر می کردند که یک اروپائی مسلمان در مملکت شرقی کارمند دولت است و فریضه خود را بهر حال با دینداری باید ادا نماید -

در صورتیکه رفتار من اینطور نبود و آنها حس می کردند که مساله پاکستان مسئله ذاتی و جذباتی من است - این درست است آنهاچه میدانستند که برای من بعنوان یک فرد مسلمان مسائل یک کشور مسلمان مسئله ذاتی است و این یک امر طبیعی است -

امروز که زمان قومیت منطقه ای می باشد و هر کشور و هر گروه مسلمان در آن نیز ممکن است تحت تاثیر این مسمومیت قرار گیرند، باوجود این هیجان و عاطفه و جذبه (شوق) اساسی کاملاً از بین نرفته است -

دی ممبیز (DeMumbnes) درباره اقوام مسلمان دور جدید می نویسد:

'امروز که جماعات مسلمان اقوام بسیاری را در بر دارند، هر قوم کوشش می کند که مملکت را به درجه و مقام بالا برساند - اما بااینهمه می خواهد که وسیله ای برای ارتباط بدست آورد که توسط آن ارتباط اتحاد معنوی و روحانیش با عالم اسلام برقرار بماند - اشتباهاً تا قرن ها این اتحاد را اتحاد سیاسی می نامیدند - اتحادی که مسئولش خلیفه، و در ذاتش نیروی دنیوی و اقتدار معنوی هر دو جمع شده بود - در آن دور خلافت مسلمانان مانند یک قوم و همه ابعاد این قوم از روح دینی سرشار بود' (۴۲)

این پیوند معنوی و دینی اقوام مسلمان آنها را در یک خط می کشاند، و این مجموعه ملت نام می گیرد - حضرت علامه اقبال همیشه اقوام مسلمان را بهمین نظر نگاه می کردند و در این مورد اگر از چیزی وحشت داشتند این بود که مبدا نژاد نو (نسل جدید) کورکورانه تحت تاثیر نظریه قومیت اروپائی قرار گیرد و اساس این اتحاد روحانی را منهدم

سازند - این خوف علتی هم داشت ، ظاهر است که اقوام اروپائی یکی بعد از دیگری بریخس های مختلف عالم اسلام نفوذ نموده بودند ، و ارتباط آنها را با اقوام دیگر مسلمان مانع می شدند ، وقتی که این کیفیت بر ملا شد مسلمانان نخستین بار حس کردند اگرچه جزء یک دولت و خلافت باقی نمانده اند ، ولی تا زمانیکه در مناطق خویش آزاد زندگی می کردند از یکدیگر جدا نبودند ، موقعی از یکدیگر جدا شدند که اقوام بیگانه میان ایشان هایل شد - از این مغلوبیت خطر این چنین روی داد که اگر اقوام مسلم در مناطق خویش جدا جدا برای حصول آزادی جنگ کنند و مسلمانان مناطق دیگر به آنها کمک نکنند ، این جنگ آزادی منطقه ای است که مسلمانان فقط به مسلمانان هم وطن خویش بنگرند و از اقوام مسلم که در دیگر مناطق جهان هستند غافل شوند ، در نتیجه مسلمان به وطن بیشتر پیوسته گردد تا به امت - نتیجتاً ممکن است که هر قوم مسلم با منطقه وطن خویش پیوسته تر گردد و از اینرو به وطن دوستی مسلمانان رنگی داده شود که میهن پرستی اقوام غرب آن رنگ را داشت - باز هم این بدیهی بود که اقوام اروپائی در کشور های محروسه خویش فرهنگ ، بخصوص زبان خویش را ترویج و گسترش دادند و زبان بومی و اصلی آن منطقه را از چشم انداختند - نصاب مخصوص خود را در مدارس رواج دادند ، تعلیمات عالی را توسط اساتید خویش در کشور های تحت نفوذ بطور مشروط عملی و تدریس کردند - در بعضی از کشور های اروپائی افراد تحت نفوذ را مجبور کردند تا اگر می خواهند درس بخوانند ، باید دین مسیحیت را بپذیرند - واضح است که مقام های عالی ارتشی را به کسی واگذار میکردند که زبان ارباب خویش را بداند و هم عقیده او باشد - حاکمان اروپائی اندیشیدند گرچه در شوق و ذوق این 'روشنفکری'

مسلمانان دین مسیحیت را نمی پذیرند ، اما در اساس نظریات دینی ایشان تزلزل ایجاد می شود - و اگر این مسلمانان با آنها بادلانل و براهین اروپائی بحث می کردند پس تحت تاثیر قرار می گیرند - مثلاً اگر حق استقلال اقوام شعار آزادی نامیده شود ، منجر به نفوذ عقیده قومیت وطنی و منطقه ای می شود - اما با وجود اینکه مسلمانان صاحب نظر که به اروپا سفر کرده این را هم دیدند که اگرچه اقوام اروپائی دارای یک دین هستند ، فرهنگ آنها یکی است ، میزان سنجش عادات و اخلاق آنها هم یکی است - با وصف اینها دشمن جان یکدیگرند - فرانسوی ها ، بنریکی ها ، هلندیها ، انگیزی ها اسپانیولی ها ، روس ها و غیره بجهت قومیت منطقه ای از یکدیگر متنفرند - این امر مهم مسلمانان متفکر را متوجه کرد (تلنگر هشجاری زد) که نظریه ملی گرائی ، آدم را دشمن آدم می سازد - سپس این وهم و گمان در مغزش پدید می آید ، که اگر جذبات وطن پرستی را شعله ور ساخته و از این جذبات در مقابل نیروهای استعماری اروپائی کمک گرفته شود ، عیبی ندارد - فعلاً این اسلحه را باید بکار گرفت سپس آنرا میتوان جبران کرد - گویا بیماری ملی گرائی را با ملی گرائی می توان معالجه کرد - نتیجتاً ممکن بود که اقوام مسلمان محکوم به تصور قومیت غرب نزدیک شوند -

علامه اقبال در منظومه ای که عنوانش مجلس شورای ابلیس است علاج استعمار شیطانی غرب را در مزدکیت می بیند و سپس مزدکیت را در مقابل اسلام ، وطن پرستی ناپایدار بی ثبات خوانده است - زیرا نه قومیت وطنی درس اتحاد به آدمی میدهد و رعایت احترام اقدار بنیانی اسلامی را دارد و نه کمونیزم - کمونیزم به تساوی شکم توجه دارد ، بحدی که جنبه روحانیت انسان را له می کنند - و این روش کم کم از

انسانیت دور شده و به حیوانیت نزدیک میشود - شکم احتیاج اولین است در این مورد هر حیوان نیز با انسان شریک است - بلند شدن از این سطح به آدمیت رسیدن است - اما وقتی که ماده پرستی عمل و ایمان قرار داده شود، صعود بجانب بالا مشکل می‌گردد - در سطح حیوانیت رفته رفته آدم فراموش می‌کند که او گاهی انسان نیز بوده است و اصول و اقداری نیز داشته است که بنای آدمیت او بر آنها استوار بوده است - علامه اقبال معتقد بود که اسلام کمونیست را نمی‌پذیرد، البته به مقتضای حالاتی امکان دارد که شکار نظریه قومیت وطنی شود - در نزد علامه نظریه قومیت یک نظریه حیوانی و وحشی بود فقط اسلام است که درس احترام آدم را می‌توانست بدهد - سید نذیر نیازی نقل کرده است که من گفتم: 'لندن تایمز' نوشته است که عالم اسلام در این زمان مغلوب تفریق نژادی شده است' بعد از شنیدن این حرف فرمود: تو به اروپا سفر نکرده ای ورنه بچشم خود می‌دیدى که یک آلمانی بایک انگلیسی با وجود فرهنگ و تمدن مشترک: آن تعلق خاطر را به یکدیگر ندارند که یک ترک به افغان و با وجود انحطاط عالم اسلام وقطع شدن روابط مسلمانان با یکدیگر، وقتی که یکدیگر را می‌بینند خیال می‌کنند که برادر گمشده و گم گشته خود را دیده اند' (۴۳) - این حالت بسیار عجیب و حیرت انگیز است که در اوطان اسلامی در هر دوره نهضت همچنان ادامه داشته و مسلمان را از روگرداندن با گذشته آنها مانع می‌شد و از ناامیدی باز می‌داشت، و به آینده روشن آنها را سوق می‌داد - نهضت مهدی سودانی، نهضت سنوسی در لیبی، نهضت شرکت اسلام، دارالاسلام و تحریک محمدیه در اندونزی، نهضت کاشانی در ایران، نهضت بین الاسلامیه جمال الدین افغانی (اسد آبادی) در مصر و هند، ترکیه و ایران، نهضت شیخ محمد عبده در مصر، نهضت رشید

رضا در سوریه و در هندوستان از شاه ولی الله تازمان علامه اقبال این سلسله تعلیم و تبلیغ ها جزایان داشت که واضح و روشن است - غرض در هر کشور اسلامی پرچمداران اسلام موجود بودند و بقدر همت و نیروی باطنی و معنوی خود مسلمانان را پشت گرمی می دادند - نتیجه این شد که اقوام مسلمان باوصف تعلیمات ماده پرستانه اروپائی اقدار روحانی و دینی خود را از دست ندادند - لذا آنها بطور کلی نظریه وطن پرستی را نپذیرفته و خاکباز و زمین خواه نشدند ، و گرنه از شجره ملت خویش منقطع می شدند و آنگاه از لیاقت شناخت شاخه های اصلی خویش و سپس از شناخت یکدیگر محروم می گردیدند -

اسمیت نوشته است: برای مسلمان اسلام جزو جانش محسوب می شود و هر نظریه خارجی که به آن می رسد صورت اصلی خود را نمی تواند حفظ کند و مسلمان آنرا به رنگ اسلامی در می آورد -

آزادیخواهی Liberalism وقتی که به مسلمان می رسد ، پرچمدار مقاصد معین اسلامی میشود (۴۴) - بنابراین قومیت عرب و اسلام یکی است - ملی گرایی ترک ها همین است که فقط به ترک ها مسلمان گفته می شود و تعداد محدودی مسیحی و یهودی که بومی آنجا هستند ترک شمرده نمی شوند - گویا ملی گرایی (Nationalism) ترک ها نیز مانند نشنالیزم کشور های مسلمان دیگر نشینالیزم مخصوص اسلامی است (۴۵) - این جذبه اسلامیت است که آنرا پان اسلامیزم گفته اند و بانی آن سید جمال الدین اسد آبادی است - وی در سال ۱۸۵۷ میلادی در شهر مکه تشکیل یک انجمن اسلامی را داد ، که نام آن 'ام القری' بود و هدف آن بیدار کردن شعور وحدت ملی مسلمانان و حفظ آنها از نظریه قومیت اروپائی و نیز ابقای حریت و آزادی و کمک رساندن آنها به یکدیگر بود - بقول اسمیت این پان اسلامیزم جذبه

توحیدی است و حق اینست که اتحاد عالم اسلام نام وحدت جذبه باشد (۴۶)۔ جناب اسمیت خواه این حرف را تحت هر جذبه ای که گفته است لابد ترجمان تصور ملت اقوام مسلمان می کند، بقول حضرت علامه اقبال:

ملت ما را اساس دیگر است
این اساس اندر دل ما، مضر است (۴۷)

و برای مزید بیشتر میگوید:

چیست دین برخاستن از روی خاک
تا ز خود آگاه گردد جان پاک
می نگنجد آنکه گفت الله هو
در حدود این نظام چار سو (۴۸)

همه اغیار برشمول جناب اسمیت تاحال این احساس را دارند که مسلمان پیوسته مسلمان بوده و خواهد بود، زیرا عقیده اش متزلزل نشده است۔ اما مثل هر مسلمان صاحب نظر و دردمند، علامه اقبال نیز در هر حال و هر لحظه این وحشت را دارد که مبدا تعلیقات اروپائی زوایای نگاه مسلمانان را تغییر دهد۔ او می دید که به علت غلامی و محکومی در نظر گروهی این جستجو کم شده و ولوله ذوق از دلها رخت بر بسته است۔ و گروهی آماده است که جذبه قومیت منطقه ای را برضد استعمار اروپائی اسلحه سازد و گروهی از شعار قومیت متحد متاثر میشود تا در شبه قاره پاک و هند بتواند با استعمار انگلیس بجنگد۔ چنانچه علامه اقبال در این مورد فریاد میزند:

ترجمه شعر:

این معرکه دین و وطن از معرکه خیبر بزرگتر است

آیا در این دور حیدر کرّار هم پیدا می شود! (۴۹)

علامه اقبال رحبان جدید وطنیت و تمیز رنگ و نژاد را بت پرستی و آدم کشی می دانست - این نظریه توحش بود که با اسلام مغایرت داشت ، مقصود و مفهوم اسلام اخوت و وحدت آدم است -

فکر انسان بت پرستی ، بت گری
هرزمان در جستجوی پیکری
باز طرح آزری انداخت است
تازه تر پروردگاری ساخت است
کاید از خون ریختن اندر طرب
نام او رنگ است و هم ملک و نسب
آدمیت کشته شد چون گوسفند
پیش پای این بت نا ارجمند (۵۰)

این تصور مسموم وطنیت را به زبان اردو با این کلمات بیان کرده است:

ترجمه شعر:

همین تصور باعث رقابت اقوام جهان باهم است
همین تصور تسخیر را مقصود تجارت قرار داده است
همین تصور سیاست را از صداقت خالی ساخته است
همین تصور خانه مستضعفین را بغارت داده است
همین تصور خلق خدا را در اقوام مختلف متفرق ساخته است
همین تصور پایه و اساس قومیت اسلام را ازین برمی کند (۵۱)

این تصور قومیت که بر تفاخر رنگ و نژاد و وطن استوار است ، علامه اقبال آنرا بت نا ارجمند می نامد - همین تصور ماده پرستانه و مشرکانه بود که به رهبران و مسئولان اکثریت غیر مسلمان شبه قاره پاک و هند

پشت گرمی می داد - آنها می خواستند که مسلمانان را با هند و ها ادغام کنند - چنانچه علامه اقبال بعلت این خط مشی همیشه هوشیار و بیدار بود - این فتنه پدیده اروپا بطور کلی برای همه عالم اسلام مضر بود - اما برای میلیون ها مسلمان شبه قاره هندو پاک که در حصار اکثریت غالب هندوان قرار داشتند بسیار وحشتناک بود - این قوم اکثریت غیر مسلم چه کسانی بودند؟ قوم هندو که در تنگ نظری و سخت دلی درمیان اقوام دنیا از همه عجیب تر بودند - قوم هندو را نمی توان یک قوم حتی نامید - به طبقات و ذات های مختلف طوری تقسیم شده اند که بقول هگل: اینها فقط انبوه گروه ها هستند: قوم نیستند^(۵۳) - بنظر علامه اقبال این فتنه بغایت اندوهناک و خطرناک بود ، و اگر ایشان مسلمانان را به موقع آگاه نمی کردند و به آنها هشدار این خطر عظیم را نمی دادند امکان داشت که مسلمانان هند بعلت جذبه آزادی خواهی دوش به دوش بلکه قدم به قدم ، حتی جلوتر از قوم هندو پیش رفته با استعمار انگلیس ها بجنگند و دربی خبری و ناآگاهی زهر شعار قومیت متحد رابنوشند - رهبر کنگره باهنرمندی و هشیاری زیر کانه و مکارانه ای قومیت متحد و وطن دوستی را تبلیغ کرده بود ، تا با کمک مسلمانان از طرفی انگلیس ها را شکست داده و از طرف دیگر تحت تاثیر این نظریه جوی خوش آب جوامع مسلمانان را درریگزار اکثریت هندو دفن کند - حضرت علامه نگران بودند که جوان تحصیل کرده مسلمان که با اصطلاحات سیاست و تمدن اروپا آشنا شده بود و قوم و ملت را (Nation) می گفت ، تحت تأثیر تبلیغات کنگره قرار بگیرد - بچه شاهین را از اثر زشت صحبت زاغ آگاه کردن لازم بود - زیرا که منشور کنگره در نوجوانان کم کم نفوذ کرده بود ، اما بغایت تعجب کرد وقتیکه این بیان مولانا حسین احمد مدنی را شنید که قوم از وطن پیوند می

گیرد؛ 'قومیں وطن سے بنتی ہیں' به همین علت او پریشان شد و این اشعار را سرود:

عجم هنوز نداند رموز دین ورنه
 زیوبند حسین احمد این چه بوالعجبی است!
 سرود بر سر منبر که ملت از وطن است
 چه بی خبر ز مقام محمد ﷺ غربی است
 به مصطفیٰ ﷺ برسان خویش را که دین همه او است
 اگر به او نرسیدی تمام بولهبی است (۵۳)

مصرع اول این شعر تحریف شعر حافظ است:

حسن زبصره ، بلال از حبش - صهیب از روم
 ز خاک مکه ابوجهل ، این چه بوالعجیست

بجای مصرع اول مصرع خودش را آورده ، مصرع دوم را تبدیل نموده است و بجای مکه ، دیوبند و بجای ابوجهل ، مولانا آورده است - تلخی احساس علامه از این روشن است که حضرت علامه نمیتوانست قبول کند که از مدرسه دینی به این بزرگی در شبه قاره این صدا بلند شود -

کتاب در حضور اقبال (اقبال کے حضور) یادداشت های روزانه سیه نذیر نیازی است - مکالمات و احوال دو سه ماه قبل از وفات حضرت علامه در آن مندرج میباشد - روشن است در این روزها حال علامه بسیار وخیم بود - چند بیماری در یک زمان به او حمله ور شده بود و بی قراری و اضطراب و رنج بر او مستولی بود - اما از مطالعه این کتاب احساس میشود ضربه ای که مولانا حسین احمد مدنی به فکر او زد از رنج بیماری جسمانی برایش کاری تر بود - در همین روزها نیز

تحت تجویز بریتانیا که فلسطین را باید وطن یهود ساخت یا یهود را در فلسطین اسکان داد، بیشتر باعث خون جگرش شد - اعمال حزب سیاسی (نامش یونیسیف بود) در پنجاب باعث پریشانی خاطر او شد و طرفداران یونیسیف ها را اقبال 'منافقین مخلص' می نامد - آنها نیز باعث آزار او شدند، ماده پرستی و هوسرانی مقتضای طبیعی تصور قومیت لجام گسیخته استعمار اروپا بود و این چنین به نظر می آمد که نتیجه آن جنگ و خون ریزی خواهد بود - اما نزدیکترین و مهمترین این آفات نظریه مولانا حسین احمد مدنی بود که نه فقط رگ جان علامه را زخمی کرد، بلکه به بنیاد ملت نیز لطمه وارد کرد - در صفحات گذشته درباره تصور 'ملت' از دیدگاه علامه اقبال به تفصیل صحبت شد و تصور جدید قومیت را که علامه اقبال شدیداً از آن متنفر بود، بیان داشتیم - به استناد این دیدگاه بخوبی میتوانیم مسئله را درک کنیم که نظریه جدید یک رهبر سیاسی و عالم دین چگونه قلب علامه را جریحه دار کرد - صفحات کتاب سید نذیر نیازی مملو است از این حال دردناک علامه اقبال -

مثلاً در تاریخ ۱۹ فوریه (دوماه قبل از وفات) نوشته است، حضرت علامه اقبال میفرماید:

'این که خداوند ارشاد کرده است، کنتم خیر امة اخرجت للناس' (۵۴) (شما بهترین امم هستید که برای همین نوع انسان خلق شده است) از این موضوع ثابت میشود که اساس و بنای امت بجای وطن بر عقیده است و این مقتضای ایمان و عقیده بود که پیامبر اسلام ﷺ از مکه به مدینه مهاجرت نمودند - از آیه بالا واضح است که لفظ 'الناس' آمده یعنی همه اولاد آدم نه آل ابراهیم و نه قریش - همینطور دریاد داشت خاطرات ۲۰ فوریه جناب نیازی می نویسد:

از طرفی کیفیت اضطراب و دلسوزی علامه برای امت بحدی بود که در خواب و بیداری فقط همین اندیشه را داشتند، در مرحله ای که سؤال مرگ و حیات مسلمانان در پیش است، آنها غیر منظم و غیر متحد هستند - سیل کفر والحاد به تندی سرازیر می شود و نیروهای مخالف بر ضد آنها صف آرائی کرده و خود مسلمانان هم از تعلیمات دینی بی بهره مانده اند، چه گونه خواهد شد! اگر در این زمان علما هم آن تعبیر سیاسی را بپذیرند که بنایش بر مادیت استوار است، سرانجام اثر منفی بر تصور قومیت جداگانه مسلمانان میکزارد، و آنگاه بر بنای حق قومیت جداگانه که علامه اقبال در شبه قاره پاک و هند خواستار ریاست مستقل مسلمانان را نموده بود - برسر آن چه خواهد آمد؟

گویا تا آخرین لحظات غمی که داشت و آن احساس خدشه و ناراحتی که براو مستولی شده بود - همین بود که برسر ملت چه خواهد آمد - خدا نخواستہ ملت در اقوام مدغم شده، تحلیل نرود -

هنوز این چرخ نیلی کج خرام است
 هنوز این کاروان دور از مقام است
 زکاربی نظام او چه گویم
 تومی دانی که ملت بی امام است (۵۵)

حق اینستکه بیشتر زندگی علامه اقبال در همین اضطراب و نگرانی سپری شد، که ملت چگونه بایکدیگر متحد شوند، چطور از قید بندگی نجات پیدا کنند، چگونه دوباره روی پای خویش بایستند، به چه نحو مقام خود را بشناسند و آخرین آئین خداوندی را در جهان نافذ گردانند و جهان را برای بنی نوع انسان بهشت برین سازند - تا که احساس غربت در آدم پایان پذیرد - در همین کشاکش و بی تابی جان

به جان آفرین تسلیم کرد - در قطعه زیر بطور اختصار و بطریقی نیکو
این کیفیت بیان شده است:

حضور ملت بیضا تپیدم
نوای دلگدازی آفریدم
ادب گوید سخن را مختصر گوی
تپیدم، آفریدم، آرمیدم (۵۶)

لیکن این سوال پیش می آید، آیا ممکن است تصور ملت از دیدگاه
علامه اقبال در آینده عملاً بصورت اتحاد سیاسی جلوه گر شود - یا
بقول 'اسمیت': چون این اتحاد فقط اتحاد عاطفی و جذبه است، لذا
اتحاد جذبه تا به جذبه باقی خواهد ماند - سخن اینکه اسمیت از جذبه
هر مفهومی که میخواهد بگیرد، ولی حقیقت آنستکه، اتحاد بر جذبه
اتحاد استوار خواهد شد و تا وقتی که این جذبه موجود است خوب
است - مانیز می بینیم که اقوام مسلمان عملاً نیز سعی می کنند تا
'امت' شوند - اگر این طور نیست پس منظور از اجتماع وزرای کشور
های اسلامی اینجا و آنجا چه مفهومی دارد، و همینطور گردهم آئی
رهبران دول اسلامی در رباط، لاهور و... و صلاحدید و مشورت باهم
دیگر به چه معنی است و نیز در جده نایندگی اسلامی (سکرتیریت)
برای چه منظوری است!

اکنون فقط فرصت کمی باقی است (مثل اینکه صدر اوگاندا، غیدی
امین) گفت: رهبری کشور های اسلامی را باید برای مدت معینی یکی
از سربراهان کشور های اسلامی به نوبت پیشوائی را بپذیرند - فیصل
هم همین نظریه را داشت - این اتحاد آزاد و دلخواه منزل دوری نیست
و آن وقت این کنفدراسیون اسلامی که از تفرقه ها و امتیازات رنگی و

زبانی و نژادی و جغرافیائی بری است - نتیجتاً برای وحدت آدم قدم موثر و بزرگی برخواهد داشت و فقط دین اسلام است که این نظریه عالی شان جهانی را میتواند پیاده کند - بقیه همه (ایزم) ها تمرین خاکبازی است و آدم را حیوان می سازد ، اشکالی ندارد روزی برسد که نظریات باطل معدوم نشود و حق غلبه نکند و نظریه مساوات و عدالت و برادری و همه جبهتی اسلامی درهمه جا گسترده نشود - آن عدل و برابری که در روشنی قرآن و سنت ، خلفای راشدین برای بقای آن کوشش نمر دار و کاملی انجام دادند ، انشاالله آنطور خواهد شد و بقول علامه:

جهانگیری بخاک ما سرشتند
امامت در جبین ما نوشتند
درون خویش بنگر آن جهان را
که تخلص در دل فاروق کشتند (۵۷)

‘منابع و مآخذ’

- ۱- بانگ درا، صفحہ ۲۴۸/۲۴۸
- ۲- اسرار و رموز، صفحہ ۱۱۴/۱۱۴
- ۳- ایضاً، صفحہ ۹۳/۹۳
- ۴- ایضاً، صفحہ ۱۱۴/۱۱۴
- ۵- اسرار و رموز، صفحہ ۱۱۵/۱۱۵
- ۶- ہندوہا طبقات هستند۔ طبقات بالا آریائی نژاد و طبقات پائین غیر آریائی می باشند۔ غیر آریا از نظر آریا نجس است و آنها را بہ زبان انگلیسی (Untouchable) می گویند۔ لذا اگر فردی از این گروہ کسی کہ از طبقہ آریا باشد لمس کند اورا نجس می سازد۔
- ۷- اسرار و رموز، صفحہ ۱۱۵/۱۱۵
- ۸- اسرار و رموز، صفحہ ۱۱۵/۱۱۵
- ۹- اقبال کے حضور (در حضور اقبال)، صفحہ ۱۵
- ۱۰- اسرار و رموز، صفحہ ۹۴/۹۴
- ۱۱- اقبال کے حضور، صفحہ ۱۵۱
- ۱۲- ابوالعاص داماد حضرت خدیجہ کبریٰ۔ قبل از ازدواج با پیامبر اکرم ﷺ
- ۱۳- اسرار و رموز، صفحہ ۱۶۲/۱۶۲
- ۱۴- ایضاً، صفحہ ۱۶۴/۱۶۴
- ۱۵- ایضاً، صفحہ ۹۲/۹۲
- ۱۶- ایضاً، صفحہ ۱۲۵/۱۲۵
- ۱۷- ایضاً، صفحہ ۱۳۳/۱۳۳

۱۸ - Meanings of PAKISTAN, by F.K Durrani

Published By Sh.Ashraf. Lahore.p.72

۱۹ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۳/۹۳

۲۰ - The Reconstruction of Religious Thought in Islam, p.141

۲۱ - قرآن کریم ، سوره ۵۷ ، آیه ۴

۲۲ - Islam - in the World, P.396.

۲۳ - Muslim Institutions, P.199

۲۴ - Muslim Institutions, P.159.

۲۵ - جاوید نامه ، صفحه ۱۹۲/۶۸۰

۲۶ - Islam in Modern History (First Edition, Paperback), P.37

۲۷ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۲/۹۲

۲۸ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۳/۹۳

۲۹ - Muhammedanism (Second Edition:1961, London).

۳۰ - ضرب کلیم ، صفحه ۵۷،۵۷/۵۱۹،۵۲۰

۳۱ - Islam in the World , p.391

۳۲ - بال جبرئیل ، صفحه ۸۲/۳۷۴

۳۳ - تمبکتو کشوری بسیار ثروتمند در افریقا

۳۴ - ارمغان حجاز ، صفحه ۱۰۴/۹۸۶

۳۵ - اسرار و رموز ، صفحه ۳۵/۱۳۵

۳۶ - سعدی گوید: 'معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب و 'ضرب زید عمرو'

۳۷ - بانگ درا ، صفحه ۱۶۰/۱۶۰

۳۸ - مقصود ما این بود که پاکستان مظهر اخوت اسلامی باشد - جای بسی تأسف

است که نه تنها در ایالات بلکه در استان ها هم شناخت نامه مشخص کرده ایم و

هر کدام را در حصار خودشان محدود نموده ایم - این چه تفرقه است که حال ما

مانند لشگریان شکسته صف شده است

۳۹ - Islam in Modern History, p.30

۴۰ - چنانچه بعضی از گروه‌ها در آبادی‌های مسلمان نشین پاکستان شرقی مشتعل

شدند و از آن همه پاکستان خسارت دید

۴۱ - پیام مشرق ، صفحه ۵۲/۲۲۲

۴۲ - Muslim Institutions , p.5.

۴۳ - اقبال کے حضور - در حضور اقبال ، صفحه ۱۵۰

۴۴ - Islami in Modern History, p.75.

۴۵ - Islam in Modern History, p.85.

۴۶ - Islam in Modern History, p.88.

۴۷ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۳/۹۴

۴۸ - جاوید نامه ، ۶۵۱، ۶۵۰، ۶۶۲/۶۱

۴۹ - بال جبرئیل ، صفحه ۶۴/۶۵۷

۵۰ - اسرار و رموز ، صفحه ۱۴۰/۱۴۰

۵۱ - بانگ درا ، صفحه ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۶۱/۱۶۰

۵۲ - Philosophy of History, p.168.

۵۳ - ارمغان حجاز (اردو) ، صفحه ۴۹/۹۶۱

۵۴ - قرآن کریم ، سوره ۳ ، آیه ۱۱۰

۵۵ - ارمغان حجاز ، صفحه ۳۲/۹۱۴

۵۶ - ایضاً ، صفحه ۵۵/۹۳۷

۵۷ - ایضاً ، صفحه ۸۰/۹۶۲



مسلمانی که مرگ از وی بلرزد
جهان گردیدم و اورا ندیدم

علامه اقبال و مرگ مجازی

احمد شوقی شاعر معروف مصر گفته بود:

الناس صنفان موتی فی حیاتهم
واخرون بیطن الارض احیاء

مردمان دو گروه هستند، گروهی که در زندگی مرده اند، و گروهی دیگر که در قبرهم زنده هستند، منظور از مرگ مجازی، مرگ اول است و مردگان مجازی همان مردمانی هستند که نفس می کشند ولی در زمره زندگان بشمار نمی آیند - لاشه هائی هستند که می روند و می آیند، آنها وجودهای نامسعود (شومی) می باشند که قبرها هم از پذیرفتن آنها امتناع می کنند - و در جستجوی قبر این طرف و آن طرف سرگردانند - چه کسی است که اینها را زنده داند - زندگی آنها مرگ مسلسل هست - از اینرو اگر شخصی اصرار دارد که حیات آنها را زندگی بگوید، این زندگی نیست حیات مجازی است - زندگی که باحقیقت رابطه ای ندارد - این افراد زندگی بی معنی دارند، روحشان منجمد و قلبشان افسرده است - هدف آنها نامعلوم و عزمشان نابود است - آنها از شعور نیکی و بدی محروم، بلکه از احساس آدمیت نیز مبرا می باشند - در اجتماعی که تعداد این قبیل افراد افزایش دارد بهمان اندازه آن اجتماع مرداب ذوق می شود، واضح است که اجتماع از حیات افراد زنده و از

مات افراد مرده تشکیل می شود - زندگی نام مسئولیت است و بدون احساس مسئولیت داشتن خودشناسی و خود آگاهی امکان ندارد - وقتی که شخصی اینراهم نمی داند که او کیست و در کائنات مقامش چیست ، چطور می تواند بداند که فرایض چیست!

سپس تازمانی که این راز کشف نشود که فرائض چیست ، چگونه واضح شود که معنی حقوق چیست ؟ ولیکن خود آگاهی نام دوم شناختن مقام آدمیت است و این کار بسیار مشکلی است - زیرا آدمی ابتدا از خاک پدیدار گشت و در تکوین و پرورش جسد عنصری او صدها عناصر گوناگون سهیم هستند - آغازش از یک قطره آب حیات گرفت و سپس نشوونما یافت - اگر او تربیت نشود تو گوئی همه عمر کالبد انسان مانند توده آوار (ملبه) متحرک است - اما روحش بیدار نیست - اگر تربیت هم بشود بازهم (ملبه) بدنش نمی گزارد که قرار گیرد - وجودی که از دنیای مادیت بیرون آمده و از عناصر مادیت تغذیه می شود همیشه بطرف مصدر مادی خویش کشیده می شود - اگر او باعزم و اراده خود روحش را در حیات دنیوی بیدارنگه دارد خاک پیکرش بطرف (ملبه) مادیت برمی گردد - (خاک بسوی خاک می رود و پست می شود) ، گویا او از حیثیت انسانی میمیرد و یک حیوان دوبا باقی می ماند - علامه اقبال میگوید:

دلی چون صحبت گل می پذیرد
هماندم لذت خوابش بگیرد
شود بیدار چون 'من' آفرینند
چو 'من' محکوم تن گردد بمیرد^(۱)

مطلب اینستکه وقتی دل با خاک همدم می شود تو گوئی هماندم لذت

خواب براومستولی می گردد وقتی که در باطن خویش 'من' یعنی (خود) می آفریند بیدار می شود - اما اگر برای خودی جسدش غلبه کند می میرد - این مرگ را مرگ مجازی می گویند - حتی اگر او بظاهر زنده می نماید -

خداوند در قرآن کریم ارشاد میفرماید: 'ان هو الا ذکر وقران مبین لینذر من کان حياً ویحق القول علی الکافرین' (۲)
(قرآن کتاب روشن و ذکر خدا است - تاهر که زنده است او را به آیاتش پند دهد و بر کافران اتهام حجت نماید)

یعنی قرآن فقط به آنها که زنده اند هشدار می دهد و به مردگان خطاب نمی شود - بدین ترتیب یک دسته مردگان هستند و گروه دیگر منکران که با وجود داشتن عقل و شعور، می دانند که قرآن چگونه ارشاد کرده است، اما حاضر به رها کردن حیوانیت و مکت و هوس خویش نیستند - در حق این نوع مردمان قرآن اتهام حجت می نماید - و آنگاه وقتی که مورد مواخذه قرار گیرند نمی توانند اظهار کنند که قبل از وقت بها اخطار نشده بود - قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم ﷺ میفرماید:

'وما انت بمسمع من فی القبور ان انت الانذیر' (۳) *

(توانکس را که در گورستان فرو رفته هرگز شنوا نتوانی کرد - توجز خلق را به ترسانی بکار دیگر مأمور نیستی) بنابراین مأموریت پیامبر اکرم ﷺ هشدار امت و ترس از خداوند و از خطر آگاه کردن و اخطار به پاداش عمل و خاطر نشان ساختن عواقب گمراهی و انکار وجود خدا میباشد - و بیش از این مسئولیت نداشتند - کسی اینرا بپذیرد یا نپذیرد - واضح و مبرهن است آنهایی که زنده اند، شنوا هستند و آنهایی

که دل بیدار و روح هوشمند دارند به حقیقت می رسند - قلب های کسانی که در پس حجاب تیرگی پنهان شده است آنها مانند اهل قبور هستند - یک شاعر عرب می گوید:

لقد سمعت لونادیت حیا
ولکن لاحیاء لمن تنادی

(اگر تو زندگانرا ندا داده بودی می شنیدند - ولی آواز به کسانی می دهید که زنده نیستند) طبق مفاهیم قران: 'آنانکه چشم دارند ولی نمی بینند، گوش دارند ولی شنوا نیستند، دل دارند ولی نمی فهمند آنها مانند حیوان بلکه از حیوان هم پست ترند' -

در این بیت نیز همان مفهومی مستتر است که به حیثیت انسان اینها مرده اند و خداوند این نوع افراد و جوامع را از سایه رحمتش محروم می سازد و آنها را تا فرا رسیدن ساعت پاداش عمل، بحال خود می گذارد - خدای زنده بامرده ها چه سروکاری دارد -
ترجمه شعر:

جسد تو با روح ناآشنا است
عجب نیست اگر آه تو نارسا است
از تن بی روح بیزار است
خدای زنده، خدای زنده ها می باشد (۴)

در شعر زیر نیز همین مضمون تکرار شده است -

نگاه عشق در جستجوی دل زنده است
شکار مرده در خور شاهباز نیست (۵)

بهر صورت این بطور کلی واضح است، که قوم یا جامعه چیزی نیست که در هوا معلق باشد بلکه آن مجموعه محکم و استوار افراد زنده

و بیدار و نام توافق و هماهنگی کاوش های عقلی و ذهنی، فکری و مادی، روحانی و بدنی آنها است - لذا بخاطر مصالح قومی شعور و بیداری و همت افراد قوم لازم است - اشخاص برجسته و بزرگ و مهم از ابتدا مهم و برجسته متولد نمی شوند، کار و کوشش آنها بتدریج در آنها بزرگی می آفریند و رفته رفته اعمال چشمگیری از آنها سر می زند - بنابراین قومی که دارای افرادی شایسته می باشد که کارهای برجسته انجام داده اند، در مقابل اقوام دیگر سرافراز می شود و در انجمن اقوام زنده به او از حیثیت قوم احترام می گزارند - علامه اقبال در این باره چنین می گوید:

ترجمه شعر:

تقدیر اقوام در دست افراد است

هر فرد ستاره تقدیر ملت خویش است (۶)

همانند افراد که به مرگ مجازی یا غفلت روبرو می شوند، اقوام نیز تحت تاثیر این چنین مرگ قرار می گیرند - جوامع مسلمانان نیز اینگونه انقلاب را بارها دیده است - اما صاحبان دل های دردمند و افکار پریشان بجای خویش مشغول فعالیت بوده اند - مسلمان هرگز نو مید نمی شود - مگر خدای نکرده به آن مرحله یاس و نومیدی برسند که افراد جامعه فکر کنند که از دست آنها چه برمی آید و سپس خود پاسخ گویند: از دست ماهیچ کاری بر نمی آید - حقیقت این است که روزهای بدی رسیده است و فقط خدا حافظ و نگهبان این قوم است، زمان این حرف و سخن که 'از دست ما هیچ بر نمی آید' آنگاه خواهد رسید که بی نظمی و بی هویتی عمومیت یابد و اکثریت افراد اجتماع از هر طبقه فقط بخاطر تن پروری و اغراض شخصی مشغول

کارباشند، سیاست و تجارت، کارمندی دولت، کشاورزی، الغرض همه وابستگی های اداری صید زبون اغراض نفسانی و منافع شخصی افراد شود - در کارزار زشتی ها نیز تقلید کور کورانه وجود دارد - هر کس می خواهد از دیگری پیشی بگیرد و این اصول که با استعداد چه کسی است، پیش نظر نمی ماند - از طرف دیگر به این فخر می کنند که نااهل ترین و بدکار ترین کدامند؟ چه کسی در مقابل دیگری شان و شوکت و نمایش دنیوی را بیشتر رعایت میکند - چه کسی زیاده تر ظالم پرور و راهزن دوست و چه کسی بیشتر رند و آواره و خدا شناس است - غرض معیارها وارونه می شود و صاحبان اقدار مثبت بدون پشت گرمی می مانند - در حالی که حقوق آنان توسط دیگران غصب شده و فریاد رسی ندارند - حضرت عبدالقادر بیدل چه خوب گفته است:

جائی که زه کنند کمانهای امتیاز
منظور این وان نه شدن هم نشانه ایست

واضح است که وقتی در اخلاق و عادات افراد ضبط باقی نماند، پس ضوابط کجا است؟ بطور کلی افراد این جامعه را نمی توان جامع آدمیان نامید - این فقط اجتماع وحوش 'وحوشستان' است - افرادی که به این گونه جوامع تعلق دارند آنها را بجای آدمی فقط باید مجموعه گوشت و استخوان دانست 'Biological Organism' بنابراین نتیجه زندگی هوس آلود و پرستش و بندگی جسد همین است و غیر از این چیزی نیست -

ترجمه شعر:

آزادی دل شهنشاهی است شکم سامان موت است
باید تصمیم بگیری که انتخاب دل کنی یا شکم (۷)

در این محیط خود خواهانه حرف حق به گوش کسی فرو نمی رود -
این حالت بهر قومی که روی آورد، پریشان کننده است - و افراد متفکر
در جهنم عذاب احساس می سوزند - بنابراین در این نوع جوامع آنها
بیگانه هستند - این زندگی خود خواهانه را علامه اقبال بطور واضح
موت (مرگ) دانسته است:

تن بخویش اندر کشیدن مردن است
از جهان در خود رمیدن مردن است
برتر از فکر تو آمد این سخن
زانکه جان تست محکوم بدن^(۸)

زمانی که کیفیت چنین است علم و اسناد علمی نیز کمک نمی کنند -
زیرا علم به درد شخصیت آشفته و بی نظم نمی خورد - این گفته اشتباه
است: کسی که دارای دانشنامه علمی عالی است حقوق دیگران را
نمی تواند غصب کند، یا در معاملات خیانت نمی کند، یا ولگرد و رند
عیاش نمی تواند باشد - یا بخاطر داشتن مقام و منزلت و منصب در
مورد منفعت قومی خدعه را بکار نمی برد - سقراط گفته بود:

'آدمیان از شرآگاه نیستند، اگر می دانستند شر چیست، تو گوئی
مرتکب آن نمی شدند' این فقط یک خیال موهوم است - افراد زیادی
میدانند شر چیست و خیر کدام است - اما آنها تربیت نشده اند و
تربیت روحانی به آنها همت و عزم و استعداد کافی نداده که از جاذبه
شر امتناع کنند و عواطف حیوانی و جذبات وحشی را لگام زنند - لذا
دانش آنها در مقابل خواهش های لجام گسیخته نفسانی ایشان عاجز
می شود - البته به نسبت افراد عام که دنباله روهستند، مردم باسواد در
گمراه کردن دیگران بیشتر متمر و نتیجه بخش می باشند - در
جامعه بهر حال علم و تجربه را بانگاه احترام و تعظیم می نگرند، لذا

روش غلط مردم باسواد و باتجربه ، افراد معمولی را بطور ناخودآگاه به طرف پرنگاه می کشد - به سبب رفتار و روش این اشخاص در جامعه، کراهت و اجتناب از بدی از بین میرود و گوئی بدی بیشتر بصورت الگو در می آید - در حقیقت در جامعه کسی هر اندازه از احترام برخوردار است ، به همان اندازه باید مسئول هم باشد - بطور مثال الگوی خوبی نیز باشد - زیرا اکثریت اولاد آدم دنباله رو هستند و بر سطح فکر و علم آنها نیز روانشان گرفتار همین فطرت است - بدون غور و فکر و کاربرد جوهر تنقید و تجزیه بر نقش قدم دیگران می روند - گویا اینکه بصیرت آنها مرده است - علامه اقبال در مخالفت با این فکر احتجاج میکند و گوید:

اگر تقلید بودی شیوه خوب
پیغمبر ﷺ هم ره اجداد رفتی^(۹)

اگر بدون غور و فکر دنباله رو دیگران شدن خوب بود، پیامبر همان می کرد که ابا و اجدادش کردند - اما پیامبر اکرم ﷺ برخلاف عقاید و روایات غلط ندا دادند - کمی فکر کنید این دنباله روی در حقیقت بردگی ذهنی و برتر از بندگی سیاسی است -

بردگی سیاسی ذهن و بدن را اسیر می سازد و این چنین افراد قوم غلام سیاسی بطور کلی به احساس حقارت مبتلا می شوند و دنباله روی مردمان حاکم را اختیار می کنند و چشم تهایز باز نمی کنند - این ها مردمانی را بجانب خود می کشند و مجبور می سازند که از آنها تبعیت کنند - همت این افراد را بلند ساخته و آنها را نمونه میکنند تا دیگر افراد از آنها تقلید نمایند - این چنین حلقه گسترده می شود - یعنی در حقیقت زاغ هارا ' آنریری عندلیب ' (بلبل افتخاری) می

سازند - روشن است که دانش و خرد این قبیل مردمان قابل اعتماد نیست - بقول حضرت علامه اقبال:

ترجمه شعر:

بر بصیرت بردگان نمی توان اعتماد کرد

در این دنیا فقط چشم مردان آزاده بینا است (۱۰)

این زاویه دید غلامانه بلای وحشتناکی است که بعد از هم گسیختگی زنجیرهای بندگی نیز مانند افیون رگ و ریشه را تخریب می سازد - این مردگان مسئولیت غور و فکر را تحویل اربابان خویش می دهند و این چنین زندگانی را سهل می گیرند - زندگی برای آنها فقط پرکردن شکم و فرمان بردن است

از غلامی مرد حق زنار بند

از غلامی گوهرش نا ارجمند

کور ذوق و نیش را دانسته نوش

مردۀ بی مرگ و نعش خود بدوش

آبروی زندگی در باخته

چون خران یا کاه و جو در ساخته (۱۱)

پر کردن شکم و سپری کردن زندگی بی مسئولیت بر سطح حیوانی شیوه مردگان است - بر سطح علمی و فکری کلماتی چند در محاوره و اصول و مجاز بطریق مد بکار بردن ، ثابت شده که بسیار مضر است - علامه اقبال این رویه کور کورانه را از ماهرین استناد پرستی و اقتباس پسندی با توبیخ بزرگی منع میکند

ترجمه شعر:

از تقلید بلبل و طاوس توبه کنید زیرا که بلبل بیش از آواز چیزی نیست

و طاوس بیش از رنگ هیچ نمی باشد (۱۲)

مردمان روشن فکر یا عبارت دیگر دانشوران نخوتی افکار مهمل و
اقدار غلط را در کلمات پر فریب پیچانده بارعب وسعت مطالعه خویش
در اجتماع رایج و گسترش می دهند - برای ایشان هر چه مثبت است
به رویا شبیه است و هر چه منفی است دارای مرتبه حقیقت واقعی
است ، در نتیجه افراد خودنما و ناپیشی خویش را باملازمان وابسته کرده
و به ذوق دانشور شدن از دانش اصلی خود مرخصی میگیرند - این
فطرت انسانی است، اگر از تربیت شدن محروم بماند جوهر تواضع و
فروتنی اندر او نشو و نما نمی کند - بدون فروتنی روح مرده است - به
اندازه مرده شدن روح تن ایشان می تند - چنانچه ناپیش ریا و فخر
بی جا شیوه ارواح مرده است - این کشف تازه ای نیست، این یک
حقیقت کهنه است، هر صداقت قدیم است - چه خوب کسی گفته
است -

All thruth is old only error is original.

(حق قدیم ولی خطا اختراع بنده است)

چنانچه تقلید کورکورانه از مردم روشن فکر 'مدگزیده' نیز یک
بدبختی تازه نیست - زیرا که این همیشه با انسان است و آدمی را از
حیثیت و زندگی اصلیش محروم ساخته به او حیثیت و حیات مصنوعی
عطا می کند -

مثلاً شاعری در عهد بنی عباس خطاب به دوست خود میگوید:

یا بن سعید یا ابا جعفر
اظهرت دیناً غیر ما تخفی
لست بزندیق ولكنما
احببت ان تعرف بالظرف

یعنی ای ابو جعفر بن سعید دینی را که ظاهر می کنی با آنچه که در پنهان داری فرق می کند - من میدانم که تو ملحد و زندیق نیستی ولیکن میخواهی تظاهر به زندیق بودن کنی تا مردم ترا روشن فکر و عالی ظرف بنامند (لیبرال) (Liberal) پر واضح است که این دانش بجای بیدار کردن 'خودی' مرتکب کشتن 'خودی' می شود - این دانش آدمی را بخود دیدن نمی آموزد -

ترجمه شعر:

اگر زمانه را باچشم خود ببینی
از نور سحر تو افلاک روشن می شود (۱۳)

این پیروی کورکورانه از مستندات و جملات توخالی زائیده شخصیت های وحشی تهی است و این دانش و علم ناپیشی و فرمایشی نه فقط افراد بلکه همه اقوام را با مرگ همساز می نماید - چنانکه علامه اقبال فریاد می زند: وقتی که شما مسمومیت علم بدون تربیت را بحشم خود می بینید، پس از من چه می پرسید؟

چو می بینی که رهزن کاروان کشت
چه پرسی کاروانی را چسان کشت
مباش ایمن از آن علمی که خوانی
که از وی روح قومی میتوان کشت (۱۴)

مانند اینکه بعضی از غذاها موافق و برخی مخالف جسم باشد و باعث مرگ بدن گردد - بعضی از خوراک ها برای قلب مضر است و برخی از آنها سرانجام سبب مرگ می شود - غذای خوب برای قلب انسان حرف ها و کلماتی است که در آدمی اوصاف استغنا، صداقت، صبر، استقلال، مقاومت، امید، شور و حال و هیجان روحی روشنی فریند و

همه راه ها را به سوی عظمت ها به او می نمایاند - افکار نادرست نیز همچون داروهای مضر، انسان را می کشد - همچنان در موقع انتخاب آراء و نظریات نیز باید هوشیار بود که کدام آراء برای مزاج عمومی زندگی قومی مفید و کدام مضر است - بقول دوست بزرگ من، پنجره های ذهن را باید باز نگاهداشت - اما وقتی که بوی تعفن و گرد و خاک و دود از پنجره های باز وارد می شود باید آنها را بست - تا این چنین بوی تعفن و گرد و غبار و دود از راه پنجره ذهن وارد حبله دل نگردد - لذا مواظبت از پنجره های ذهن لازم است - آنگاه همانطور که در زندگی فردی رعایت این امر ضروری می باشد، در زندگی اجتماعی هم اجابت آن از واجبات است -

قوم نیز هم وجود ظاهر دارد و هم وجود باطن، مزاج و رفتار اجتماعی او بیانگر بطون و ضمیر اوست - اگر قومی مزاج مثبت معین نداشته باشد، باید دانست که جسد این قوم خالی از دل است - مطلب اینست که اگر پسند و ناپسند مشترک نباشد مقاصد چه سان متحد باشند؟ و این اختلاف نشانگر آنست که قوم برای سعی در بقای خویش باهم متفق نیستند - الغرض آن قومی که هیچ اتفاقی در مقاصد ندارد، قومی است خالی از دل، مانند جسم مرده که از دل تهی است و قومی که ناقد دل است مرده گفته می شود -

زندگانی سوختن با ساختن

در گلی تخم دل انداختن (۱۵)

وقتی این تقلید کورکورانه عمومیت یابد، مقابله با آن شهامت بسیار می خواهد، زیرا به شخصی که خلاف روش عام رفتار نماید مجنون، (دیوانه) می گویند - این ضرب المثل در زبان فارسی است که (هنرور

در میان بی هنران خر) - این چنین یک صاحب نظر درمیان کوته بینان گرفتار عذاب می شود - یا بقول شخصی (روح را صحبت ناجنس عذابی است علیم) - بهر حال شخصی که فساد اجتماع را حس می کند و عزم اصلاح نیز دارد، به عذاب های بی حد و حساب گرفتار می شود - آنطوریکه زبان این شخص را کسی نمی فهمد - مثل اینکه شیخ علی خزین گفته بود:

کس زبان مرا نمی فهمد
به عزیزان چه التماس کنم

بطور کلی چنین دیده شده است که ظاهراً مردم عالی همت تاب مقابله نداشته، سر تسلیم فرو می آورند - در این عالم افراد باذهانت و عالم و دانشمند و علم شدیداً به شهادت دیوانه وار و متهورانه نیز نیاز دارند و گرنه تحت فشار اجتماع فاسد اجباراً همان کاری را می کنند که دیگران انجام می دهند، زیرا فکر می کنند تنها از دست ما چه ساخته است - وابستگی و اعتماد بحد جنون و غایت به نظریات و افکار خویش علامت زندگی است و باعث میشود که شخصیت محکم گردد - شکنجه اجتماع خیلی مشکل است - اما بدون عزم و ایمان نمیتوان از این امتحان پیروز بیرون آمد - علامه اقبال میفرماید:

عقل دادی هم جنونی ده مرا
ره بچذب اندرونی ده مرا
علم در اندیشه می گیرد مقام
عشق را کاشانه قلب لاینام
علم تا از عشق برخوردار نیست
جز تماشاخانه افکار نیست (۱۶)

قبلاً گفته شد بهتر است چنین اجتماعی را بجای جامعه انسانی 'وحوشستان' بنامند زیرا به حقیقت نزدیکتر است - بخاطر تبلیغ ایمان و امانت سرگرم عمل بودن در ذات خود تاکید بر عدالت و آموزش انسانیت کار بسیار دشواری است - بطور کلی از کوشش و همت یک فرد اوضاع و احوال اصلاح و بهبود نمی پذیرد - لیکن افراد اهل یقین بخاطر دمیدن جان تازه در تن مرده اجتماع خویش بی پروا و توجه از سرانجام کار کمر خدمت می بندند - احساس مسئولیت به این افراد لذت و سرور و سرگرمی می بخشد - افرادی که بر سطح حیوانی هستند و از انسانیت به دور، آنها را به باد تمسخر گرفته و دیوانه میگویند، این حرفی دیگر است - قضاوت دیوانگی آدم های دویا درباره کسی دلیل بزرگی آدمیت اوست - فقط مردمانی که با اصول و ایمان پیوند محکم دارند میدانند که کدام مرگ زندگی و کدام زندگی مرگ است -

ترجمه شعر:

راز مقام مرگ و عشق را چگونه بوضوح بیان کنم
مرگ باشرف را عشق می گویم و حیات بی شرف را مرگ (۱۷)
وارستگان وقتی در راه خدمت کمر می بندند، قبلاً از خداوند ضمانت کامیابی و موفقیت نمی طلبند، فقط یک چیز می دانند - 'السعی منی والایتمام من الله' (سعی از جانب من و انجام از طرف خدا) این گونه دیوانه ها این را هم خوب میدانند که پیامبران خدا هم بارها نتوانسته اند جلوی رجحانات غلط اجتماع را بگیرند - حضرت نوح (ع) تا نهصد سال باوصف تبلیغ و تلقین و پند و نصیحت کامیابی بدست نیاورد و سرانجام اجتماع فاسد که از روی دل و روح مرده بود، دچار طوفان قهر الهی گشت - درباره بنی اسرائیل خداوند تعالی در قران مجید

بیش از یکبار هم ذکر کرده که آنها مرتکب قتل انبیاء نیز شدند - پس آرزومندان دمیدن روح تازه در عروق مرده اجتماع باید بی نیاز از ترس ناکامی و با امید کامیابی در میدان عمل وارد شوند - البته در درگاه خداوند ناکامی ظاهری شخص صادق میتواند ارزش زیادی داشته باشد و 'فتوحات' فرد دنیادار هیچ اهمیت نداشته باشد - افرادی که به حیات پس از این زندگی ایان دارند، میدانند که آن حیات در مقابل این زندگی عارضی وفانی، باقی و ابدی است و به کامیابی و ناکامی ظاهری این دنیا اهمیت نمی دهند - برای آنها زندگی تقاضای کوشش پیوسته است - مردن در راه جدوجهد مداوم عین سرشاری است - این همان مرگی است که در خورشان مرد می باشد -

نه پنداری که مرد امتحان مرد
نمیرد گرچه زیر آسمان مرد
ترا شایان چنین مرگ است ورنه
ز هر مرگی که خواهی می توان مرد (۱۸)

مؤمن وقتی موفق می شود، شکر و حمد می کند، و اگر توفیق بدست نیاورد باز می گوید الحمد لله - زیرا خداوند نیات و تقاضای نهانی دلها را می بیند و طبق هر کدام آنها را می نوازد - تصور حیات پس از مرگ اگر در دلهای اجتماع مرده مثل ایان راسخ شود، در نتیجه احساس پاسخ و یقین اجر محنت، آنها را از سطح نومیدی برگردانده و بمقام بلند امید و آرزو می رساند - شرط اول اینست که شور و حال ایان و خلوص نیت موجود باشد - علامه میگوید:

ترجمه شعر:

جنون محبت باقی نمانده است
خون در مسلمانان باقی نمانده است

صف‌ها کج، دل‌ها پریشان و سجده‌ها بی ذوق

زیرا که جذب اندرون درآنها نهانده است (۱۹)

همین مضمون با تألم بسیار به زبان فارسی گفته شده است -

پیش ما یک عالم فرسوده ایست

ملت اندر خاک او آسوده ایست

رفت سوز سینه تاتار و کرد

یا مسلمان مرد یا قران بمرد (۲۰)

یعنی دنیای فرسوده پیش چشم ما است و در این دنیا ملت مسلمان نیز

باسکون خاطر زیست می‌کند، حال آنکه مزاج مسلمان خواستار

انقلاب در لحظه می‌باشد و پیشرفت آن پایان ندارد - زیرا او قرانی دارد

که هر زمان دنیای تازه خلق مینماید -

بنده مؤمن ز آیات خدا است

هر جهان اندر بر او چون قباست

چون کهن گردد جهانی در برش

می‌دهد قران جهانی دیگرش (۲۱)

اگر این چنین است پس مسلمان در این جهان مرده چگونه میتواند زنده

باشد - مطلب این است که مسلمان هر جا که هست مرده است، خواه

ترک، خواه کرد و خواه دیگری -

علامه اقبال میگوید: اگر قران جزو جان شود در جان انقلاب میکند،

وقتیکه در جان انقلاب شد، در دنیا انقلاب بوجود می‌آید -

چون بجان در رفت جان دیگر شود

جان چو دیگر شد جهان دیگر شود (۲۲)

میر تقی میر گفته بود:

ترجمه شعر:

این دنیا کارخانه توهم و تخیل است
چیزها همان است که گمان کرده باشیم

یعنی دنیای خارج پرتو احساس باطنی ما است - اگر عزم تسخیر در باطن باشد هر چیز در کائنات نشانی از موفقیت است - اگر دل شکست بخورد هر ذره کائنات آماده تهاجم بر اوست - اگر دل شاد باشد باز شدن غنچه مانند خنده میشود و اگر دل غم زده است تو گوئی باز شدن گل مانند جگر چاک است - یک نظر خوش است که خداوند به خارها گل عطا کرده است و نظر دیگر گریان است که خداوند گلها را باخارها مأنوس گردانیده است - از اینرو قومی که کتاب زنده فرستاده خدا را دارد، چطور میتواند مرده ضمیر و مرده دل شود - همه کائنات در چشم او مسخر و مفتوح است:

ای چو شبنم برزمین افتنده ای
در بغل داری کتاب زنده ای (۲۳)

لیکن خواندن قرآن معامله دیگر و قرآن را در دل جایگزین کردن مسئله دیگر است - نزول قرآن برقلب پیامبر اکرم ﷺ بود و تأیید آن از آیات زیر روشن می شود -

’وانه لتنزیل رب العلمین نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرين بلسان عربی مبین‘ (۲۴)

(این قرآن بحقیقت از جانب خداوند نازل شده، روح الامین آنرا نازل کرده: آنرا برقلب تو فرود آورد تا بحکمت و اندرزه‌های آن خلق را متذکر ساخته و از عقاب خدا بترسانی، بر زبان عربی فصیح) -

گویا جا و مقام وحی قلب است، ذهن و حافظه نیست - نزول قرآن در دل است - در این عالم مرد مؤمن از هیچ قوت کائنات موقتاً هم مرعوب نمی شود و امکان ندارد که او به احساس کمبود و حقارت مبتلا شود -

مقام شوق بی صدق و یقین نیست
 یقین بی صحبت روح الامین نیست
 گراز صدق و یقین داری نصیبی
 قدم بی پاک نه، کس در کمین نیست (۲۵)

خوف دشمن پوشیده مسئله ای نیست، آنرا رها کنید - دل زنده مؤمن هر چقدر خطرات در راه خدا زیاد شود بیشتر سرشار میشود - مثل اینکه این گونه احوال دل او را مؤمن تر میسازد و اعتقاد و ایمان بخدا در او پخته تر و مستحکم تر میشود - مانند زمان غزوه احزاب، این چنین است شرح حال ابوسفیان در مکه، وی قریش و یارانش را آماده کرده بود تا بر مدینه منوره یورش برده و اجتماع مسلمانان را برای همیشه پراکنده و مضمحل و نیروی آنها را از بین ببرد - همچنین ابوسفیان برای مرعوب ساختن مسلمانان چند تن از افراد خویش را بمدینه شریفه فرستاد تا در میان مسلمانان ذکر نیرو و آمادگی قریش و یارانشان را کرده تا بدین وسیله در دل مسلمانان ترس و واهمه ایجاد کند که دشمنان آنان بی اندازه سازو برگ جنگ آماده کرده، بنا بر این مسلمانان نمیتوانند در مقابل آنها پیروز شوند - پس از آنها بترسید، اطاعت کنید، اسلحه های خود را بر زمین بگزارید و گرنه کشته خواهید شد - این مردمان به خیال خود در حمایت ابوسفیان اذهان مسلمانان را آماده میساختند تا معنویت (Morale) و روحیه آنانرا تضعیف کنند - اما این مسلمانان برعکس اثر پذیرفتند و ایمان آنها بر خدا افزون شد - زیرا که این صورت حال آنانرا بیشه مجبور میکرد که در پناه خدا بیایند -

ابوسفیان فکر کرد مسلمانان هراسناک شده و از خدا روی گردان خواهند شد - اما او نمی دانست که مسلمان وقتی متوحش میشود بیشتر بطرف خدا روی می آورد -

'الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالو حسبنا الله ونعم الوكيل' (۲۶)

(آن مومنانیکه چون مردمی به آنها گفتند لشکر بسیاری علیه شما متفق شده اند از آنان در اندیشه و برحذر باشید - برایانشان بیافزود و گفتند در مقابل همه دشمنان تنها خدا مارا کفایت است و نیکو یآوری خواهد بود -)

اما برعکس مردمانی هستند که ایمانشان ضعیف و بی جان است و از حیثیت خدا پرستان در هیچ گروهی بشمار نمی آیند درباره آنان قرآن کریم ارشاد می فرماید:

'ومن الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خیرن اطمنن به وان اصابه فتنة ن القلب على وجهه خسرو الدنيا والاخرة، ذالک هو الخسران المبين'

(و بعضی از مردم هستند که خدا را به زبان و بظاهر می پرستند - از اینرو هرگاه بخیر و نعمتی رسد اطمینان خاطر پیدا کند و اگر به شر و فقر و آفتی برخورد از دین خدا رو بگرداند - چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانش بر همه کس آشکار است) -

از روی ایمان اینگونه افراد بی یقین را نمی توان وجود زنده شمرد، حضرت علامه از همین رنج می برند که در حیات خویش اینگونه مسلمانان را ندیدند که مرگ را زندگی بدانند و مرگ از آنها بترسد - علامه اقبال مسلمانانی را دیدند که تادم مرگ از مرگ لرزان بودند -

لیکن آنہائی را کہ از ترسشان مرگ لرزان باشد ندیدند -

مسلمانسی کہ مرگ از وی بلرزد

جہان گردیدم و اورا ندیدم (۲۸)

این جسد هائی کہ نفس می کشند مردمانی هستند کہ دلہایشان مردہ و امید آنها را رہا کردہ، یأس بر آنها مستولی شدہ و ناامیدی آنها را بہ وسوسہ و توهیات رنگارنگ اسیر کردہ است - سپس این توهیات و وسوسہ ہا چنان در خاطر شان رسوخ کردہ کہ ہرکس بگوید این ہا غلط است با او مخالفت می کنند و اورا رہا مینمایند - دوستشان کسی هست کہ دراین مورد با آنها یک نظر و یک فکر و یک خیال باشد - مزاج را یک راہ و نہج مشخص میشود - لذا کسی کہ افیونی است از گفتار افیونی لذت می برد - شرابخوار، از ہم صحبتی شرابخوار، شادمان می شود - متقی و پرهیز کار از نزدیک بودن با متقی و زاهد راحت می گیرد - عاشق در مجلس عاشقان احساس انس و الفت میکند - این بطور کلی امری طبیعی است - (کبوتر با کبوتر باز با باز - کند ہم جنس با ہم جنس پرواز) این ہم نشینی مزاجی باعث کشش دوجانبہ نیرومندی میشود - چنانچہ مردمانی کہ فقط نفس میکشند سوی زندگان مردہ میروند - علاج اینستکہ باید با آنہائی مصاحبت داشت کہ صاحب ایان هستند و اعمالشان مثبت است و از سرمایہ یقین پختہ و محکم، بہرورند - حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی در کتاب 'الفتح الرحانی' می نویسد:

'انت میت القلب و صحبتک ایضاً لموتی القلوب علیک بالاحیاء و النجباء والبدلاء، انت قبرتاتی قبراً مثلاً - میت تاتی میتاً مثلاً انت زمن یقودک زمن مثلاً - عمی یقودک اعمی مثلاً - اصحب المومنین الموقنین الصالحین واصبر علی کلامہم واقبلہ واعمل بہ وقد افلحت' -

(تو مرده دل هستی چنانچه صحبت تو بامردمان مرده دل است -
باید دامان آنها را بگیری که زنده هستند، نجات دارند و جانشین
مردمان نجیب هستند - تو فقط گوری هستی و نزد قبری می آئی که
مثل تو است - تو مرده هستی و نزد مرده ای که مثل خودت می باشد
می روی - تو مضمحل هستی و رهبری و قیادت تو دردستهای کم زور
است که مانند تو هستند تو کوری و رهبر توهم مانند تو بصارت ندارد -
باید صحبت صالحان و اهل ایمان را بگزینی و حرف آنها را با شهامت
به پذیری و برآن عمل کنی، سپس بدان که تو نجات یافته ای) حضرت
علامه میفرماید:

ترجمه شعر:

دل مرده دل نیست آنرا دوباره زنده کن
که همین درمان بیماری قدیم امم است (۲۹)
وقتی که در دل آتش ایمان و محبت فرومی
نشیند شبهات و توهیات ترسناک وارد میشود -

مثالش این چنین است که وقتی که آتش اجاق سرد می شود مورچه ها
و کرم و کنه آنجا برای سیر و سیاحت می روند، لیکن همین که آتش
روشن شد پابفرار می گذارند - همین حالت دل مرده است - در مانش
سوز ایمان و تپش محبت است - بقول حضرت علامه:

ترجمه شعر:

همان بیماری کهنه همان نا محکمی دل
ای ساقی علاج همان آب نشاط انگیز است (۳۰)
همین مضمون در ساقی نامه تکرار شده است -

ترجمه شعر:

ای ساقی بار دیگر شراب کهن را بمن بنوشان
 ای ساقی همان جام را دوباره به گردش در آر
 مرا با بال و پر عشق پرواز ده
 خاک مرا مثل کرم شب تاب کن
 شاخ ملت از نم و رطوبت تو سر سبز است
 در بدن نفس از وجود تو است
 بمن توفیق تپیدن و گداختن بده
 دل مرتضی و سوز صدیق بده
 دلم را بهمان تیر بیاندوز
 و همان تمنارا در سینه ها بیگذارکن (۳۱)

روشن است که مراد از (می) شراب آن منزل ایمان است که به او عشق
 گفته می شود - نواب مصطفی خان شیفته گفته بود:

ترجمه شعر:

مراد از قدح، دل است و منظور از می عشق است
 'من ان نیم که زبان باده فروش را نفهم'

در کلام اقبال منظور از کلمه ساقی اکثر اوقات ذات مبارک حضرت
 پیامبر ﷺ گرامی است و 'دل مرتضی و سوز صدیق' از توجه چه کسی
 می توان بدست آورد - این کیفیات فقط یک مقام عشق رسول ﷺ
 است - یک حدیث هست 'لا ایمان لمن لا محبة له' (دلی که محبت
 ندارد از ایمان محروم است) - منظور از محبت فقط محبت پیامبر
 گرامی اسلام است - کمبود همین محبت باعث ضعف دل‌های ماست و
 سرشاری همین محبت درمان هر بیماری دل ما است - همین عشق

رسول ﷺ است که وسیله فتح و ظفر در هر آزمایش و نجات از بند و آزادی از غلامی عناصر و خوف و ترس می شود -

ترجمه شعر:

اگر شوق پیامبر امام نیاز من نباشد
قیام من حجاب است سجود من حجاب است !
از نگاه محبت محمد مصطفی ﷺ
هر دو (عشق و عقل) مراد یافتند
و گرنه عقل فقط غیاب و جستجو بود
و عشق باوصف حضور فقط اضطراب (۳۲)

در همین عالم سرشاری، علامه این راهم اعلام مینماید:

طبع مسلم از محبت قاهر است
مسلم ار عاشق نباشد کافر است (۳۳)

مسلمان از نظر مسلمان زنده است یا مرده، علامت و نشان اینستکه آیا در محبت خدا و رسول اکرم ﷺ از دنیا و مافیها روی میگرداند یا خیر ! شخصی را که محبت بلند نظری به او نمی دهد، او اسیر زمین (خاک) می شود - این شیوه مسلمانی نیست، قرآن در این مورد بی تردید ارشاد میفرماید - مطلبی که فیصله قرآن است حتمی می باشد و هیچ تأویلی ندارد -

قل ان کان اباکم و ابناکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال ، اقتر فتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتربصوا حتی یتئی الله بامرہ ، والله لایہدی القوم الفسقین (۳۴) -

(بگوئمت را که ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و

خویشاوندان خود و اموالیکه جمع آورده اید و مال التجاره که از کسادی آن بیمناکید و منازلی که به آن دلخوش داشته اید بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خدا مفسدان و بدکاران را هدایت نخواهد کرد - مسلّم است که اگر عشق است در راهش همه چیز فدا است و هیچ چیز بر محبت رحمان ندارد - محبوب همانست که ارجح است - سپس اگر جذبه فداکاری و ایثار هر چیز در راه خدا و رسول اکرم ﷺ موجود نیست، معلوم است که به دنیا محبت و عشق دارد و دنیای فانی را دوست دارد - هر چیز غیر از خدا را مرکز محبت قرار می دهد، تو گوئی او یک خدای دروغین است، پس کافری چیست؟ بقول حضرت علامه اقبال:

ترجمه شعر:

به بت ها امیدها بسته ای و از خدا ناامید شده ای

بمن بگو آخر کافری چیست؟ (۳۵)

و شاعر عرب می گوید:

’لو کان حبک صادقاً لاطعته

ان المحب لمن یحب مطیع

’یعنی اگر محبت تو صادق است تو در مقابل رضای محبوب خود سر تسلیم فرود می آوری - زیرا عاشق همانست که فرمانبر محبوب است -

بقول علامه اقبال:

تابع حق دیدنش نادیدنش

خوردنش، نوشیدنش، خوابیدنش (۳۶)

اگر این نباشد دل، حق پرست نیست و بت پرست است - و ادعاهای زبانی فقط ترجمان افکار خام است - کلمات زبانی هیچ ربطی به دل ندارد - نیاز دنیادار شرک است و اجرای احکام دیگر شرعی اوهم شرک است - چون فیصله منحصر بر دل است و راز دل هارا هم او میداند که خالق دل ها است - خداوند فقط آن خلوص نیت را که در پس فداکاری ها وجود دارد می بیند - این ارشاد نبی اکرم ﷺ است : ('رب قال للقران والقران يلعنه' (چقدر کسانی که قران می خوانند ولی قرآن آنها را نفرین و لعنت می کند)، زیرا که در تلاوت قرآن فقط زبان مشغول است و دل و ذات خواننده، برای عملکرد احکام قرانی حاضر نیست - رجحان دل و فطرت طبیعت آنها همیشه خلاف اعمال و آمال قرانی می باشد - هوس های مادی و آرزوهای دنیوی در دل آنها مثل بت های زیبا خانه کرده اند که ایان را فدای آنها می کنند - در الفاظ علامه باید گفت:

ترجمه شعر:

عشق، مرشد اولین عقل و دل و نگاه است
اگر عشق نباشد این شرع و دین فقط بتکده تصورات است
قبلاً گفته شد، اکثر آدمیان از دانش تحلیلی عاری هستند - برای آنها پیوستگی به اصول و ضوابط، کار آسانی نیست - لذا راه آسان برای آنها تقلید و نقالی است - بچگان در خانه بزرگان را می بینند بنابراین کسی که در اجتماع مقام بالائی دارد، باید بیشتر مواظب باشد - زیرا که از عمل آنها دایره اثر آنها مثال و نمونه میگیرد -

چنانچه وقتی مردمانی که مرحله به مرحله برای دیگران می توانند الگو باشند یا افراد بیشتری با آنها تماس دارند - اگر از اعمال نیک قطع

وابستگی نایند، و راه غلط بروند، تو گوئی همه قوم به راه غلط می روند. زیرا که معیار روشن و مثبت پیش نظر ندارند. اصول از بین میرود و دل ها میمیزند. مردمان بجز لاشه های زنده هیچ نیستند. در هر اجتماع درجه به درجه کردار کارفرمایان و انتظام دهندگان خیلی مهم و مؤثر است. این چنین گروه اهل علم که در عصر حاضر به آنها گروه تحصیل کرده (دانشوران) (Intelligentsia) گفته می شود، دانشمندانی که در اجتماع برای آندسته از امی ها که اکثریت دارند معیار و نمونه عمل و سلوک هستند و گروه دیگر که در همه اجتماعات انسانی در هر زمان موجود بودند، ولی درامت اسلامی ایشان را مقام عظمت و اهمیت پیش از دیگران میسر بوده (منظور صوفیه و دراویش که خود را مسئول تربیت روحانی مسلمانان می دانستند و بی نیاز از دنیا به درس اخلاق و انسانیت می پرداختند) اکنون هم هستند عده قلیلی که زر ناب نایاب می باشند. بهر حال آنها به اجتماع مسلمانان خدمت بی دریغ و بی حساب کردند. اگر امت مسلم از دیدن مثال های غلط و زشت حکام و سلاطین پریشان خاطر می شدند، آنها از امثال سیرت پاکیزه و روش بی نیازانه و همدردی و دلجوئی خویش به مردمان بشت گرمی می دادند. این چنین مردم بهر مقام و در هر زمان که بودند برامت میسر می شدند و توسط ایشان کالبد اخلاقی امت پیش از یک هزار سال پریشان حال و بهم خورده نشد.

لیکن اگر خدای ناخواسته حکام و اهل علم و طبقه فقرا یعنی همه آن طبقات مهمی که برای جسد اجتماع حکم ستون فقرات را دارند، فاسد شوند، همه یکسان شکار فساد می شوند. پس چه باقی می ماند؟ و آن اجتماع را چگونه می توان اجتماع انسان های زنده گفت.

حضرت ابوبکر و راق که از صوفیان مشهور و مانند دیگر اکابر

صوفیان فاضل و عالم بزرگی بود می گوید: مردم سه گروهند:

‘اول - امراء (حکام) - دوم علما - سوم فقرا’

وقتی که امرا فاسد شوند در معاش رعیت فساد روی می دهد -
وقتی که علما فاسد شوند در طریقه عبادت و شریعت فساد می شود -
وقتی که فقرا فاسد شوند عادات و اعمال همه مردمان فاسد می شود -
ظلم سبب فساد امراء است - طمع علما را فاسد می سازد و ریا و ظاهر سازی و ظاهر فریبی فقرا را بسوی بر بادی می کشاند - سپس اگر در یکی از اجتماعات مسلمانان، حکام، علما و فقرا هر سه طبقه فاسد شوند، در آن اجتماع چه باقی می ماند؟ قران برای اولاد آدم قانون کامل و روش وضع فرموده که برای قوم و نژاد و کشور بخصوصی نیست - اگر جماعتی مدعی است که صاحب قران است ولی حقوق قران را ادا نمی کند، پس خداوند متعال به جمعیت دیگری این رحمت را خواهد داد که این منشور خداوندی را اجرا کند و برای بهبود و ترقی دنیای آدمیان و فلاح آنان اهتمام ورزد - زیرا مسئولیت نگاهداری و حفظ قران کریم را خداوند خود بعهدہ گرفته است -

‘انا نحن نزلنا الذكر واناله لحافظون’ (۳۸) (البته ما قران بر تو نازل کردیم و ما هم او را محققاً محفوظ خواهیم داشت)

قرآن فقط این نیست که مردم حافظ قران باشند - هدف از محافظت اینست که نفاق، اوامر، نواهی، احکام، دستورات آن اجرا شود - اقوامی که از ادای این فرض کوتاهی می کنند سزاوار عقوبت قیامت هستند - در روز قیامت رسول خدا به حضور خداوند شکوه می کند و می فرماید: ‘وقال الرسول: يارب إن قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا’ (۳۹)
(رسول اکرم ﷺ به شکوه امت در پیشگاه رب العزه عرض کند بارالها -

امت من این قران را بکلی کنار گذاشته و پیرو کافران شدند) -

واضح است این کتابی که آئینش زنده و دستورش زنده و اخلاق و انسانیتش زنده است ، نمی توان آنرا به مردگان سپرد بدین سبب قران از ایشان گرفته شود و به آنهایی سپرده شود که مرده نیستند و از این کتاب زنده درس زندگی اندوزند -

وإن تتولوا يستبدل قوما غیر کم ثم لا یكونوا امثالکم (۴۰) (و اگر شما روی از دین حق بگردانید خدا قومی غیر شما که مانند شما بخیل نیستند بجای شما پدید آرد) -

همین مضمون را حضرت علامه با دردمندی زیاد در اشعار خود بیان کرده است - که مفهوم آن اینست: که قوم ما قران میخواند ، اما علاقه قلبی به قران ندارد - نه معلم دارد و نه متعلم - اگر حقیقت این باشد، باید دانست که خداوند بزرگ از قوم بی اثر و بیکاره مانند ما این نعمت را خواهد ستاند -

هزاران قوم وجود دارند که تعهد اجرای احکام قران خواهند کرد - ذکر حق به این زمان یا آن زمان ، به این امت یا آن امت، به این سرزمین یا به آن سرزمین متعلق و وابسته نیست - لذا خدای کریم قران را از ما ستانده و به قوم با استعداد و اهل دیگر می سپرد - علامه اقبال گوید: این زمان مسلمانان کور کورانه به راه تقلید وطن و گمان می روند و من از این خیال و فکر لرزه بر اندامم می افتد، مبدا روزی برسد که خداوند متعال مسلمانان را از شور عشق خویش محروم ساخته و این لطف و عنایت را به قلب دیگری ارزانی فرماید - آن روزها روز بسیار اسفناکی خواهد بود -

محفل ما بی می و بی ساقی است
ساز قران را نواها باقی است
زخمه ما بی اثر افتد اگر
آسمان دارد هزاران زخمه ور
ذکر حق از امتان آمد غنی
از زمان و از مکان آمد غنی
ذکر حق از ذکر هر ذاکر جداست
احتیاج روم و شام اورا کجاست
حق اگر از پیش ما برداردش
پیش قوم دیگری بگزاردش
از مسلمان دیده ام تقلید و ظن
هر زمان جانم بلرزد در بدن
ترسم از روزی که محرومش کنند
آتش خود بر دل دیگر زنند (۴۱)

خدا نکند که چنین شود و خدا نکند که قران بها بگوید: (ای اجتماع
مرده امت اسلامی) من دارم به نزد کسانی میروم که زنده هستند و قدر
زندگی را میدانند ، زیرا شما استحقاق مرا ندارید -

منابع و مآخذ (اشاریه)

- ۱ - ارمغان حجاز، صفحه ۱۰۰۴/۱۲۲
- ۲ - قرآن کریم، سوره ۳۶، آیه ۷۰-۶۹
- ۳ - قرآن کریم، سوره ۳۵، آیه ۲۲-۲۱
- ۴ - بال جبرئیل، صفحه ۳۸۲/۹۰
- ۵ - بال جبرئیل، صفحه ۳۳۰/۳۸
- ۶ - ارمغان حجاز، صفحه ۶۵۷/۱۵
- ۷ - بال جبرئیل، صفحه ۳۲۵/۳۳
- ۸ - جاوید نامه، صفحه ۶۹۰/۱۰۲
- ۹ - پیام مشرق، صفحه ۴۹۲/۲۲۲
- ۱۰ - بال جبرئیل، صفحه ۳۱۶/۲۴
- ۱۱ - زبور عجم، صفحه ۵۷۲/۱۸۰
- ۱۲ - بال جبرئیل، ۳۶۸/۷۶
- ۱۳ - ضرب کلیم، صفحه ۵۸۴/۱۲۲
- ۱۴ - ارمغان حجاز، صفحه ۹۸۳/۱۰۱
- ۱۵ - جاوید نامه، صفحه ۶۵۳/۶۵
- ۱۶ - جاوید نامه، صفحه ۵۹۷، ۵۹۸/۹۰، ۱۰
- ۱۷ - بال جبرئیل، صفحه ۳۳۱/۳۹
- ۱۸ - ارمغان حجاز، صفحه ۹۹۶/۱۱۴
- ۱۹ - بال جبرئیل، صفحه ۲۷۷/۸۵
- ۲۰ - جاوید نامه، صفحه ۶۶۴/۷۵

- ۲۱ - جاوید نامه، صفحه ۶۵/۶۶
- ۲۲ - جاوید نامه، صفحه ۶۵/۶۶
- ۲۳ - اسرار و رموز، صفحه ۱۶۵/۱۶۵
- ۲۴ - قرآن کریم، سوره ۲۶، آیه ۱۹۱-۱۹۵
- ۲۵ - ارمغان حجاز، صفحه ۱۴۳/۱۰۲۵
- ۲۶ - قرآن کریم، سوره ۳، آیه ۱۷۳
- ۲۷ - قرآن کریم، سوره ۲۴، آیه ۱۱
- ۲۸ - ارمغان حجاز، صفحه ۴۰/۹۲۲
- ۲۹ - ضرب کلیم، صفحه ۳۶/۴۹۸
- ۳۰ - بال جبرئیل، صفحه ۱۱/۳۰۳
- ۳۱ - بال جبرئیل، صفحه ۱۲۴/۴۱۶
- ۳۲ - بال جبرئیل، صفحه ۴۰۵، ۴۰۶/۱۱۳، ۱۱۴
- ۳۳ - اسرار و رموز، صفحه ۶۲/۶۲
- ۳۴ - قرآن کریم، سوره ۹، آیه ۲۴
- ۳۵ - بال جبرئیل، صفحه ۴۸/۳۴۰
- ۳۶ - اسرار و رموز، صفحه ۶۲/۶۴
- ۳۷ - بال جبرئیل، صفحه ۱۱۲/۴۰۴
- ۳۸ - قرآن کریم، سوره ۱۵، آیه ۹
- ۳۹ - قرآن کریم، سوره ۲۵، آیه ۳۰
- ۴۰ - قرآن کریم، سوره ۴۷، آیه ۳۸
- ۴۱ - جاوید نامه، صفحه ۸۱، ۸۲/۶۶۹، ۶۷۰



فقرچیست ! ای بندگان آب و گل
یک نگاه راه بین یک زنده دل

فقر در روشنی کلام اقبال

معنی لغوی فقر تنگدستی و مفلسی و ناداری است - لذا فقیر آن کسی است که تنگدست و مفلس و نادار است - در قرآن کریم لفظ فقر و فقیر و فقرا بارها آمده است :

”الشيطان يعدكم الفقر ويامركم بالفحشاء“^۱ (شیطان بوعده فقر و ترس بی چیزی شما را بکارهای زشت وادار می کند) -

”رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر“^۲ ای پروردگار من به خیری که تو نازل فرمائی محتاجم) -

”یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله، والله هو الغنی الحمید“^۳ (ای مردم شما همه بخدا فقیر و محتاجید و تنها خداست که بی نیاز و غنی و دارای صفات ستوده است) - اینطور در بعضی از احادیث نبوی نیز کلمه فقر آمده است - مثلاً (فقر از کفر دور نیست) - ”کاد الفقران یکون کفراً“ و بدین سبب در عالم تنگدستی و مفلسی امکان دارد که فکر و نظر انسان گمراه شود، و دراین عالم نه فقط اعتقاد بنفس تزلزل پذیرد، بلکه از خط اعتقاد خودنیز دور افتد -

میر تقی میر گفته بود:^{۲۰}

ترجمه شعر:

در هجر تو فکر پریشان من

چه جاها که زرفته است !

این امر هم باید رعایت شود، قول دیگر نیز به رسول اکرم ﷺ منسوب است - و آن اینست که "الفقر فخری" (فقر برای من باعث افتخار است) - این گفتار روشن است که رسول اکرم ﷺ نمیتوانستند فقری را سبب افتخار خویش بدانند که با کفر ارتباط داشته باشد - چنانچه مفهوم این فقر اینست که پیامبر اکرم ﷺ روش زندگی متمولانه و باعیش و آسایش را نمی پسندیدند و در مقابل، زندگی ساده درویشانه را شعار و دثار خویش ساخته بودند - این انتخاب خود حضرت بود - معلوم است که پیامبر اکرم ﷺ هیچگاه مالی نیاندوخته و چیزی که داشتند به راه خدا ایشار کردند - معنی ایشار اینست که ضرورت دیگران را بر ضرورت خویش ترجیح دهید - تاریخ گواه است که در آخرین سالهای زندگی مبارک پیامبر اکرم ﷺ بیشتر سرزمین های عرب جزو دولت اسلامی گردیده بود، و علاوه بر غنائم بصورت های گوناگون زکوة و خراج و هر نوع مال و منال نزد پیامبر اکرم ﷺ می آوردند - اما پیغمبر ﷺ تاهمه اموال را تقسیم نمی فرمودند قرار نمی گرفتند - دستهای دختر پیامبر ﷺ حضرت فاطمه (س) از آسیا گردانی تاول و میخچه شده بود - پیامبر با وصف درخواست، دختر شان نخواستند مستخدمی برای کمک ایشان استخدام کنند -

ما اینرا نیز میدانیم که در اوایل بعثت پیامبر اکرم ﷺ اکابر قریش در خدمت رسول خدا حاضر شدند و گفتند؛ شما برخلاف بت

ها سخن نگوئید و از بردگان طرفداری نکنید در ازاء آن ما هر چه مال و دولت میخواهید در اختیارتان می‌گذاریم - حضرت فرمودند: "خواه شما در یک دستم آفتاب را بنهید و دزد دست دیگرم مهتاب، من از تکمیل این مسئولیت که خداوند برای آن مرا مبعوث کرده است نمی‌توانم روگردان شوم" -

باید گفت که فقر دو نوع است: نوع اول بعلت احوال نامساعد مثل بلا و حادثه برآمد مستولی شود - نوع دوم آنستکه باوصف مهیا بودن همه اسباب تمول، آدمی خود به رضا و رغبت خویش آنرا انتخاب نماید - مسلم است فقری که انتخاب خود آدم است برای روح و قلب و مغز اضطراب و عذاب ندارد - برعکس این فقر آدمی را شعور تسخیر ارزانی میدارد و او را از شادمانی و سرور سرشار می‌کند بدین سبب است که حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی (رح) در کتاب "غنیه الطالبین" می‌نویسد:^۵

"این در خور شأن فقیر است که فقر خود را آن اندازه ای دوست داشته باشد که دولتمند دولت خود را - ثروتمند بغایت میکوشد که در ثروتش خدشه وارد نشود، همینطور برای فقیر لازم است که فقر خود را از نقصان و زوال حفظ نماید" گویا به زبان حضرت علامه اقبال:

فقر چیست ای بندگان آب و گل
یک نگاه راه بین یک زنده دل
فقر ذوق و شوق و تسلیم و رضا است
ما امینیم این متاع مصطفی است^۱

همین قسمت دوم یعنی فقر اختیاری صورت اصطلاح گرفته است - لذا از معنای لغوی خود دور افتاده است - قول دهگرنی هم به پیامبر اکرم ﷺ منسوب است -

”ليس الغنى عن كثرة العرض ولكن الغنى غنى النفس“
(امیری به مال و ثروت نیست به دل است) در این امر ارشاد حضرت علی^۳ بیشتر موضوع را روشن می سازد - ”ان الله تعالى في خلقه مثويات فقر و عقوبت فقر فمن علامة الفقر اذا كان مثوبة ان يحسن خلقه، يطيع ربه ولا يشكو حاله ويشكر الله على فقره - ومن علامة الفقر اذا كان عقوبة ان يسوء خلقه و يعصى ربه - ويكثر الشكاية و يتسخط القضاء“^۷ - (خداوند - فقر را برای مخلوقات خود هم وسیله انعام و هم وسیله عقوبت و سزا قرار داده است - صورت فقر انعامی این باشد که آدمی خوش خلق و از خدا می ترسد و گله و شکوه ای از خال خویش نمی کند - بلکه برعکس همیشه به شکر گزاری خداوند مشغول است که او را از فقر نواخت و اما از طرف دیگر در صورت فقر عقوبتی آدمی بدخلق می شود و از فرمان خدا سرپیچی می کند و همیشه از احوال خویش شکایت دارد و از تقدیر خداوندی ناراضی است -

فقری که مورد بحث ما است، فقر انعامی، اختیاری، انتخابی و اصطلاحی است که در کلام علامه اقبال آمده است - فقری که در سرشت آدمی جوهر غنا و درویشی به ودیعت گزارده و او را از بند حرص و هوس متاع دنیوی آزاد می سازد، و باشان بی نیازی خداوند می نوازد - این واضح است شخصی که از دست روزگار مفلس شده باشخصی که با رضای خویش تهی دستی را پذیرفته تفاوت می کند - باوصف اینکه او صاحب مال و منال بود و یا امکان داشت که صاحب

مال شود، او با دولت مندیش یا امکان دولتمندشدنش از دولت اجتناب کند - حقیقتاً اجتنابش انکار است، از گرفتار شدن بدام هوس - ولی این عالم آزادی و بی نیازی بسهولت بدست نمی آید - این منزل را فقط اهل عزم و همت میتوانند طی کنند - چنانکه علامه اقبال میگوید:

ترجمه شعر:

انسان اگر همت و حوصله داری، آن فقر را طلب کن که اصلش حجازی است -

از این فقر در آدمی شان بی نیازی خداوند پیدا می شود -

شخصی که این فقر غیور را بدست آورد در حقیقت غازی بی سازو برگ و تیغ و سنان است -

فرماندهی مومن در همین فقر است از خداوند این فقیری را طلب کن^۸ -

از مطالعه اشعار بالا روشن است که حضرت علامه فقرانه درمعنای لغوی، بلکه درمعنای اصطلاحی بکار برده اند - در زبان فارسی مترادف کلمه فقر درویشی است و فقیر را درویش می گویند - حضرت داتا گنج بخش هجویری درکشف المحجوب^۹ قولی از حضرت جنید بغدادی را نقل می کند:

”یا معشر القراء انکم تعرفون بالله و تکرمون الله“ - (ای شما

که درویشانید شما را بخداوند شناسد و از برای خدا کرامت کنید)^{۱۰}

لیکن باید آگاه باشید که نظریات علامه اقبال دفعته پخته نشده بود -

درافکار او تدریجاً تحول به وجود آمد - زمانی قائل به قومیت متحده هندی بود، اما بعد از آن ترانه های قومیت اسلامی بلکه ملی نیز سرود و نیز این چنین نظریه اش در مورد عشق است - در اشعار ابتدائی اقبال جلوه های عشق سهل پسند رایج عام را می بینیم - چنانچه او باوجود زنده بودن "حالی" و "اکبر الله آبادی" در آن زمان "داغ" را برای استادی خویش انتخاب کرد - تبدیل شدن عشق به یک بارگاه مقدس حالتی است که اقبال خیلی دیر به آن رسید، و آن مقامی انتهائی بود که اقبال نعره زد :

"عشق رسول خداست، عشق کلام خداست" ۱۱

همینطور مسائل دیگر نیز هست، مثلاً خودی و تقدیر و غیره - منظور از این گفتار این بود که افکار علامه اقبال ساخته و پرداخته به او داده نشده بود - اگر چنین بود مفاهیم مقرر و اصطلاحات معین را در آغاز کلامش مشاهده می کردیم - اما اینطور نبود افکارش مانند درختی بتدریج نمو کرد و زندگی را با تفکر و غور بسر آورد - روزها را در عالم اضطراب و شبها در عالم بی قراری سپری کرد - به این کیفیت بی قراری قلبی و التهاب فکری، او خود نام سوز و ساز رومی و پیچ و تاب رازی می دهد - فقر اوهم همین حال را داشت - چنانچه در آغاز کار کلمه فقر نیز در کلامش بمعنای معمولی و عمومی خود بکار برده شده است - در این مورد تبدیل معنوی روشن را نخستین بار در یک منظومه در قسمت سوم "بانگ درا" می بینیم - نام این نظم "خطاب به جوانان اسلام" است در بیت زیر این نظم حالت تغیر را نشان میدهد -

ترجمه شعر

درشان امارت دیدگاه : الفقر فخری دیده می شود

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا ۱۲

بعد از منظومه "بانگ درا" در کلام او فقر و مشتقات آن بیشتر بکار برده شده است - در "ضرب کلیم" و "ارمغان حجاز" که تخلیقات اواخر دوران زندگانش می باشد، فقر به معنای اصطلاحی نسبتاً بیشتر بکار رفته است - مثل صوفیان و دراویش او خودش را نیز فقیر می گوید :

سرود رفته باز آید که ناید
نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری
دگر دانای راز آید که ناید^{۱۳}

دیدم علامه اقبال در راه حصول فقر حقیقی که او را فقر مجازی می گوید، شرطی در نظر گرفته است : "همت ہے اگر" اگر همت دارید (بشرط همت داشتن) - او میداند که این هدف به آسانی به دست نمی آید - دل و دماغ و ذهن و ضمیر را از فشار جبلت های بی لجام رها کردن، باوجود قادر بودن و تسلط بر ذات خویش، پسند و ناپسند را تابع تربیت خویش نمودن کار بسیار مشکلی است، فقط از دست اهل عزم و همت بر می آید -

فقر قران احتساب هست و بود
نی رباب و مستی و رقص و سرود
فقر مومن چیست ؟ تسخیر جهات
بنده از تأثیر او مولا صفات
فقر کافر خلوت دشت و در است
فقر مومن لرزه بحر و بر است^{۱۴}

باید دانست که نام فقر ترک دنیا و رهبانیت نیست - رسول خدا ﷺ تارک دنیا نبودند - پیامبر ﷺ چه مدت بخاطر غور و تأمل خلوت نشین شده باید گفت در تفکر بسر بردند - اما آن مرحله مطالعه ذات

بود - غور و تأمل باترک دنیا فرق دارد - علامه اقبال می فرماید :

در شبستان حرا خلوت گزید
قوم و آئین و حکومت آفرید^{۱۵}

فقرای اسلام نیز همین حال را داشتند - خلوت نشینی آنان موقتی بود - پیامبر گرامی اسلام فرمودند "تفقه ثم اعتزل" علم را خوب کسب نائید ، آنگاه خلوت گزینید - آن فقرای اسلام که حضرات صوفیه نامیده شدند، همین اصول را بکار می بستند - اوقاتی را این حضرات در تنهایی و خلوت مرحله مطالعه ذات و تزکیه نفس را طی می کردند - سپس سراپا هدایت یافته بیرون می آمدند - قول حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر گیلانی "رح" است :^{۱۶}

حقوقوا الاسلام حتی تصلوا الی الایمان ثم حقوقوا الایمان حتی تصلوا الی الایقان ، فحینئذ تروه مالم ترون من قبل الیقین ، یریکم الاشیاء کما هی علی صورتها ، یصیر الخبر معاینه^{۱۷} .

(اسلام را در معنای حقیقی اش، اسلام بسازید - تا اینکه به ایان برسید - سپس ایان را به معنای راستش بسازید تا به یقین برسید - در این حال چیزهایی را خواهید دید که قبل از یقین ندیده بودید - یقین صورت اشیاء را بشما طوری می نماید که اصل صورت آنها هست - این قسم سخن خبری برای شما مبدل به سخن نظری خواهد شد -

در قران کریم آمده است :

"قالت الاعراب آمنا قل لم تو منوا و لکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم" (اعراب بنی اسد وغیره) گفتند ما ایان آوردیم - بآنها بگو شما که ایانتان به قلب وارد نشده بحقیقت هنوز ایان نیاورده اید^{۱۸}

سپس فرق بین عزلت و خلوت را بیان کرده است - عزلت نیز خلوت است، ولی خلوت معنی بسیط دارد - عزلت معنی محدود دارد - خلوت از اغیار (دیگران) است، عزلت از نفس خویش و از هر آن شیئی که بجانب امیال نفسانی می کشد و از خدا غافل می سازد^{۱۹} منظور از این گفتار این بود که فقرای اسلام که در زمان خود از فقها و علمای برگزیده بودند، اگر خلوت و عزلت را اختیار کردند بخاطر تکمیل دانش و آگاهی آنها بود و در تبعیت از پیامبر اکرم ﷺ پس از طی مرحله عزلت و خلوت مثل زر ناب خالص می شدند و از کوره بیرون می آمدند - و اسلام خویش را ایمان و ایمان خویش را به ایقان مبدل ساخته خارج شدند تا بایقین کامل به مردم دنیا آموزش دینی بدهند و آنها را از مقام آداب و عادات انسانی آگاه سازند - حضرت جنید به حواله احمد بن حواری فرموده است: (او به احمد بن حواری احترام بسیار می گذاشت) 'من عمل بلا اتباع رسول الله فعله، باطل'^{۲۰} (هر عملی بدون تبعیت از رسول ﷺ کاری باطل است) و همچنین قول حضرت بایزید بسطامی نیز چنین است: "لنظر تم الی رجل اعطی من الکرامات - حتی یرتقی فی الهواء فلا تغتر وابه حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر والنهی و حفظ الحدود لآداب الشریعة"^{۲۱}

(حتی اگر شخصی صاحب کرامات شود که بتواند به بلندی ها پرواز کند، بازهم فریب او را نخورید - اول باید ببینید که عمل این شخص درباره اوامرونهاهی چیست - او حدود آنها را نگاه می دارد یا خیر؟ به شریعت احترام می گزارد یا خیر؟ همه مشاهیر فقرای اسلام اهل مطالعه و دانش وسیع بودند - حضرت داتا گنج بخش درباره آنها می نویسد:

”طریقه تصوف را اصلیت قوی و فرعی مثمر و جمله مشایخ ایشان از اهل علم بودند - و جمله مریدان را بر آموختن علم باعث بوده اند“ ۲۲

یعنی آن ها عالم بودند و برای اولاد آدم درجه و مقام مصلح و استاد و مرشد داشتند - از اینرو مردمانی بودند که بسیار مشغله داشتند، رهبرانی نبودند که در بند خانقاه ها گرفتار باشند - خانقاه برای آنها مدرسه بود، تربیت گاه بود - در عالم اسلام ممکن است افرادی هم باشند که فقط تارک دنیا بودند، اما آنها واجب الاتباع نبوده و نیستند - شمار آنها در بین شیوخ و مشاهیر به ندرت است - فقراء اسلام از این ارشاد معروف پیامبر اکرم ﷺ آگاه بودند - ”لارهبانیه فی الاسلام“ (رهبانیت در اسلام نیست) -

حضرت مجدد الف ثانی درباره شیخ عبدالهادی شنید که عزم خلوت نشینی دارد - برای او یک نامه نوشت:

”شما می خواهید که گوشه نشینی اختیار کنید - بدون شک خلوت نشینی آرزو و روش صدیقین است، به شما تبریک می گویم - شما عزلت و گوشه نشینی اختیار کنید، اما رعایت حقوق مسلمانان را از دست ندهید“ ۲۳

اگر از این دید نگاه کنیم می بینم که این فقرا برای زندگانی اجتماعی مسلمانان ستون فقرات بودند - آنها اعتقاد امت مسلمان را محکم داشتند و اعتماد بر اعتقاد را استحکام بخشیدند - هیچگاه درباره دین و شریعت امور خلاف را حمایت نکردند - لذا فقرای اسلام کجا و راهبی کجا - حضرت علامه میفرمایند:

ترجمه شعر:

مسلمانی تو شاید چیز دیگری است
که درنگاه تو فقر و رهبانی یکی است
فقر از سکون پرستی راهب بیزار است،
کشتی فقیر همیشه باطوفان ها رو بروست
از روزی که مسلمان این فقر را از دست داد
نه دولت سلمانی (رض) برایش ماند و نه سلیمانی ۲۴
در سطر آخر از حضرت سلیمان و حضرت سلمان رض فارسی ذکر شده
است - حضرت سلمان فارسی رض از نزدیکترین اصحاب پیامبر بودند
که از اصحاب صفه نیز شمرده می شدند - حضرت سلیمان پیغمبر خدا
است - حضرت سلمان درویش بودند و حضرت سلیمان پادشاه بودند نه
فقط بر انسان ها بلکه برجن و پریزاد فرمانروائی داشتند - گنج های
وسیع دنیا را در اختیار داشتند - لیکن علامه اقبال زوال دولت سلمان و
سلیمان را نتیجه زوال فقر قرار داده است - گویا اگر بر میزان فقر
بسنجیم سلیمانی و سلمانی باهم متضاد نیستند - زیرا که اساساً نزد فقرا
نام گرسنگی و هوس قلب و نظر، افلاس است - قول یکی از مشاهیر
این است :

”مفلس آن نیست که ذات ندارد - مفلس آنستکه مراد ندارد“

خواه گنجها انباشته باشد، خواه هیچ مایه دنیوی نداشته باشد، فرقی
در بین نیست - حضرت علامه میفرماید:

آن مسلمانان که میری کرده اند
در شهنشاهی فقیری کرده اند
در امارت فقر را افزوده اند

همچو سلمان (رض) در مدائن بوده اند
 حکمرانی بود و سامانی نداشت
 دست او جز تیغ و قرانی نداشت (۲۵)

این رابطه پیوند سلمانی (رض) و سلیمانی (ع) را در کشف المحجوب حضرت داتا گنج بخش روشن کرده است - ممکن است حضرت علامه اقبال به استناد کشف المحجوب این دو اسم را استخراج کرده باشند - داتا می نویسد:

”از آنچه ایوب را در شدت صبرش گفت“ نعم العبد، سلیمان (رض) را در استقامت ملکش گفت ”نعم العبد“ چون رضای رحمت حاصل شد فقر سلمان (رض) را چون غناء سلیمان (رض) گردانید (۲۶) در قران یکی از روشن ترین خصایل مومنین این خصلت گفته شده است:

”یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة“ (هرکس خود را از خوی بخل و حرص دنیا نگاهدارد، آنان بحقیقت رستگاران عالمند) قول حضرت ابوالحسن نوری (رح) اینست:

”نعت الفقیر السکون عند العدم والبذل والایثار عند الوجود“ (۲۸) (صفت فقیر اینست که اگر هیچ ندارد قانع باشد و اگر چیزی دارد بخشش (بذل) کند و ایثار نماید) - معنی لغوی ایثار ترجیح دادن است - در معنی اصطلاحی آن گفته شده است، یعنی نیاز دیگری را بر نیاز خویش ترجیح دادن - و این در واقع مترادف قربانی است - چنانچه رفته رفته در زبان فارسی و اردو و همچنین در زبان عربی هم مفهوم کلمه ایثار قربانی شد -

شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف فرق میان ایثار و بذل را این چنین روشن و واضح می سازد:

”بذل - اول آنکه در مقابله بذل دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند، دوم آنکه برسیل ابتدا و افتتاح بود باتوقع مکافات و آنرا متاخره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است - سوم آنکه برسیل ابتدا بود، بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است“^{۲۹}

اما چطور این وصف و خوی ایثار پیدا می شود، فقرا فکر می کنند که بدون عشق الهی این خوی و خصلت نمودار نمی شود - وقتی که آدمی خود را درویش خدا نداند از حرص و هوس دنیا نجات نمی یابد - حضرت قشیری می گوید:

افتقار الی الله یعنی کمترین علامت فقیر خدا بودن اینست که اگر کسی همه کائنات را در دست دارد، اگر لازم شود بخاطر دیگران همه کائنات را در یکروز بذل نماید، باید انجام دهد - این وقت اگر کمی فکر کند که حداقل به اندازه غذای یک روز می بایست نگه می داشتم، گویا او را فقر ارزانی نشده بود“ - ^{۳۰}

حضرت بایزید بسطامی می فرماید: در بلخ جوانی که من نتوانستم جواب او را بدهم کسی بود که هیچگاه در زندگیم این چنین لاجواب نشده، و مثل او ندیده بودم - او عازم حج بود، با من ملاقات کرد و از من پرسید، ای بایزید: نزد شما غایت زهد چیست؟ من جواب دادم، وقتی که بدست می آوریم، می خوریم، وقتی که نداریم صبر می کنیم - او گفت سگ های بلخی ماهم همین کار را می کنند - آنگاه من

پرسیدم به نظر شما معنی غایت زهد چیست؟ گفت چیزی نمی یابیم
شکر بجای می آوریم، چیزی که می یابیم ایشار می کنیم - ۳۱

اساس محکم این نظریه فقیری در امیری و امیری در فقری،
این اعتقاد است که در حقیقت آدم مالک هیچ چیز نیست، هرچه هست
متعلق به خدا است - جمله مال و منال آدمی فقط امانت خداست که
طبق فرمان او باید به او باز گردانده شود و این احکام در قرآن کریم
به وضوح نشان داده شده است - آنجا که گفته شده است: برکسب
مال و منال شما همه حاجتمندان حق دارند، این مستمندان مردم محتاج،
مسافر، یتام و مساکین و خویشان نزدیک تنگ دست میباشند -
مردمانی که بظاهر محتاج نیستند، زیرا که رفتارشان مانند بی نیازان
است، اما در باطن بطور کلی تهی دست هستند و علی هذا ۳۲

شیخ شهاب الدین سهروردی از نظر تصوف بلکه درباره آن فقر
که شرط لازم تصوف است، می نویسد:

”فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر
نشود، اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان دهد همچنان
خود را از تملک آن بزی دانند - و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و
غنا بر فقر سخن رانده اند - و مذهب صحیح آن است که بامبتدیان و
متوسطان فقر از غنا قاضل تر و نسبت با منتهان هر دومتساوی چه
صورت غنا، معنی فقر و حقیقت آن، از ایشان سلب نتواند کرد،
چنانکه عبدالله بن جلا گفته است ”الفقران لایکون لک فاذا لا یکون
لک من حیث لم یکن لک لم تکن له“ ۳۲

(فقر اینست که تو مالک چیزی نیستی، و مالکیت بر چیزی نداری، لذا

مالکیت حقیقی برای تو نیست)

سبب این بود که در نزد او فقط آن مردمانی قابل احترام بودند که از خداوند می ترسیدند، پاکباز بودند، صاحب ایثار بودند - فقرا هیچکس را بخاطر مال و منالاش لایق احترام نمی شمردند - حضرت قشیری حدیثی نقل می کند:

”من تواضع لغنی لاجل غنا ذهب ثلثادینه“

(کسیکه در پیش آدم ثروتمند اظهار عجز می کند دو سوم دینش را از دست می دهد) برای واضح شدن این حدیث کلمات حضرت علی دقاق “راهم می آوریم - ”مثل این است که انسان نام زبان و دل نفس است، وقتی که او از زبان و نفس خویش در مقابل ثروتمند اظهار تواضع و عجز کند، گوئی دوسوم دینش را از دست داده است - اگر از عمق قلب (ته دل) نیز معترف فضیلت اوست، مثل این است که تمام دینش را از دست داده است^{۳۳}

علامه محمد اقبال می گوید:

حکمت دین دل نوازی های فقر
قوت دین بی نیازی های فقر^{۳۴}

از مطالعه کلام اقبال این توفیق بدست می آید و این اعتقاد کسب می شود که وی از افکار و احوال خادمان خلق و خدامست بخوبی آگاه بود - این خدا مستان خادمان خلق که دلشان پاک و نیت آنها بی غرض و اراده آنها مصمم بود، قبله و بارگاه امت مسلم بودند و برای اتحاد و نیروی امت ۰۰۰ کارستون فقرات را می کردند - همین مردم

هستند که بر دل‌های مسلمانان حکمفرمائی می‌کردند - فقط بخاطر این
که مردمان آزاده ای بودند -

درنگاه امت درجه احترام آنها بحدی بود که وقتی پادشاهی در
حضور این صوفیان و شیوخ حاضر می‌شد در نظر مردم بر عزتش
افزوده می‌گشت، از طرف دیگر صوفیانی که در محضر سلاطین و
حکام و وزراء تملق می‌گفتند یا آنکه اشتیاق رفتن به دربار شاهان را
داشتند، از حیثیت آنها کاسته می‌شد - علامه اقبال در این باره می
گوید:

چون به کمال می‌رسد فقر دلیل خسروی است
مسند کیقباد را درته بوریا طلب ۳۵

همین مضمون در این قطعه نیز دیده میشود

خلافت، فقر باتاج و سریر است
زهی دولت که پایان ناپذیر است
جوان بختا! مده از دست این فقر
که بی او پادشاهی زود میر است ۳۶

در "بال جبرئیل" در قطعه مسجد قرطبه این اشعار سروده شده است

ترجمه شعر:

آه آن مردان حق! آن شهسوار عرب
حامل "خلق عظیم" صاحب صدق و یقین
این رمز غریب از دولت ایشان فاش شد
که دولت اهل دل به فقر است به شاهی نیست ۳۷

مثل اینکه قبلاً گفته شد، تا به منزل (مقام) فقر رسیدن کار هر کسی نیست - اما امت بهر حال شدیداً محتاج مردم باعزم و همت بی غرض و صاحب علم و بصیرت میباشد، که برای دیگران مثال روشنی باشند و به انسان در زهانیدن از بند تن و هوس های مادی تا اندازه ای کمک کنند - افرادی این چنین در گذشته به تعداد زیادی برای امت آمده و در هر کشوری دیده شده است - در میان این افراد ادبای عالی مرتبه، شعرا، فقها، محدثین، و مفسرین نیز بوده اند - و تذکره ها درباره اوصاف نیک آنها نوشته شده است - اما هم آهنگی قول و فعل، گفتار و کردار لازم است تا بتوانند بر دلها حکومت کنند - بدبختی و بدشانسی بزرگ عصر حاضر اینست که اخلاق فقط همانند مضمون غور و فکر باقی مانده است و با کردار و عمل هیچ پیوندی ندارد - خوبی و بدی فقط بحث فیلسوفانه است و تلقین کنندگان نیکی خودشان از حسن قلب و نیت گریزان هستند - اولاً با کمال بی پروائی اهانت به قول و فعل خویش مینمایند و حتی امکان زندگی خصوصی خویش را الزاماً از حدود نصایح اخلاقی که به دیگران میدهند مستثنی میدارند - در صورتیکه اخلاق و آدمیت فقط عمل فکر و زبان نیست، بلکه این هدیه قلب و جان است -

این فقرا، امت آنچنان ظاهر و باطنشان باهم یکی بود که مردم خود بخود بطرف ایشان جلب می شدند - من از مطالعه تاریخ اسلام به این نتیجه رسیده ام، که امت ملازمت و خدمت پادشاهان را بدین سبب کرده است که نیاز داشته تا کارهای انتظامی به انجام بوسد و گرنه در امور افراط و تفریط بوجود می آمد - لیکن تعاون در امور مملکتی و ملازم و خدمت گزار حاکم شدن چیزی و عقیده مندی چیز دیگری است - حقیقت اینست که مسلمانان قلباً همیشه ارادتمند فقرا بودند نه

ارادتمند سلاطین و کعبه محبت آنها بارگاه فقرا بوده است - اگر از این رونگاه کنیم امت شاه پسند نیست ، بلکه فقیر پسند است - اما آن اهل فقر کجا هستند ؟ فریاد حضرت علامه نیز همین است :

ترجمه شعر:

نه در ایران باقی مانده اند نه در توران
آن مردمی که فقر شان سبب هلاکت قیصر و کسری بود ۳۸
حضرت ابوبکر و راق ترمذی میفرماید "مردم سه قسم هستند اول
امرا"، دوم علما، سوم فقرا - وقتی امرا فاسد شوند، کسب معاش رعایا
فاسد می شود وقتی علما فاسد شدند طریق شریعت و بندگی به فساد
کشیده میشود و وقتی که فقرا مفسد شوند، اخلاق و عادات مردم خراب
می شود - امراء باظلم فاسد می شوند - علماء به طمع و فقرا به ریا ۳۹ -
حال اگر هر سه گروه در جامعه (حکام - علما و فقرا) فاسد شوند، چه
پیش خواهد آمد ؟

دیده میشود که علامه اقبال بر مولوی ها و صوفی های هم عصر خوش
بارها باطنز حمله می کند - به این سبب که آنها خلوص کردار
نداشتند - یا دنیا دار محض بودند، یا خانقاه نشین محض - مطلب این
است که با از معنای مفهوم فقر بی خبرند، یا از اخلاص محرومند -
نتیجه این شد که امت از رهبر اخلاقی و روحانی محروم گشت و سپس
کوتاه نظر و پریشان افکار شد چنانچه گوید:

ترجمه شعر:

بیشه تحقیق از شیر مردان تهی شد
ای ساقی فقط غلامان صوفی و ملا باقی ماندند -

حضرت عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی می فرماید:
”من لا ینفعک لحظه لا ینفعک لفظه“ ۴۱

(اگر نظر کسی ترا فایده ندهد، لفظش نیز به توهیج سودی نمی
رساند)

جذابت نگاه از صفای قلب پدیدار می شود - اکتساب جذبه نیازمند
حسن عمل است و حسن عمل در چشم مانند نوری می درخشد -

ترجمه شعر:

در فقر و امیری فرق زیادی نیست
این شمشیر بازی سپاه و آن شمشیر بازی نگاه است ۴۲
اگر نگاه شوخ نیست دلبری چیست
فیصله آن فقط بانگاه ممکن می شود ۴۳
تاریخ و جغرافی پیش نظر ماست - می بینیم که تعداد مسلمانان در
مناطق که مسلمین هیچگاه آنجا را فتح نکرده اند، مثل (اندونزی،
ویتنام، چین، فیلیپین، مالزی و بیشتر کشورهای افریقائی) از
مسلمانان آن مناطق کمتر نیستند که اسلام بازور در آنجا فاتحانه داخل
شد - بیشتر علماء و محققین غرب مثل آرنولد، ترمنگهم، هتی و غیره
معتقدند که در این مناطق اسلامی غیر مفتوحه و غیر محروسه، اسلام
فقط بتوسط بازرگانان و فقرا ارشاد شد - فقرا و درویش نیز باعث
جذب دل ها شدند و فقر بازرگانان نیز - فقر تجار و بازرگان این چنین
که ایثار می کردند و از حرص و بدمعاملگی مبری و امانت دار بودند -
ترجمه شعر:

خاکی و نوری نهاد، بنده مولا صفات
دل بی نیازش از هر دو جهان غنی تراست ۴۴

مختصر آنکه فقر نام خوی و خصلتی است که آدمی را صاحب دل ،
بی نیاز و غنی می سازد -

آن فقر که بی تیغی صد کشور دل گیرد
از شوکت دارا به ، از فر فریدون به

“منابع و مآخذ”

- ۱ - قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۶۸
- ۲ - قرآن کریم، سوره ۲۸، آیه ۲۴
- ۳ - ایضاً، سوره ۳۵، آیه ۱۵
- ۴ - شاعری اردو زبان که مقامی شامخ در شعر و سخن اردو دارد [۱۱۳۵ تولد - ۱۲۲۵ وفات هجری قمری]
- ۵ - غنیه الطالبین (ترجمه اردو) مدنی، کتابخانه لاهور، صفحه ۵۴۴
- ۶ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟، صفحه ۲۰/۸۱۶
- ۷ - عوارف المعارف، ابوالنجیب عبدالقاهر عبدالله السهروردی، بیروت، صفحه ۸۸، ۸۹/۵۵۰، ۵۵۱
- ۸ - کشف المحجوب اولین کتاب فارسی در شرح حال صوفیان می باشد که عثمان هجویری (داتا گنج بخش) آنرا نگاشته است -
- ۹ - کشف المحجوب، احمد ربانی ایدیشن لاهور، صفحه ۲۸
- ۱۰ - بال جبرئیل، صفحه ۹۴/۳۸۶
- ۱۱ - بانگ درا، صفحه ۱۸۰/۱۸۰
- ۱۲ - ارمغان حجاز، صفحه ۱۲/۸۹۴
- ۱۳ - پس چه باید کرد؟ صفحه ۲۲/۸۱۸
- ۱۴ - اسرار خودی، صفحه ۱۹/۱۹
- ۱۵ - الفتح الربانی والفیض الرحمانی، قاهره، مطبع المصطفی بابی، صفحه ۱۰۸
- ۱۶ - الفتح الربانی والفیض الرحمانی، قاهره، مطبع المصطفی بابی، صفحه ۱۵۸
- ۱۷ - قرآن کریم، سوره ۴۹، آیه ۱۴
- ۱۸ - عوارف المعارف، عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی صفحات ۴۲۵-۴۲۴
- ۱۹ - التعرف، القاهرة، صفحه ۲۸
- ۲۰ - التعرف، القاهرة، صفحه ۲۹ (حاشیه)

- ۲۲ - کشف المحجوب، احمد ربانی، ایڈیشن، صفحہ ۱۰
- ۲۳ - مکتوبات امام ربانی، ترجمہ اردو، دفتر اول، نولکشور گیس پرنٹنگ، پریس لاہور، صفحہ ۴۹۶
- ۲۴ - ضرب کلیم ۵۱۳، ۵۱۲/۵۱، ۵۰
- ۲۵ - پیام مشرق، صفحہ ۲۰/۹۰
- ۲۶ - کشف المحجوب، احمد ربانی ایڈیشن لاہور، صفحہ ۲۵
- ۲۷ - قرآن کریم، سورہ ۵۹، آیہ ۹
- ۲۸ - التعرف، القاہرہ، صفحہ ۹۶ - کشف المحجوب، صفحہ ۴۷
- ۲۹ - مصباح الہدایۃ، ترجمہ فارسی عوارف المعارف، شہاب الدین سہروردی، نولشکور، صفحہ ۲۷۳
- ۳۰ - رسالہ قشیریہ، ترجمہ اردو، دکتر پیر محمد حسن، صفحہ ۱۹:
- ۳۱ - عوارف المعارف، عبدالقادر بن عبداللہ السہروردی، بیروت، صفحہ ۲۴۸
- ۳۲ - مصباح الہدایۃ، ترجمہ فارسی عوارف المعارف سہروردی (شیخ شہاب الدین)، نولکشور، صفحہ ۲۹۷
- ۳۳ - رسالہ قشیریہ، ترجمہ اردو، صفحہ ۴۲۱
- ۳۴ - پس چہ باید کرد، صفحہ ۲۱/۸۱۷
- ۳۵ - زبور عجم، صفحہ ۱۱۵/۵۰۷
- ۳۶ - ارمغان حجاز، صفحہ ۷۹/۹۶۱
- ۳۷ - بال جبرئیل، صفحہ ۹۸/۳۹۰
- ۳۸ - ایضاً، صفحہ ۲۳/۳۱۵
- ۳۹ - نفحات الانس، ترجمہ اردو، نولکشور گیس پرنٹنگ پریس لاہور صفحہ ۱۴۰ -
- ۴۰ - بال جبرئیل، صفحہ ۱۲/۳۰۴
- ۴۱ - عوارف المعارف، عبدالقادر بن عبداللہ السہروردی، صفحہ ۱۲۰
- ۴۲ - بال جبرئیل، صفحہ ۱۷/۳۰۹
- ۴۳ - بال جبرئیل، صفحہ ۴۸/۳۴۰
- ۴۴ - بال جبرئیل، صفحہ ۹۷/۳۸۹
- ۴۵ - زبور عجم، صفحہ ۲۳/۴۱۵



مفهوم ملت در قران کریم

از: علامه اقبال

در قران هر کجا که دعوت اتباع و مشارکت موجود است در آنجا لفظ ملت یا امت آورده شده است - در حقیقت مراد قوم مخصوصی نیست بلکه این دعوت برای ارشاد همگان میباشد -

’ومن احسن دینا لمن السلم وجه الله وهو محسن واتبع ملت ابراهیم حنیفاً واتبع ملت ابائی ابراهیم فاتبعوا ملت ابراهیم حنیفاً‘

این دعوت اتباع و اطاعت در این مفهوم است که ملت نام یک دین، یک شرع و یک منہاج است - زیرا منظور از قوم شرع و دین نیست، لذا دعوت به جانب آن و تمسک جستن به آن عبث و بیهوده است - هر گروهی خواه قبیله ای باشد، خواه نسلی باشد، خواه مشتمل بر راهزنان باشد و نیز به اعتبار منطقه جغرافیائی به یک ملک و وطن تعلق داشته باشد، فقط گروه محض انسان ها است - از نظر وحی خداوندی و پیامبری این گروه هدایت یافته نیست - اگر وحی یا نبی در آن گروه آمده است آن گروه مخاطب اول است و آن گروه به آن پیامبر منسوب میشود - مانند قوم نوح، قوم موسی، قوم لوط - لیکن اگر رهبر این گروه پادشاه یا سردار باشد آنها به نام پادشاه یا سردار مشهور میشوند - مانند: قوم عاد، قوم فرعون - اگر در یک مملکت دو گروه مجتمع شده و آن دو رهبران متضاد و مختلف داشته باشند، هر آن دو گروه به رهبر

خودشناخته میشوند ، مانند: قوم موسی و قوم فرعون که در یک مملکت مشهور شده اند - لیکن در قرآن مجید جایی که مخاطب قوم است ، مراد گروهی باشند، مشتمل بر افراد هدایت یافته یا نیافته - مردمانی که تبعیت از پیامبر نموده اند و به یگانگی خداوند ایمان آوردند، توحیدی نامیده شدند - و آنانکه در ملت پیامبر شامل شدند و دین نبی را پذیرفتند در معنای واضح و روشن مسلم بشمار آمدند - یاد آور میشود که کفار هم دین و ملت دارند -

‘انی ترکّت ملّة قوم لایؤمنون بالله‘

یک قوم در یک ملت و یک منہاج می گنجد، لیکن ملت را قوم نمی گویند - در این مفهوم است در قرآن کریم ، آن افرادی که متعلق به اقوام و ملل مختلف بودند در ملت ابراهیمی شامل شدند - پس از قرار گرفتن ایشان در ملت ابراهیمی قران ایشانرا قوم نمی نامد، بلکه امت نامیده میشوند -

تقسیم بنی نوع آدم

از این گزارشات مقصود من اینستکه تا حدود مشاهده من در قران لفظ امت برای مسلمانان بکار برده شده است و حرفی دیگر نیست - اگر شما لفظ دیگری دیدم اید ارشاد بفرمائید - قوم نام جماعت مردمان است و این جماعت به اعتبار قبیله و نژاد و زبان و رنگ و وطن و اخلاقیات ممکن است به هزار رنگ و هزار جا پدیدار شوند - لیکن ملت از این جماعت یک گروه جدید می سازد - گویا ملت یا امت جاذب اقوام هستند ولی خود در اقوام جذب نمیشوند -

در عصر حاضر احوال زمان، علمای شبه قاره را مجبور ساخته است که دین را چنین تعبیر کنند ولی تأویلات آنها هرگز منشاء قرانی و سنت پیامبری ندارد - کدام کس است که نداند حضرت ابراهیم (ع) اولین پیامبری بودند که در وحی ایشان تمیز نسل و رنگ موجود نیست - ایشان بنی نوع انسان را به دو گروه موحد و مشرک تقسیم کرده اند - مراد اینست که در دنیا دو ملت وجود دارند - یک ملت توحیدی و یک ملت مشرک و ملت سومی موجود نیست -

نگهبانان کعبه امروز از این دعوت ابراهیمی و اسماعیلی غافل شده اند و ردای قوم و ملت را می پوشند - ولی آن دعای بانیان ملت را فراموش کرده اند که به هنگام بنیان نهادن کعبه هر دو پیامبر بحضور خداوند عرض کردند:

‘واذیرفع ابراهیم القواعد من البيت و اسماعیل ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم - ربنا و جعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک’

کفر ملت واحد

اگر شما دربارگاه خداوندی خود را امت مسلم می نامید چه نیازی دارد که در هیأت اجتماعی خویش را عرب و افغان و ایرانی و انگلیسی و مصری یا هندی بشناسانید - در مقابل امت مسلم فقط یک امت موجود است و آن جمله کفار که یک ملت واحد هستند - امت مسلمان که حامل دین فطرت است نام این دین، دین قیم (حنیف) است و در لفظ دین قیم یک لطیفه عجیب و غریب پنهان است و به معنی آنست که دین حنیف پایدار و مستحکم است و این دین قائم کننده امور معاشی

و آخروی آن گروه است که حیات انفرادی و اجتماعی خویش را به آن نظام سپرده اند - به لفظی دیگر به استناد قران مجید حقیقتاً به نسبت تمدن و سیاست قوم فقط از دین اسلام تقویم می پذیرد - بدین سبب قران کریم به وضوح این حقیقت را آشکار کرده است که هر آن دستور العمل غیر اسلامی نامقبول و مردود است -

یک نکته دیگر برای مسلمانان قابل غور است که اگر جذبه وطنی این چنین مهم و قابل توجه بود، پس نزدیکان و منسوبان پیامبر چه ایرادی میتوانند بر پیامبر بگیرند - چرا نبی اکرم ﷺ اسلام را یک دین همه گیر و ملت معمولی دانسته از نظر قوم یا قومیت ابوجهل و ابولهب را قبول نکردند و چگونه در امور سیاسی عرب به قومیت وطنی توجه ننمودند -

اگر مراد از اسلام آزادی مطلق بوده است، قریشیان مکه هم آزادی را نصب العین قرار داده بودند - ولی افسوس شایه این نکته حساس توجه عمیق نکرده اید، که در نگاه پیامبر اسلام دین حنیف و آزادی امت مسلمان مطلوب و مدنظر است - امت مسلمان را زیر سلطه هیأت اجتماعی دیگران قرار دادن و در ساحت جهان آرزومند آزاد بودن بی معنا بود -

ابوجهل و ابولهب نمی خواستند که امت مسلمه از آزادی بهره مند و مثمر ثمر گردند - لذا امت را با ایشان نزاع روی داد - قوم محمد ﷺ (فداه امی ابی) قبل از بعثت یک قوم بودند و آزاد - ولی زمانیکه امت مسلم شدند نسبت قومی را حیثیت ثانوی بدست آمد - مردمانی که از پیامبر اسلام اطاعت کردند خواه آنها از قوم پیامبر ﷺ بودند یا از اقوام دیگر همه امت مسلمه یا ملت محمدیه - بدش تلم و تها ینادنز بسن و

کلم سپس امّا - ذندوب بسن و کلم راتفرگ نہ۔ زا لبق - دندش ؎

کسی کو پنجه زد ملک و نسب را

نداند نکته دین عرب را

اگر قوم از وطن بودی محمد ﷺ

ندادی دعوت دین بولہب را



اشخاص

الف

ابو نصر فارابی: ۱۳۴	آرنولد: ۲۴۱
آتری یا B.L. ATREYA: ۱۲۹ - ۱۳۰	آذر: ۸۲
احمد بن حواری: ۲۳۱	ابراہیم ، حضرت ، خلیل (ع): ۸۹ - ۹۱
احمد سوقی: ۱۹۱	۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۹
اسلم - ایم: ۱۱۸	۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۶
اسمعیل: ۹۲ - ۱۰۹	۱۰۸ - ۱۸۳
افلاطون: ۱۲۱	ابراہیم بن فاتک: ۱۰۱
اقبال دکنر علامہ محمد: ۲ - ۳ - ۵	ابن بطوطہ: ۱۶۵ - ۱۶۹
۸ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۰	ابن تومرت: ۱۶۲
۲۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۶	ابن جبیر: ۱۶۰
۳۸ - ۴۳ - ۴۴ - ۵۱ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱	ابن طفیل: ۱۶۹
۶۴ - ۶۷ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۸	ابن قیم ، امام: ۱۳۷
۷۹ - ۸۱ - ۸۴ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۵	ابو بکر صدیق (رض): ۱۵۴
۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳	ابو بکر وراق: ۲۱۶ - ۲۴۰
۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۳	ابو جعفر بن سعید: ۱۵۴ - ۲۰۰ - ۲۰۱
۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵	ابو جہل: ۱۵۲ - ۱۸۲ - ۲۴۸
۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳	ابو حنیفہ: ۱۵۴
۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۵	ابو سعید ابوالخیر: ۱۹
۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۲ - ۱۵۳	ابوسفیان: ۲۰۸ - ۲۰۹
۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۶۱ - ۱۶۲	ابو طالب کلیم: ۳۱
۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷	ابوعبیدہ: ۱۵۴
۱۶۸ - ۱۷۲ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۷	ابولہب: ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۲۴۸

پ

پارتیان: ۱۴۲
پرائس: ۱۴۲
پورتر (W.E. PORTER): ۴۵
پیر محمد احسن: ۲۳۱

ت

ترمنگیم: ۲۴۱
تاگور: ۱۵۶

ج

جراح: ۱۵۴
جفریز (M.C.V. JAFFREYS): ۴۹
جمال الدین افغانی (اسد آبادی): ۱۷۷ - ۱۷۸
جنید بغدادی: ۴۱ - ۲۲۸
جہانگیر (شہنشاہ): ۴۲ - ۱۲۲

ح

حافظ شیرازی: ۱۷۲
حالی مولانا: ۲۲۸
امام حسن (ع): ۱۷۲
حسن بصری: ۳۰ - ۴۱ - ۱۸۲
حسین احمد مدنی: ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳
حکیم بن سعید بن العاص: ۱۵۴
حیدر کرار: ۱۷۵
ہیستواد: (Hesoid): ۱۴۱

۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴
۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۱۹۸
۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۶
۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۸
۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۲
۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۴۱
۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۸

اکبر: ۴۲ - ۴۴ - ۲۲۸
البیرونی - ابوریحان: ۱۴۸
اوتیس: ۱۲۱

ایلیت اسمیت جی ای: ۱۱۶
ایوب: ۲۱۰

ب

بایزید بسطامی: ۲۳۱ - ۲۳۵
براد: ۱۱۹
بریست: ۱۱۶
بیسمارک ۱۷۲
بلال، حبشی: ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۸۲
بنسلی: ۱۱
بنی عباس: ۲۰۰
بنی اسرائیل: ۱۵۴
بوالحسن: ۱۳۲
بوعلی سینا: ۱۹
بہار (ملک الشعرا): ۱۵۷
بہتہ مظفر احمد (بروک باند): ۸

- خ
- خسرو: ۹۶
- روح الامین (جبرئیل) ۲۰۷
- رومی (مولانا جلال الدین) ۵ - ۲۱ - ۳۳
- د
- دانا گنج بخش (علی ہجویری حضرت):
- ۴۱ - ۲۲۷ - ۲۳۱ - ۲۳۴
- دارا: ۲۱۸
- داغ: ۲۲۸
- دانیال: ۱
- درانی: ۱۵۵
- دورانت ویل: (Will Durant) ۵۲
- دیوی: (Dewy) ۴۳
- ذ
- ذوق: ۱۱۴
- ز
- زکی علی دکتر (ترکیہ) ۱۵۸ - ۱۶۳
- زینب (س) حضرت: ۱۵۳
- س
- سی فس: ۱۲۱
- سرہندی (شیخ) ۴۱
- سعدی: ۱۶۶ - ۱۶۹
- سقراط: ۷۳ - ۱۱۹ - ۱۹۷
- سلمان فارسی (رض): ۱۵۲ - ۲۲۲ - ۲۳۴
- سلیمان عقیانی: ۲۳۳ - ۲۳۴
- سلیمان: ۱۷۰ - ۲۳۳ - ۲۳۴
- سمیت دبلیو (W. Smith) ۱۶۰ - ۱۷۱ -
- ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۵
- سنوسی: ۱۷۷
- سوامی: ۹۵
- سزار: (Ceasar) ۴۹
- سین (N.B. Sen) ۹۶
- ش
- شا دیسموند (Shaw Desmond) ۱۱۸ -
- ۱۷۴
- رسید رضا: ۱۵۷ - ۱۷۷

عبدالقادر عبدالله سپروردی: ۷۸ - ۲۳۶

- ۲۳۵ - ۲۴۱

عبدالکریم الخطیب: ۷۲

عبدالوہاب عظام: ۱۵۷

عبدالله انصاری: ۹۷

عبدالله حلاج: ۲۳۲

عبدالہادی، شیخ: ۲۳۲

عبیدہ بن سعید بن العاص:

عتبہ بن ربیعہ: ۱۵۴

عیدی امین: ۱۸۵

عرشی محمد حسین: ۱۳۴

عقیل: ۱۵۴

علاء الدین خلجی، سلطان: ۵۲

حضرت علی کرم اللہ: ۱۵۳ - ۲۲۶

علی حزین، شیخ: ۲۰۳

علی دقاق: ۲۳۷

عمر فاروق (رض): ۱۵۱

عمیسی (ع): ۷۹ - ۱۲۱

غ

غالب: ۲۵ - ۹۰

غزالی: ۱۲۴ - ۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۶۹

ف

فاطمہ الزہرا (بنت رسول اللہ. ص):

۲۱۴ - ۲۲۴

شبلی نعمانی: ۱۵

شنکرا چاریہ: ۱۱۷

شہاب الدین سپروردی: ۴۱

شکسپیر: ۱۳۱

شہین (دکتر مقدم)، مترجم: ۸ - ۶

ص

صالح السامرای: ۱۷۱

صفدر محمود دکتر: ۱۰

صفیاری (دکتر مقدم، شہین) ۳

صلاح الدین: ۱۷

صہیب رومی: ۱۵۲ - ۱۸۲

ط

طارق اظہر جاوید: ۱۰

ع

عالمگیر تیموری: ۱۷۰

عباس بن عبدالمطلب: ۱۵۳

عبدالرحمن (ابن ابوبکر صدیق (رض))

۱۵۴

عرفانی (دکتر خواجہ عبدالحمید) ۷ - ۲

عبدالشکور، شیخ: ۱۰

عبدالقادر، بیدل: ۱۹۶

عبدالقادر جیلانی: ۲۲ - ۴۱ - ۲۱۰ -

۲۲۵

۲۵۰

م	فرعون: ۲۴۵
مامون (الرشید) ۴۲	فریدون: ۲۲۰
متوکل (خلیفہ) ۴۲	فضل حسین: ۱۲۴
مجدد الف ثانی: ۲۳۲	فیصل: ۱۸۵
محمد اسد: ۱۷۳	
محمد اسد طلّس دکتّر: ۱۷۳	ق
محمد اکرم رانا: ۱۱	قریش: ۲۲۴
محمد بن قاسم: ۱۶۵	قزوینی: ۷۹
محمد تغلق سلطان: ۴۲ - ۱۷۰	قشیری: ۲۳۵ - ۲۳۷
محمد خورشید عاصم: ۷	قیصر، کسری: ۲۱۸
محمد سہیل عمر: ۱۰	
محمد صدیق شبلی دکتّر: ۱۰	ک
محمد عاکف: ۱۰ - ۱۵۷	کاشانی: ۱۷۷
محمد عبده، شیخ: ۱۷۷	کانت: ۱۳۰
محمد منور پروفیسور (مصنف): ۲ - ۸ -	کلیم (حضرت موسیٰ): ۳۹
۱۰ - ۱۵ - ۱۷	کلی (محمد علی): ۱۷۱
محمد عقاد: ۸۵ - ۱۳۲	کیقباد: ۱۰۶ - ۲۲۴
محمود غزنوی: ۱۷۰	
منحمود نظامی: ۱۲۵	
مصطفیٰ الکیک: ۷۲ - ۱۱۸	گ
مصطفیٰ خان شیفتہ: ۲۱۲	گب (ہملٹن): ۱۵۲
معری ابوالعلا: ۷۵	
منصور حلاج: ۹۷	ل
موریس گاد فری مئیر: ۱۷۴	لاسکی (پروفیسر): ۱۴۴
موسیٰ کلیم اللہ (ع): ۲۹ - ۲۴۵	لوط: ۲۲۵
منظور عباسی: ۱۵۳	لیلی: ۹۶
مہدی سودانی: ۱۷۷	لنین: ۲۹

ایقان اقبال

هـ	میر تقی میر: ۱۰۷ - ۲۲۴
هل (پروفیسور): ۱۴۴	مینی پس: ۶۱
ہیگل: ۱۴۴ - ۱۸۱	
ہومر: ۴۹ - ۱۲۱	ن
ہیسید: ۴۹ - ۱۲۱	نذیر نیازی: ۷۷ - ۱۸۲
ہیتی (پروفیسور): ۲۴۱	نظام الدین اولیاء: ۱۹
ہاملت: ۱۳۱	نظام الملک: ۴۳
ہیتلر: ۱۵۱	نظیری: ۱۱
	نمرود: ۹۱ - ۹۰۸
ی	نوح (ع): ۲۰۴
یوسف بن ناشقین: ۱۶۵	ناپلئون: ۱۷۲

و

واشنگتن (رئیس جمہور امریکا): ۱۲۱
ولی اللہ (شاہ ولی): ۱۲۸ - ۱۳۷ - ۱۷۸
وحید قریشی دکنر: ۱۲

